اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۹۷
چهارشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

- گزارشی‌ویژه درباره گوشت مصرفی شما
- نوه‌ام درس زندگی به من داد
- نگرانی ازدواج به خاطر مادر
- یک توصیه مهم به پدران
- چقدر میوه می‌خورید؟

NOKIA
3230

کار در کنار تفریح

NOKIA
March
09/03/2005
Options
Exit
NOKIA
NOKIA

لوازم جانبی بطور جداگانه به فروش می رسد

هدست بی سیم نوکیا مدل HDW-3

Car Kit پیشرفته نوکیا مدل CK-7W

Copyright ©2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

اولین کسی باشید که با ارتباط بی سیم Bluetooth وارد دفتر کارتان می شوید، با استفاده از جستجوگر HTML به کنکاش در دنیای اینترنت می پردازید و با بهره گیری از ویژگی Push to talk باگروهی از همکاران تبادل نظر می کنید. و آخرین نفر باشید که مهمانی را ترک می کنید، زیرا عکس گرفتن و فیلمبرداری از دوستان با دوربین ۱/۳ مگا پیکسل بسیار مفرح و لذت بخش است. تلفن ۳۲۳۰ نوکیا، کار در کنار تفریح.

نوکیا
ارتباط مردمی
www.nokiamena.com

جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
۵۰۰۰۰ دلار
در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------- ۸
رویاهای شما چگونه شکل می‌گیرند -------- ۹
گزارش هفته ---------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
فرهنگ مردم ---------------------- ۲۶
درس زندگی ---------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۷
گزارش «وبا» ---------------------- ۳۸
معجزه طبیعت ---------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ـ عجیب ولی واقعی ---------------------- ۴۶
جدول ---------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۰
پاورقی ایرانی ---------------------- ۶۲
هفته بعد شما ---------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

عکس روی جلد: از سیده فریبا زواره‌ای

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۹۷ - چهارشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۸۴
۱۱ رجب ۱۴۲۶ ۱۷ آگوست ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ولادت حضرت امام علی(ع)

یا علی انت منی وانا منک

کنیه مشهور او ابوالحسن و لقب‌هایش فراوان است. از آن لقب‌ها آنچه میان ایرانیان شهرت دارد اسدالله و حیدر است. ولادت حضرت را روز جمعه سیزدهم رجب، یا بیست و سوم آن ماه و بعضی نیمه شعبان سی سال یا بیست و نه سال پس از عام‌الفیل، نوشته‌اند که مشهورترین آنها همان سیزدهم رجب است.

عالمان شیعه عموماً و گروهی از دانشمندان سنت و جماعت نوشته‌اند علی(ع) در خانه کعبه به دنیا آمد، اما بعضی از اهل سنت یا این مکرمت را برای او ننوشته‌اند و یا آن را نپذیرفته‌اند. مسعودی می‌نویسد: «در کعبه زاده شد». مفید نوشته است: «پیش از او و بعد از او کسی در خانه کعبه به دنیا نیامد.»

مؤلف سیرةالحلبیه نوشته است: «علی(ع) در سن سی سالگی رسول(ص) در کعبه متولد شد.»

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آل و سلم حضرت علی(ع) را به خانه خود می‌برد از آنجا که خدا می‌خواست ولی بزرگ دین او در خانه پیامبر رشد یابد و تحت تربیت رسول خدا قرار گیرد، توجه پیامبر را به این کار معطوف می‌دارد. مورخان اسلامی می‌نویسند:

خشکسالی عجیبی در مکه واقع شد. ابوطالب، عموی پیامبر، با عایله و هزینه سنگینی روبرو بود. پیامبر با عموی دیگر خود، عباس که ثروت و مکنت مالی او بیش از ابوطالب بود به گفتگو پرداخت و هر دو توافق کردند که هرکدام یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرند تا در روزهای قحطی گشایشی درکار ابوطالب پدید آید. از این جهت عباس، جعفر را و پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم حضرت علی را به خانه خود بردند.

سالروز میلاد پربرکت حضرت علی بن ابیطالب بر عموم شیعیان و پیروان آن امام همام مبارک باد.

سالروز بازگشت آزادگان عزیز

در ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ اولین گروه از آزادگان سرافراز و رزمندگان پرتوان سپاه اسلام که سالیان درازی در اسارت رژیم بعثی بسر بردند، به میهن اسلامی بازگشتند.

رژیم منفور بعث عراق در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ به بهانه واهی و با حمایت هدایت و کنترل آمریکای جنایتکار و غربیها به ایران حمله کرد و جنگ ناخواسته‌ای را بر ملت ما تحمیل کرد. در این جنگ تعداد زیادی از جوانان این مرزوبوم به شهادت رسیدند و در جریان آن تعداد قابل توجهی نیز به اسارت عراق درآمدند.

یاد و خاطره دلاورمردیهای آزادگان عزیز برای همیشه در ذهن ملت ما زنده خواهد ماند.

سالروز وفات حضرت زینب کبری(س)

حضرت زینب، دختر علی‌بن ابیطالب (ع) و فاطمه زهرا است. زندگی پررنج و مشقت زینب(س) پس از پنج سالگی - مقارن با رحلت پیامبر اکرم(ص) - آغاز شد و در فاصله‌ای بسیار کوتاه پس از مرگ پیامبر، وی شاهد مادری بود که در بین درب و دیوار فریاد می‌زد: ای فضه، مرا دریاب! هزاران غم، یکی پس از دیگری میهمان قلب کوچک دختر زهرا شد. ناراحتی غصب خلافت پدر، بردن علی بن ابیطالب (ع) به اجبار و با پای برهنه به مسجد، تازیانه‌هایی که بر بازوی مادر می‌نشست و سرانجام موج سنگین رحلت زهرای مرضیه، کمر زینب را شکست. مصیبت شهادت امیر مؤمنان علی(ع) و امام حسن مجتبی، زینب را آبدیده‌تر می‌کند. آنگاه زمان هجرت فرا می‌رسد و در سال ۶۰ هجری، به همراه برادرش امام حسین(ع)، از مدینه به مکه و از آنجا به طرف کربلا حرکت می‌کند.

کربلا صحنه شهادت برادران و برادرزادگان زینب و منظره تماشایی به خون نشستن محمد و عون، دو رزمنده قهرمان و شجاعی است که در دامان زینب پرورش یافته‌اند. زینب، ناظر این صحنه‌هاست و همه اینها از زینب، دختر علی(ع) شیرزنی می‌سازد که از عصر عاشورا قافله‌سالار کاروان اسیران آزادیبخش می‌شود. کار زینب(س) ابلاغ پیام خون شهیدان بود و چه خوب پیام خود را ابلاغ کرد و سرانجام با تحمل بار مصایب سنگین عاشورا، در سال ۶۲ هجری چشم از جهان فروبست و جامعه اسلامی را در سوگ خود داغدار کرد.

برترین ارجمندی و شرف، کمال و ادب است

● امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

حمایت باید ریشه‌دار باشد

حمایت از کشاورز و جامعه کشاورزی و بخش کشاورزی مملکت غیرقابل انکار است. بدون هیچ تردیدی اشتغال‌زایی در این بخش با هزینه کمتری انجام می‌گیرد. برای تمرکززدایی جغرافیایی نیز چاره‌ای جز رونق بخش کشاورزی نداریم و همین‌طور حل مسائل و مشکلات پیچیده‌ای که در شهرهای بزرگ با آن روبرو هستیم و ما را ناگزیر از تمرکززدایی می‌کند در تقویت بخش کشاورزی نهفته است. اما حمایت از این بخش نباید با اتلاف سرمایه‌های ملی همراه باشد.

برای آنکه بیشتر با ابعاد مسأله آشنا شویم بد نیست به نقل قول ذیل دقت کنیم:

یکی از بستگان که ازجمله مسوولان بخش کشاورزی است و در این مورد صاحب تجربه و تخصص و مدرک دکترا با گله و شکایت می‌گفت که یکی از مشکلات ما در فصل تابستان چگونگی سروسامان دادن به وضعیت سیلوهایی است که از محصولات خرید تضمینی انباشته شده و برای خریدهای جدید چاره‌ای جز خالی کردن آن نداریم و فاجعه اینجاست که گاه این نگهداری محصول آنقدر طول می‌کشد که همه یا بخش عمده‌ای از آن را باید دور ریخت چرا که فاسد شده است. مثلاً فلان مقدار جو یا ذرت یا نخود و... که در سایه خرید تضمینی محصولات کشاورزی، خریداری و انبار شده یا مشتری نداشته و یا به اندازه قیمت خرید مشتری نداشته و لذا به فروش نرفته و حالا باید دور ریخته شود.

اگر بخواهیم با چنین راهکارهایی به حمایت از بخش کشاورزی بپردازیم، وقت و سرمایه ملی را تلف کرده‌ایم. از جمله راهکارهای رفع چنین مشکلی سیاست برنامه‌ریزی منطقه‌ای کاشت محصول است. یعنی دولت مناطقی را برای کاشت محصولاتی مطابق با نیاز کشور تعیین کند و برای محصول تولیدی کشاورزان هم متناسب با این سیاست کاشت برنامه‌ریزی داشته باشد تا هم نیاز کشور را به محصولات کشاورزی به شکل متعادلی پاسخ بگوید، هم از وارد آمدن ضرر و زیان به کشاورزی و کشاورزان جلوگیری کند و هم بتواند محصول خریداری شده را به شکل مناسبی به فروش برساند. درحقیقت حمایت، هدفمند و در مسیر توسعه و رشد باشد. در غیر این صورت کشاورزی در کشور ما دارای سامان مناسب و اقتصاد سالم و پویا نخواهد بود.

برنامه‌ریزی برای تحقق چنین هدفی البته به این سادگی‌ها نیست، اما با کمی کارشناسی و صرف وقت و تنظیم یک برنامه مدون و کارشناسی شده می‌توان بسیاری از این مشکلات را از پیش پای برداشت. صرف خرید محصول توسط دولت و یا اعطای وامهای بدون بهره و یا انواع و اقسام یارانه‌های دیگر به بخش کشاورزی بدون توجه به سازوکارهای اقتصادی کردن فعالیت‌های این بخش، حمایت ریشه‌دار و بادوامی از بخش کشاورزی به حساب نخواهد آمد. کشاورزان غذای ما را تاءمین می‌کنند، یعنی ضروری‌ترین نیاز آدمی را و لذا به هیچ‌وجه نیازمند صدقه نیستند، پس اجازه دهیم که خود آنان بدون دخالتهای گاه ناصحیح دولت صاحب اقتصادی منطقی و رو به رشد باشند و حمایت دولت از آنان در کمک کردن به آنها در تجهیز امکانات، علمی کردن کاشت، داشت و برداشت و تقویت مکانیزاسیون، ایجاد بازار توزیع سالم برای عرضه و فروش محصولات، جلوگیری از واردات بی‌رویه و دفع واسطه‌ها در امر توزیع و راهنمایی آنها در اقتصادی کردن فعالیت در بخش کشاورزی باشد و همه حمایت‌های دولتی باید به صورت حمایتهای پشت جبهه‌ای انجام بگیرد. در صورتی که روند حمایت دولت براساس دانایی‌محوری و خردگرایی و برمبنای اقدامات ریشه‌دار و عمیق باشد و نه احساسی، رفع‌تکلیفی و ابن‌الوقتی و یا انفعالی، قطعاً خود این بخش می‌تواند به راحتی ادامه حیات دهد

حقوق شهروندی

چندی پیش رئیس قوه قضاییه گزارشی درباره حقوق شهروندی ارائه داد که مورد گله سرپرست محترم نیروی انتظامی وقت واقع شد. به این معنا که حقوق شهروندی توسط ماءمورین پلیس رعایت می‌شود، بازداشت غیرقانونی در کار نیست و برخورد ماموران پلیس براساس قانون است و... اما واقعیت آن است که نکته اشاره شده توسط رئیس قوه قضاییه برخاسته از واقعیتی است که متاءسفانه در نوع برخورد پلیس با مردم و بخصوص کلانتریها نهفته است، بدون اینکه بخواهیم زحمات چشمگیر نیروی پلیس کشور را زیرسوال ببریم، باید بگوییم که متاءسفانه در رده‌های پایین نیروهای پلیس در برخی گشت‌ها، در بازداشت موقتها و... بی‌احترامی، جرم‌تراشی، برخوردهای شخصی و حتی در پاره‌ای موارد اخذ رشوه وجود دارد و اینکه بگوییم چنین چیزی نیست و یا بیهوده به پلیس تهمت نزنید و یا چه مدرکی به همراه دارید؟ قطعاً در اصلاح و کارآمدی این نیروی زحمتکش و عزیز اثربخش نخواهد بود.

تصور کنید دختر و پسری را که هنوز رابطه زوجیت با یکدیگر ندارند، اما مثلاً در پارک آمده‌اند تا درباره آینده خود صحبت کنند و به هم علاقه‌مندند، هنوز به مرحله ازدواج نرسیده‌اند. قاعدتاً آنها برای آشنایی با خلقیات یکدیگر نیاز به حرف زدن دارند. اگر فرض کنیم که بدون آنکه رفتار خلاف اخلاقی از آنها سر زده باشد، به صرف آنکه با هم حرف می‌زنند و یا درحال لبخند زدن به یکدیگر بوده‌اند مورد بازخواست قرار گیرند و احتمالاً کمی هم از سر غرور جوانی با مامور مربوطه به بحث بپردازند و کارشان به بازداشت موقت بکشد، اگر مامور مزبور آموزش ندیده باشد، با تشکیل یک پرونده ارتباط نامشروع چه بلایی می‌تواند سر آنان بیاورد! گرچه در اکثر موارد روسای محترم کلانتریها و افسران آگاه و دلسوز سعی می‌کنند مساءله را در همان کلانتری حل کنند، اما گاه یک سرباز و یا یک مامور رده پایین از سر حقد و یا به قول معروف روکم‌کنی چنان گزارشی برایشان ردیف می‌کند که حساب آن بندگان خدا با کرام‌الکاتبین است و گاه دخترها و پسرهایی که به نسبت برخی از جوانانی که در خیابان می‌بینیم حتی یک‌دهم آنها مرتکب جرم و تخلف نشده‌اند و نیز نگران آبروی خانواده‌ها نیز هستند، به خاطر جرم نکرده تحقیر می‌شوند و توهین می‌شنوند و گاه کارشان به دادگاه و هتک حیثیت نیز می‌کشد.

به همین خاطر است که بعضی از خود آنان به راحتی تسلیم می‌شوند و قبل از اینکه کارشان به کلانتری بکشد پیشنهاد رشوه می‌دهند و یا پیشنهاد رشوه را می‌پذیرند. به همین خاطر درخواستی که صمیمانه از فرماندهی محترم جدید نیروی انتظامی داریم این است که به همه ماموران پلیس اجازه برخورد و بازداشت ندهند. ماموران را که برای گشت در کلانتریها انتخاب می‌کنند از ماموران ورزیده‌ای باشند که به هیچ‌وجه اهل رشوه و یا حقد و کینه نباشند. نوع برخورد اسلامی و حسنه را که در پیوند مردم با پلیس و به تبع آن مودت مردم با حکومت و نشر محبت بین دولت و ملت نقش اساسی دارد برای نظارت بر اماکن عمومی بگمارند و آنها را نسبت به جرم مشهود توجیه کنند و به کلانتریها ابلاغ شود که حتی‌الامکان از بازداشت افراد جلوگیری کنند.

هر جوانی که پایش به یک مقر پلیس کشیده شود و خود را بیگناه در معرض تهمت و تحقیر و توهین ببیند، یا یک سرخورده است، یا تبدیل به یک ضدانقلاب می‌شود و یا یک کینه‌توز که منتظر است در نخستین فرصت تلافی کند.

مبارزه با ناهنجاریهای اجتماعی، بدحجابی، روابط نامشروع، مزاحمت و هتک حرمت و نوامیس مردم، امری ضروری و کاملاً قابل دفاع است و این را همه از پلیس می‌خواهند، اما نحوه اعمال قانون و ایجاد محیط سالم اجتماعی راهکارهایی دارد که یکی از آن راهکارها اقناع است و نیز برخورد از سر منطق و استدلال بدون هتک حرمت و مفسده.

ماموری که رشوه بگیرد، درحقیقت برای جرم نرخ می‌گذارد و چه‌بسا از قدرتی که دارد در موارد متعددی سوءاستفاده کند.

پس لذا تا آنجا که می‌شود نباید چنین قدرتی به او داد تا بتواند به هر شکل که می‌خواهد برای مردم دردسر درست کند.

اگر می‌خواهیم که رابطه پلیس با مردم رابطه خوبی باشد و همگان به قانون احترام بگذارند که همین احترام باعث می‌شود تا بسیاری از ناهنجاریهای رفتاری جوانان در میادین و در ملاءعام (که جداً در برخی از موارد برای مؤمنین آزاردهنده است و موجب شده است که به خاطر وضعیتی که در این اماکن وجود دارد و برخی سوءرفتارها و مزاحمت‌ها بسیاری از خانواده‌ها حتی رفتن به یک پارک را بر خود حرام کنند) به خودی‌خود از بین برود باید قانون هم بیش از همه حرمت شهروندان را نگه دارد و قطعاً آنها وقتی برخورد پسندیده‌ای از مأموران ببینند به قانون تمکین می‌کنند و از لجبازی دست برمی‌دارند و رفتار پسندیده‌تری از خود نشان می‌دهند و فقط مفسدان و بیماران و مزاحمان می‌مانند که البته تکلیف قانونی آنان نیز مشخص است.

کوته سخن آنکه نقش نیروی انتظامی در تنظیم روابط اجتماعی و در ایجاد مودت بین مردم و ترویج قانون و رفتار قانونی در جامعه انکارناشدنی است و پلیس بیش از هر نهاد دیگری باید در حفظ حقوق شهروندان و رعایت حقوق شهروندی تلاش نماید و برای تحقق این امر شایسته است که در برخورد با شهروندان، نیروی خدوم انتظامی از مجرب‌ترین و بهترین و سالم‌ترین نیروهایش مدد بگیرد.

البته در این باره باز هم سخن خواهیم گفت و همین‌طور درباره سلامت دستگاه قضایی که آنهم اهمیتی دوچندان دارد.

■

مخصوصا مدیریت محترم خانم قنبری

نامه بدون واسطه

خوب است همه مسوولان درباره دارایی‌هایشان به مردم گزارش دهند

مرغی که خدای تعالی آفرید و در آسمان دنیا پروازش داد، بسوی مقصدی می‌پرد که همان مبداء اوست و وظیفه حکومت(ها) کمک به سلامت این پرواز است؛ حکومتی شایستگی و توان انجام چنین مهمی را دارد که پاک باشد و خدمتگزار و بی‌زنگار. از نشانه‌های این پاکی، شفاف‌سازی در حوزه فعالیت‌های مالی مسوولان است؛ کاری که ژاپنی‌های بودایی پس از دهها و شاید صدها سال آزمون و خطا و کسب تجربه بشری بدان دست یافته‌اند و مسوولان و نمایندگان مجلس را موظف و مکلف به اعلام مستقیم میزان درآمدها و دارایی‌هایشان به ملت کرده‌اند؛ کاری که حدود ۱۴۱۱ سال پیش جانشین بحق رسول خدا(ص) و رهبر شیعیان و عدالتخواهان جهان حضرت امام علی(ع) به محض رسیدن به حکومت انجام دادند. [چه‌بسا ژاپنی‌های محترم که ید طولایی در کپی‌برداری دارند، این طرح را هم از الگوی صاحب نهج‌البلاغه کپی کرده باشند.] طبیعی است وقتی ریشه مفاسده مالی در بین مسوولان حکومتی خشکانده شد، شاهد قدرت‌نمایی ژاپن و تبدیل آن به یک ابرقدرت اقتصادی در جهان باشم.

چه رقت‌انگیز است حال بیمارانی که به خاطر عدم استفاده از نسخه‌ها و داروهای شفابخشی که دراختیار دارند، جان می‌سپارند؛ و چه غمبار است دیدن قیافه‌های حسرت‌زده جوانان شیعه ایرانی که در آرزوی داشتن حکومت فسادستیزی مثل حکومت ژاپن می‌سوزند و خود نمی‌دانند که آبشان در کوزه است و یارشان در خانه.

کاش برای برخی از ما غربزدگان، نسخه ژاپنی نهج‌البلاغه را به زبان فارسی ترجمه می‌کردند تا به‌به‌ها کنیم و چه‌چه‌ها بزنیم و پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد، رساله‌های دکتری و طرحهای تحقیقاتی دانشگاهی برای جمله جمله آن بنویسیم [البته بعد از ترجمه متن عربی آن به ژاپنی، اگر قبلاً ترجمه نشده باشد!!]

آبان ماه سال گذشته، شهردار محترم تهران در انجمن روزنامه‌نگاران مسلمان سخنرانی جالبی با موضوع عدالت و حق و حکومت عدل علی(ع) داشتند که سخت به دل می‌نشست؛ بعد از آنکه سخنانشان تمام شد [و ساعت ۱۹/۱۵ بود] پیش رفتم و عرض کردم:

«طرح این مطالب نشان می‌دهد که آدم متعهد و متدین هستید؛ بنابراین آیا حاضرید به عنوان یک مقام مسوول در جمهوری اسلامی، صرفاً به تاءسی از مولایتان حضرت علی(ع) و نه به پیروی از ژاپنی‌های بودایی در مورد ثروت شخصی‌تان به مردم گزارش دهید؟ فرمودند که در صورت درخواست خبرنگاران، این کار را انجام می‌دهند.»

ماه بعد در آستانه انتخابات نهم ریاست جمهوری، به فراتر از قولشان عمل کردند و بی‌آنکه خبرنگاری بخواهد، مطالبی را در این موضوع مکتوب نموده به ملت شریف ایران ارائه کردند.

آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد نخستین مقام مسوولی بود که در تاریخ ۲۷ ساله عمر مبارک جمهوری اسلامی در مورد وضعیت مالی خود مستقیماً (و بدون واسطه قوه قضاییه) به ملت گزارش داد، جای بسی خوشوقتی است که بدین ترتیب جمهوری اسلامی ایران هم به جرگه کشورهای دارنده «تکنولوژی (و ابرتکنولوژی) شفاف سازی مالی مسوولان» پیوست. وقتی بنا به فرمایش معصومین(ع) لقمه حرام در نسل انسان تاءثیر منفی می‌گذارد، معلوم است که مسوولان حرامخوار بسته به حوزه مسوولیت خود اسرار هسته‌ای کشور را هم افشا خواهند کرد و هیچگونه ابایی از وطن‌فروشی و جاسوسی برای بیگانگان نخواهند داشت.

اکنون نوبت رسانه‌های جمعی و خبرنگاران محترم است که برای نهادینه کردن این فرهنگ در حکومت، به کمک رئیس جمهور محترم بشتابند و پس از تعیین دولت جدید، از معاونان ایشان و وزرای محترم بخواهند که آنها هم به این حرکت مبارک بپیوندند، از سال آینده هم همه ساله به عنوان یک سنت حسنه در سالروز ریاست جمهوری شهید رجایی تکرار شود.

امید است مصاحبه با رؤسای سه قوه، وزرای دولت ام‌القرای جهان اسلام، معاونین آنها، مدیران کل، رؤسای سازمانها، بنیادها، نهادها، بانکها و... درسهای خوبی از تعهد و کار و تلاش و سختکوشی و خدمتگزاری و پاک‌زیستی و شفاف‌سازی مالی برای نسل جوان مشتاق الگوهای سالم و شایسته داشته باشد، با طرح سؤالاتی از این قبیل:

(اعتقادی) چقدر با قرآن آشنا هستید؟ تا بحال یکبار قرآن را تمام کرده‌اید و یا تفسیری از آن خوانده‌اید؟ نهج‌البلاغه چطور؟

(اعتقادی) چند بار تاکنون عهدنامه مالک اشتر (ره) را مطالعه کرده‌اید؟

اعتقادی) اصلاً مسوولان تا چه حد با معارف اسلامی آشنا هستند و به آن عمل می‌کنند؟

(تحصیلی) مدارک تحصیلی و دانشگاهی‌تان را در دوران مسوولیت‌های دولتی اخذ کرده‌اید یا پیش از آن؟ خودتان پول تحصیل را داده‌اید و یا از بودجه دولت مدرک گرفته‌اید؟

(شغلی) چه شغلهایی تاکنون داشته‌اید و ارتباط آنها با تحصیلات دانشگاهی و تخصص‌تان چه بوده است؟

(مالی) زندگی مادی شما از دوران کودکی تا امروز چگونه تاءمین شده است؟ فرزندانتان به چه کاری مشغولند؟

(مالی) سال گذشته چقدر مالیات (بردرآمد و دارایی و...) داده‌اید؟

(مالی) سرمایه شما و دارایی‌تان چقدر است؟ چقدر زمین و ملک و املاک دارید؟

(شغلی) بستگان و اطرافیانتان پس از هر بار ارتقاء شغلی شما چه انتظاراتی داشته‌اند و شما چه کرده‌اید؟ انتظارات آنها در موقعیت جدید چیست؟ شما چه می‌کنید؟

(خانوادگی) چند بار تاکنون ازدواج (دائم - موقت) و طلاق داشته‌اید؟

علی ادیب - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک میلاد خجسته و مبارک علی(ع) و فرا رسیدن روز پدر و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◇ **لال‌بخش رئیسی نیکشهر** مطمئن باشید مجله رازدار همه خوانندگان خویش است. در نامه شما عکس و فتوکپی شناسنامه نبود تا کارت شما ارسال شود. در نامه بعدی مدارک مربوطه را ارسال کنید تا کارت برایتان صادر و ارسال شود.

◇ **راضیه فلاح ـ ساوه** بله من هم معتقدم حقوق بازنشستگان و مستمری‌بگیران به هیچ عنوان قانع کننده نیست. فکر می‌کنم در این باره چندین مطلب نوشته شده است. دیگر با حقوق کمتر از ۲۰۰ هزار تومان در شهرهای کوچک و ۲۵۰ هزار تومان در شهرهای بزرگ نمی‌شود راحت زندگی کرد.

◇ **عاطفه - ماسال** نامه شما خواهر عزیز را خواندم و متاثر شدم. هیچ نشانی‌ای برای ما ننوشته‌اید تا بتوانیم نامه شما را پیگیری کنیم. امیدواریم که برادرتان صحیح و سالم نزد شما برگردد. اگر مایل هستید در نامه بعدی بیشتر برایم توضیح دهید.

◇ **محمدرضا شاهد - سورک** اگر کارت خبرنگاری شما هنوز به دستتان نرسیده است، با من مکاتبه کنید. از همکاری شما با مجله سپاسگزارم.

◇ **یاس آبی - گرگان** نمی‌دانم این یاس آبی اسم خود شماست یا یک اسم مستعار است. از اینکه تمام خانواده شما و بخصوص پدرتان از خوانندگان دیرپای مجله به حساب می‌آیید، خوشحالم و از لطف شما سپاسگزارم. سعی می‌کنیم یکی از نامه‌های شما را در شماره‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ کنیم. سربلند باشید.

◇ **حسن چراغیان - بردسکن** خداوند را به خاطر خط زیبایی که به شما داده است، شکر کنید. سه مقاله برای من فرستاده‌اید که یکی از آنها را برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه در نوبت قرار داده‌ام. پیروز و سربلند و همیشه خوش خط باشید.

◇ **سیداحمد - ک - تهران** خواهش می‌کنم در نامه بعدی اولاً روی یک طرف کاغذ نامه بنویسید و ثانیاً کمی خوش‌خطتر تا بتوان از مضمون نامه سر درآورد. درباره نزول و نزول‌خواری بارها مطلب نوشته‌ایم و من هم مثل شما معتقدم که این بلیه خانمانسوز ریشه بسیاری از مشکلات اجتماعی است. خداوند همه ما را از شر آن محفوظ نگهدارد.

◇ **مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر** از ابراز لطف شما و دست‌نوشته زیبایتان سپاسگزارم.

من هم چون شما امیدوارم که بالاخره روزی تورم در جامعه ما یک رقمی شود و این گرانیهای متعدد به پایان برسد.

در جستجوی ادب بودن بالاتر است از اینکه در جستجوی طلا باشید ● امام علی(ع)

ایران و جهان سیاست

◆ایران پیشنهاد هسته‌ای اروپا را رد و فعالیت در اصفهان را آغاز کرد.

◆بشار اسد، رئیس جمهوری سوریه به تهران آمد.

◆وزرا و خاتمی خداحافظی کردند.

◆طی نامه‌ای به مقام معظم رهبری رهبر، تعدادی از نمایندگان مجلس خواستار اصلاح برخی از مواد قانون اساسی شدند.

◆غیرمتعهدها خواستار ازسرگیری مذاکرات ایران و اروپا شدند.

◆ماجرای کردستان در دستور کار دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی قرار گرفت.

◆نماینده کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، امسال را آخرین سال اقامت افغانها در ایران اعلام کرد.

◆آصفی: فعالیت نطنز را آغاز نمی‌کنیم.

◆تشکیلات دولت تا پایان سال اصلاح می‌شود.

◆ترقی: زمینه حضور زنان در سطح وزیر در کابینه وجود ندارد.

◆کلیات طرح ساماندهی مد لباس در کمیسیون امنیت ملی مجلس رد شد.

◆عسر و حرج مادران باردار، مجوز سقط جنین شد.

◆شمخانی: در صورت حمله به تاسیسات هسته‌ای ایران، تعهدات خود را زیرپا می‌گذاریم.

◆انگلیس هم خواستار آزادی گنجی شد.

◆احمدی‌نژاد سومین سخنران مجمع عمومی سازمان ملل خواهد بود.

◆دبیرکل حزب کارگزاران تغییر نمی‌کند.

◆اعلام شد که خاتمی پشتیبان بسیج بود.

◆نتانیاهو از دولت اسرائیل کناره گرفت.

◆انگلیس در راستای مبارزه با تروریسم، قوانین مدارس دولتی مسلمانان را تغییر می‌دهد.

◆رابین کوک، وزیر خارجه پیشین انگلیس درگذشت.

◆مذاکرات شش جانبه هسته‌ای کره به مدت سه هفته متوقف شد.

◆نتایج پرونده ترور رفیق حریری به زودی اعلام می‌شود.

◆بحران وبا ایران را فراگرفت.

◆عربستان پنج فعال سیاسی را آزاد کرد.

◆سه کشور اروپایی، آمادگی خود را برای پذیرش پناهندگی فراریان اندیجان ازبکستان اعلام کردند.

◆مشرف، نقش پاکستان در انفجارهای لندن را تکذیب کرد.

◆جان کارانگ معاون رئیس جمهوری سودان در حادثه سقوط هلی‌کوپتر جان داد.

◆انتخابات پارلمانی فلسطین ژانویه برگزار می‌شود.

◆مذاکرات حزب‌الله و اسرائیل درباره مبادله اسرا شکست خورد.

◆مقامات عربستان چند ماه پیش انفجارهای لندن را به دولت انگلیس هشدار داده بودند.

◆فلسطینی‌ها اعلام کردند که عرفات با سم کشته شده است.

آیا قرارداد الجزیره از بین رفته است؟!

حسن فتحی

سخنان مسعود بارزانی، رئیس جمهوری کردستان عراق درباره قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، اظهارنظر جدیدی است. به‌گونه‌ای که می‌تواند شرایط جدیدی بین تهران و بغداد به وجود بیاورد، زیرا این قرارداد نقش بسزایی در روابط دو کشور داشته و از سال ۱۹۷۵ که قرارداد مزبور به امضا رسیده تاکنون، مواضع بسیاری درباره آن اتخاذ شده است که برخی از آنها مغایر قرارداد و برخی دیگر در حمایت از آن بوده است. به همین دلیل، اظهارنظر مسعود بارزانی مساله‌ای جدید و حائز اهمیت است.

البته آنچه از سوی رئیس جمهوری کردستان عراق اعلام شده، هنوز از سوی دیگر مقامات عراقی تایید یا تکذیب نشده و آنها درقبال آن سکوت اختیار کرده‌اند، ولی به نظر نمی‌رسد موضعی که توسط مسعود بارزانی اتخاذ شده، بدون اطلاع یا هماهنگی دیگر مسوولان این کشور بوده و یا حرکتی بدون پشتوانه بوده باشد. به همین دلیل، باید در انتظار واکنش‌هایی از سوی تهران و بغداد بود، زیرا این قرارداد جامع‌ترین و راهگشاترین قرارداد میان دو کشور است.

ابتدا به بررسی مواضع و سخنان مسعود بارزانی می‌پردازیم، سپس قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را نقد می‌کنیم.

مسعود بارزانی با اشاره به اینکه قرارداد الجزیره میان دو حکومت گذشته ایران و عراق به امضا رسیده، گفت که این قرارداد را باید پایان یافته تلقی کرد.

وی که در مصاحبه با شبکه تلویزیونی العربیه درباره این قرارداد و اجرای آن سخن می‌گفت، افزود: قرارداد الجزیره، قراردادی ناخوشایند است و من شنیده‌ام که نخست وزیر عراق عمل به این قرارداد را نپذیرفت و با امضا کردن برای عمل مجدد به این قرارداد، مخالفت کرد و اگر این مسأله صحیح باشد، اقدام او را ارج می‌نهیم.

بارزانی می‌گوید: اصلاً نباید درباره قرارداد الجزیره صحبت کنیم. این قرارداد در اصل برای از بین بردن جنبش کردها امضا شده است.

به گفته وی، قرارداد مزبور میان دو رژیم گذشته یعنی رژیم **صدام و رژیم شاه** امضا شده و این دو فرد رفته‌اند و این قرارداد با رفتن این دو، پایان یافته است.

سخنان بارزانی اگر آنگونه که او اعلام کرده حمایت جعفری نخست وزیر عراق را نیز درپی داشته، می‌تواند شرایط جدیدی را میان دو کشور ایجاد کند. زیرا قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره درحقیقت جامع‌ترین و کامل‌ترین قرارداد میان تهران و بغداد بوده و ارتباطی هم به شخص شاه یا صدام نداشته، بلکه قراردادی میان دو کشور برای حل و فصل اختلافاتشان بوده است.

وقتی که در سال ۱۹۷۵ درخلال اجلاس سران اوپک در الجزیره، محمدرضا شاه با صدام ملاقات کردند و با وساطت **هواری بومدین**، رئیس جمهوری وقت الجزایر درصدد برآمدند به اختلافاتشان پایان دهند، ایران از کردهای عراقی، خصوصاً ملامصطفی بارزانی، پدر مسعود بارزانی حمایت کرده و با تحریک و تسلیح آنها سعی داشت رژیم بعث عراق را تحت فشار قرار دهد، اما پس از امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره بین دو کشور، بیشترین ضرر و صدمه متوجه کردهای عراقی شد، زیرا حمایت و پشتیبانی تهران از آنها پایان یافت و زمینه مساعدی برای سرکوب این گروه توسط ارتش بعث عراق مهیا گردید.

در همین راستا، کردها و حتی **ملامصطفی بارزانی** به ایران آمدند و با اسکان در عظیمیه کرج ناگزیر شدند دست از مبارزه بردارند، ولی سقوط رژیم شاه در سال ۱۳۵۷ و حوادثی که پس از آن در ایران و عراق شاهد بودیم، سرنوشت این قرارداد را دگرگون کرد، با این حال از همان ابتدا مشخص بود که کردهای عراقی تمایل چندانی به قرارداد ۱۹۷۵ نداشته و هرازگاهی نیز مخالفت و اعتراض خود را نسبت به آن ابراز می‌داشتند. این قرارداد از سال ۱۹۷۵ که در الجزیره به امضای مقامات دو کشور رسیده تاکنون با فراز و نشیب های بسیاری مواجه بوده است، به‌طوری که در طول این سالها، بارها رد شده و یا تایید گردیده است، اما آنچه مطرح بوده، صرفاً بین حکومتها بوده و گروههای مخالف و یا معارضان تاکنون چنین شفاف درباره آن سخن نگفته بودند.

ایران و عراق از زمانی که سلطان سلیم امپراتور عثمانی، اولین شکست را در چالدران نصیب شاه اسماعیل صفوی کرد تا سال ۱۳۵۹ که ارتش بعث عراق به خاک ایران تجاوز کرد، بارها با یکدیگر جنگیده و یا اقدام به انعقاد قراردادهای صلح کرده‌اند، ولی در این سالها همواره مسائلی وجود داشته که اجرای توافق‌نامه‌ها و قراردادها را با مخاطره مواجه ساخته و به تعویق انداخته است.

از زمانی که عثمانی‌ها توانستند در مرزهای غربی و شمال غربی ایران مستقر شده و امپراتوران عثمانی، خود را خلیفه مسلمین نامیده و سیادت و حکومت بر اهل سنت را از آن خود کردند، و از وقتی که صفویه توانست اولین حکومت ملی را در ایران پس از اسلام تشکیل داده و **شیعه اثنی‌عشری** را به عنوان مذهب رسمی کشور انتخاب کرد، دو کشور رویاروی هم قرار گرفتند. حتی پس از سقوط امپراتوری عثمانی درپی شکست در جنگ جهانی اول و فروپاشی این امپراتوری نیز اختلافات و کشمکش‌ها ادامه داشته است، به‌طوری که عراق که بخشی از این امپراتوری بود، وارث بخشی از اختلافات دو کشور گردید و همان راهی را درقبال تهران پیش گرفت که عثمانی‌ها سالها آن را طی کرده بودند.

اختلاف با عثمانی

اختلافهای مرزی ایران و عراق که قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره نیز در این ارتباط منعقد شد، سابقه‌ای تاریخی دارد و به زمان تأسیس سلسله صفویه در ایران و استقرار امپراتوری عثمانی که عراق بخشی از آن بود، بازمی‌گردد.

در ۲۹ مه ۱۴۵۳ میلادی **سلطان محمد دوم** پادشاه عثمانی معروف به سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه (استانبول) را که مرکز امپراتوری روم شرقی (بیزانس) بود، فتح کرد و به حیات هزار ساله

این امپراتوری خاتمه داد.

او به جای این امپراتوری مسیحی، امپراتوری نیرومندی را جایگزین کرد که داعیه حکومت و خلافت بر تمام سرزمین‌های اسلامی و مسلمین را داشته و درصدد اشغال این اراضی بودند. در همین رابطه سرزمین‌های اسلامی را یکی پس از دیگری به اشغال درآورده و درنهایت متوجه ایران شدند که در همسایگی آنها قرار داشت.

نیم قرن پس از سقوط قسطنطنیه در سال ۱۵۰۲ میلادی، شاه اسماعیل صفوی رسماً سلسله صفویه را بنیان نهاد. او از همان ابتدا بر آن شد که ایران را از خطر هجوم ترک‌های عثمانی مصون نگه دارد. به همین دلیل به دوران حکومت‌های ملوک‌الطوایفی که پس از اسلام در این سرزمین حاکم بودند، پایان داد و اولین حکومت ملی را برپا ساخت.

پیدایش یک دولت قدرتمند و یکپارچه در کنار مرزهای عثمانی، چندان به مذاق آنها خوش نیامد، لذا درصدد مقابله با آن برآمدند.

از این لحظه، جنگها و رقابت خونین ۴۰۰ ساله دو امپراتوری آغاز شد که پس از فروپاشی آنها، دیگران همان اختلافات و درگیریها را ادامه دادند.

از سال ۱۵۱۴ میلادی که سلطان سلیم به ایران حمله کرد و جنگ چالدران آغاز شد تا شهریور ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) که صدام حسین جنگی را به مردم ایران تحمیل کرد، ۲۵ جنگ بین ایران و همسایه غربی آن روی داده که با پیروزی یکی از طرفین همراه بوده است.

البته این جنگها، غیر از جنگهای کوچک و درگیریهای محدودی بوده که به دفعات میان ایران و عثمانی روی داده است.

قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره دارای سه پروتکل درباره ترسیم خطوط مرزی، رودخانه و امنیت دو کشور است

بیشتر جنگهای دو همسایه بین قرون دهم تا دوازدهم که ایران و عثمانی در اوج قدرت بودند، روی داد. اما از قرن دوازدهم به بعد که هر دو آنها ضعیف شدند، تحرک نظامی را نیز از دست داده و از تعداد جنگهای دو امپراتوری کاسته شد.

نگاهی به تاریخچه جنگ‌های ایران و عثمانی، بیانگر این واقعیت است که هفت جنگ در قرن دهم، ۹ جنگ در قرن یازدهم، هفت جنگ در قرن دوازدهم، یک جنگ در قرن سیزدهم و سرانجام یک جنگ نیز در قرن چهاردهم روی داده که در یک سوی آن، رژیم بعث عراق قرار داشته است.

جالب توجه است که در اکثر این جنگ‌ها نظیر آخرین جنگ با عراق، طرف عثمانی آغازگر و تجاوزکننده بوده و ایران حالت تدافعی داشته است.

از سال ۱۸۲۳ که آخرین جنگ میان ایران و عثمانی روی داد تا سال ۱۹۲۰ که رسماً امپراتوری عثمانی درپی شکست در جنگ بین‌الملل اول از بین رفت، هیچ جنگی میان دو کشور روی نداد، ولی با این حال در همین مدت که حالت نه جنگ، نه صلح میان دو کشور حاکم بوده عثمانی‌ها پنج بار به ایران تجاوز کرده و بخش‌هایی از اراضی این کشور را تصرف کردند.

اگرچه در جنگ‌های ایران و عثمانی برخی از امپراتوری‌های غربی نقش داشته و به تحریک این دو کشور پرداختند، اما اقدامات عثمانی‌ها که درصدد از بین بردن امپراتوری شیعی بودند، بیش از همه در پیدایش وضعیت نامناسب مؤثر بود.

در کنار جنگهای ایران و عثمانی، باید به صلح و قراردادهای آشتی نیز اشاره کرد، زیرا دو امپراتوری سعی می‌کردند پس از یک دوره جنگ و خونریزی، آشتی کنند. به همین دلیل، از سال ۱۵۵۵ میلادی که عهدنامه معروف **آماسیه** میان ایران و عثمانی به امضا رسید و اولین قرارداد صلح این دو کشور به‌شمار می‌رود تا سال ۱۹۷۵ که قرارداد الجزیره به اختلافات ایران و عراق پایان داد، در طول ۴۰۰ سال حدود ۲۰ عهدنامه به امضا رسیده که این امر نشان‌دهنده تعداد برخوردها و منازعاتی است که میان ایران و همسایه غربی وجود داشته است.

از مهمترین آنها که در قطعنامه‌ها و توافق‌نامه‌های دیگر نیز مورد تأیید قرار گرفتند، می‌توان به عهدنامه قصرشیرین ۱۶۳۹، عهدنامه گردان ۱۷۴۶، عهدنامه اول ارزروم ۱۸۲۳، عهدنامه دوم ارزروم ۱۸۴۷، پروتکل تهران ۱۹۱۱، پروتکل استانبول ۱۹۱۳ و درنهایت عهدنامه مرزی و حسن همجواری سال ۱۹۷۵ الجزیره اشاره کرد.

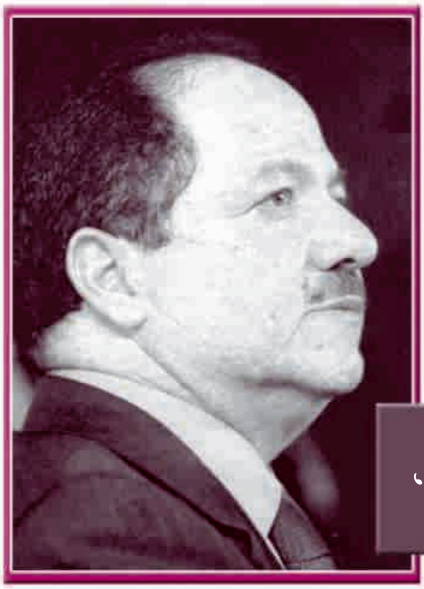

در اینجا ذکر این مساله ضروری است که طبق اصول حقوق بین‌الملل، با انعقاد قرارداد جدید، قرارداد قبلی، اعتبار خود را از دست می‌دهد، بنابراین با انعقاد عهدنامه ۱۹۷۵ تمام عهدنامه‌های منعقد شده قبلی از درجه اعتبار ساقط است.

عهدنامه ۱۹۷۵

عهدنامه و قرارداد ۱۹۷۵ را باید کامل‌ترین پیمانها میان ایران و همسایه غربی به حساب آورد.

براساس این قرارداد به اختلافات مرزی، آبی و امنیتی پایان داده شد.

قرارداد الجزیره از یک مقدمه و سه پروتکل تشکیل شده است. از آنجا که اختلافات مرزی و رودخانه‌ای ایران و عثمانی تا زمان سقوط و فروپاشی این امپراتوری حل و فصل نشد، لذا با تشکیل کشور عراق، دو طرف درصدد حل این مشکل برآمدند که عاقبت قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره راهگشا شد.

این قرارداد در ۱۳ ژوئن ۱۹۷۵ در بغداد توسط **عباسعلی خلعتبری و سعدون حمادی** وزرای خارجه وقت ایران و عراق به امضا رسید.

عهدنامه مزبور دارای هشت ماده و سه پروتکل است. در ماده چهارم عهدنامه آمده است که «طرفین معظمین متعاهدین تایید می‌نمایند که مقررات سه پروتکل و ضمائم آنها، مذکور در مواد یک، دو و سه عهدنامه حاضر که پروتکل‌های فوق بدان ملحق و جوء لایتجزای آن می‌باشند، مقرراتی قطعی و دائمی و غیرقابل نقض بوده و عناصر غیرقابل تجزیه، یک راه‌حل کلی را تشکیل می‌دهند.»

در پروتکل‌های سه‌گانه تعیین مرز رودخانه‌ای، علامت‌گذاری مجدد مرز زمینی و امنیت در مرز دو کشور مورد تاکید قرار گرفته است.

آنچه در این قرارداد نسبت به قراردادهای قبلی حائز اهمیت بود، پروتکل امنیتی آن بود که قبل از آن میان دو کشور وجود نداشت.

پروتکل امنیتی دارای ۹ ماده بود که در مقدمه آن آمده بود که «طبق تصمیمات مندرج در توافق الجزیره مورخ ششم مارس ۱۹۷۵ با علاقه به برقراری امنیت و اعتماد متقابل در طول مرز مشترک فیمابین با تصمیم به اعمال کنترل دقیق و مؤثر برای پایان دادن به هر نوع رخنه اخلال گرانه و بدین منظور برقراری همکاری نزدیک فیمابین و جلوگیری از هر نوع عمل رخنه‌گرانه یا تردد غیرقانونی در مرز مشترک که هدف آن اخلال و عدم انقیاد و شورش باشد.»

پس از امضای این قرارداد، گامهای اساسی در راه اجرای آن برداشته شد که در این رابطه محدودیت‌هایی برای کردها در عراق و ایران و گروههای مخالف ایران در عراق ایجاد شد.

ولی پس از سقوط حکومت پادشاهی در ایران، رژیم بعث عراق دست به تحریکاتی زده و درنهایت اقدام به لغو یک‌جانبه قرارداد کرد که درنهایت نیز اقداماتش منجر به جنگ شد.

رژیم عراق در یک یادداشت رسمی که در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ به سفارت ایران در بغداد تسلیم کرد، لغو یک‌جانبه قرارداد ۱۹۷۵ را اعلام کرد.

در این یادداشت آمده بود: «دولت جمهوری عراق تصمیم گرفته است موافقت‌نامه الجزیره منعقد شده میان دو کشور در ششم مارس ۱۹۷۵ عهدنامه مرزی و حسن همجواری منعقد شده، میان دولت جمهوری عراق و دولت شاهنشاهی ایران و سه پروتکل ضمیمه‌ی آن همراه با پیوست آنها که براساس عهدنامه مذکور در ۱۳ ژوئن ۱۹۷۵ در بغداد امضا شد، چهار موافقت‌نامه متمم عهدنامه مذکور و ضمایم آنها که در ۲۶ دسامبر ۱۹۷۵ در بغداد به امضا رسید و نامه‌های مبادله شده و سوابق مشترک را بعد از لغو گفتاری و کرداری آنها، از طرف دولت جمهوری اسلامی ایران لغو کند، لغو اسناد حقوقی مذکور برطبق ماده چهارم موافقت‌نامه الجزیره و ماده چهارم عهدنامه مذکور صورت می‌گیرد.»

در ادامه یادداشت آمده است: «دولت جمهوری عراق از مقامهای دولت جمهوری اسلامی ایران دعوت می‌کند که وضع جدید را بپذیرد و روشی منطبق بر عقل و منطق درقبال اعمال حقوق مشروع عراق در سراسر اراضی زمینی و رودخانه‌ای آن کشور در شط‌العرب مانند همان وضع حقوقی که قبل از موافقت‌نامه الجزیره وجود داشت، اتخاذ نمایند.

البته پس از حمله عراق به کویت که واکنش منفی جامعه جهانی را درپی داشت و در شرایطی که آمریکا و متحدانش، خود را برای حمله به عراق آماده می‌کردند، صدام رئیس جمهوری وقت عراق، بار دیگر اقدام به پذیرش قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره کرد. لذا آنچه از جانب مسعود بارزانی رئیس جمهوری کردستان عراق اعلام شده و استناد وی به صحبت‌های جعفری نخست وزیر عراق بخصوص با روابط خوبی که بین ایران و عراق و همینطور بارزانی و جعفری با مقامات ایران وجود دارد به نظر چندان قابل باور نمی‌رسد.

ادب دل را صفا می بخشد و خرد را نیرو می دهد و آرزومند را به آرزو می رساند •امام علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

آخرین روز جادوگری

تنها چند ساعت مانده به پایان دوره هشت ساله وزارت یکی از وزرای دولت سابق، خبری به سرعت در شهر پخش می‌شود و آن اینکه بالاخره آقای وزیر، کار خود را کرد و سقف وام مسکن را در بانکهای دولتی به رقم بی‌سابقه هجده میلیون تومان رسانید، البته این رقم رویایی فقط برای خرید خانه در شهر تهران به آنهاکه زودتر در صف بایستند اعطا می‌شود و شهرستانیها فعلاً باید با مبلغ دوازده میلیون تومان کنار بیایند. این خبر پایان کار وزیر نبود و ظاهراً وزیر عزیز زیباترین برگهای برنده‌اش را برای آخرین روزهای وزارت کنار گذاشته بود. پس از قطعی شدن اعطای این وام جادویی، حال نوبت به بزرگترین وعده‌ای رسیده بود که یک وزیر در سالهای اخیر به مردم می‌داد. اینکه تمام مردم ایران تا پایان برنامه چهارم توسعه یعنی تنها ۴ سال دیگر، خانه‌دار خواهند شد و برای اینکه کسانی که این خبر را می‌شنوند مانند دفعات قبل نیشخندی نزنند و دنبال کار خویش بروند، وزیر، راه اجراشدن این وعده جادویی را نیز با آنها درمیان گذاشت، اینکه در سالهای باقیمانده از برنامه چهارم توسعه، وزارت مسکن و شهرسازی و در رأس آن وزیر مسکن و شهرسازی چنان برنامه‌ریزی دقیق و درستی انجام داده‌اند که هر سال یک میلیون واحد مسکونی در ایران ساخته خواهد شد و در آن روز خواهد بود که تعداد واحدهای ساختمانی، پس از ساخته شدن این ۴ میلیون واحد، چنان زیاد خواهد بود که به سادگی میان تمام بی‌خانه‌های ایرانی قابل تقسیم و واگذاری است. پس تنها ۴ سال دیگر باید صبر کنید تا یک کلید دیگر به جیب تمام ایرانیها وارد شود، کلیدی که می‌توانند با افتخار روی آن بنویسند: «کلید خانه خودم»! به هرحال خوشنودی حاصل از این خبر آنقدر بود که دیگر به این نکته فکر نکنیم که چرا این دو کار معجزه‌آسا دقیقاً در آخرین دقایق وزارت یک وزیر انجام می‌شود؟! از سوی دیگر وزیر جدید مسکن (که به مجلس محترم پیشنهاد شده است) از اقبال بلندی برخوردار شده که زمانی عهده‌دار وزارت مسکن شده که وزیر قبلی همه کارها را انجام داده و تا ۴ سال دیگر هم پولهای فراوان دراختیار مردم است و هم ۴ میلیون خانه آماده تحویل به آنها که صاحب خانه نیستند و به این ترتیب ایشان می‌توانند باز هم به عنوان مسوول ستاد بازسازی شهر بم (مسوولیت پیشین ایشان) به امور شهرسازی شهری برسند که پس از گذشت ماهها از زلزله آن هنوز تعداد زیادی از شهروندانش، هنگامی که از ایشان بپرسید، آیا از کارهای انجام شده در بم راضی هستید یا خیر، با صدای بلند می‌گویند: «خیر»!

وزیر سابق مسکن در آخرین لحظات وزارت کاری کرد که تقریباً هیچ کاری برای وزیر بعدی مسکن باقی نمانده است

جای خالی دوستان رئیس جمهور

از همان روزی که محمود احمدی‌نژاد پس از حضور در مجلس، برخلاف پیش‌بینی‌ها از معرفی وزرای خود به نمایندگان مجلس خودداری کرد و آن را به روزها و هفته‌های بعد موکول کرد، حدسهای جدی وجود داشت که این رئیس جمهور عزیز برای انتخاب افراد کابینه خود، در فشار جدی از سوی گروهها و جمعیت‌های سیاسی است. عده‌ای البته این گمانه‌ها را رد می‌کردند و عدم وابستگی رئیس جمهور جدید به هیچ گروه خاص سیاسی را نشانه جدی نبودن این فشارها و درخواستها می‌دانستند، اما با قرائت اسامی بیست و یک نفری که محمود احمدی‌نژاد آنها را به عنوان نزدیکترین همکارانش برگزیده است، ظاهراً آن حرفها را تأیید می‌کند.

مجلس می‌تواند بزرگترین کمک برای موفقیت محمود احمدی‌نژاد در به همراه آوردن وزرایی که واقعاً دوستشان دارد، باشد

البته امید به آینده و اینکه حتی همین افراد معرفی شده نیز بتوانند با تکیه بر توانایی‌های خود و رأی مردم، مسیر ترقی ایران را هموار کنند، حق هر ایرانی است، اما دست‌کم باید به این نکته نیز توجه داشت که در این فهرست بیست و یک نفره که قرار بود از میان نیروهای جوان و ناشناخته‌تر انتخاب شوند، کسانی حضور دارند که سابقه اجرایی ایشان در زمان تصدی رؤسای جمهور قبلی، سابقه‌ای نیست که بتواند تحولی جدی را نوید دهد، هرچند که شاید هنگامی که این عده در کنار محمود احمدی‌نژاد بایستند، توانایی‌ها و ابتکاراتی از خویش نشان دهند که تا پیش از این از آنها انتظار نمی‌رفت. در این میان هنوز فرصت مغتنمی باقی است تا نمایندگان مجلس با حمایت از محمود احمدی‌نژاد چنان کنند که کسانی به عنوان همکاران نهایی رئیس جمهور معرفی شوند که وی با کمال میل خواهان همکاری با ایشان است.

تکه‌ای از خاک برای خارجیها

رونق فراوان مناطق توریستی و گردشگری کشورهای اطراف ایران، نظیر آنچه در دُبی و ترکیه اتفاق افتاده و باعث شده علاوه بر جهانگردان جهان، تعداد زیادی از ایرانیان هم پولهای خود را برای تفریح و سرگرمی به این کشورها ببرند، ظاهراً باعث شده اعصاب مدیران بخش گردشگری ایران کاملاً آسیب ببیند. به‌طوری که چند روز قبل خبر اجرای دو طرح بی‌سابقه در دو جزیره توریستی جنوب ایران شنیده شد.

طرح اول ایجاد منطقه‌ای در سواحل جزیره قشم که ویژه ارامنه و اقلیت‌های مذهبی غیرمسلمان است و طرح دوم تأسیس یک پلاژ ویژه برای جهانگردان خارجی در جزیره کیش، که این طرح دوم با تغییراتی چندی قبل هم اجرا شده بود، اما به دلیل عدم امکان کنترل منطقه و جلوگیری از ورود دیگران، ادامه اجرای آن متوقف شده بود. اینها همه با این هدف انجام می‌شد که شاید برچیدن برخی محدودیتها برای عده‌ای از مراجعه‌کنندگان به این مرکز باعث رونق هرچه بیشتر گردشگری و کمتر شدن فاصله ما با یکی دو کشور همسایه و رقیب گردد. البته بلافاصله پس از انتشار این خبر واکنش‌های تندی نیز نسبت به آن ابراز شد، تا جایی که یکی از مراجع تقلید هم نسبت به چنین اقدامی، شدیداً اعتراض کردند. پس از این اعتراضات هم همانطور که انتظار می‌رفت، دیگر هیچ خبری از اینکه این طرح به کجا رسید و چه سرانجامی یافت دیده نشد. اینکه ایجاد چنین مراکزی با واکنشهای تند در کشور مواجه شود، هیچ جای تردیدی نداشت، اما عجیب آنجاست که مدیران و تصمیم‌گیران صنعت جهانگردی ایران، چگونه پس از سالها زندگی درمیان این مردم و آشنایی با تواناییها و حساسیت‌های آنان مهمترین و بهترین طرحی که برای احیای مناطق گردشگری ایران اختراع می‌کنند، چیزی جز ایجاد چند پلاژ و منطقه خاص برای عده‌ای از گردشگران نیست، درحالی که سنگریزه‌های تخت جمشید هر روز در پشت دیوارهای تخت جمشید به فروش می‌رسند و هنوز حتی فهرست کاملی از جذابیت‌های ایران، آنهم نه برای گردشگران که حتی برای خود ایران، در دست کسی نیست.

تقلید از کشورهای همسایه، بزرگترین طرحی بود که مدیران صنعت گردشگری ایران برای رونق این صنعت پیدا کردند

■

رویاهای شما چگونه شکل می‌گیرند؟

برگردان: مهشید اسماعیلی

خواب یک پدیده رفتاری است که در قلمرو جانوران و انسان دیده می‌شود. مشخصات این پدیده عبارت از دوره‌های بی‌حرکتی نسبتاً طولانی و افزایش آستانه واکنش به محرک‌هاست. بی‌حرکتی طولانی اگر چه ممکن است یک خواب کوتاه باشد اما معمولاً چند ساعتی به درازا می‌کشد و در این حالت که اصطلاحاً به آن خواب عمیق گفته می‌شود، کمتر احتمال دارد آدمی به محرکهای خارجی واکنش نشان بدهد و اگر هم واکنشی دیده شود معمولاً تأخیری است. مشخصه سوم برگشت پذیری خواب است که در بین جانوران خونگرم سرعت برگشت از خواب به بیداری بیشتر است. وضعیت ویژه بدن در خواب، جایگاه ویژه خواب و زمان خواب در گونه‌های مختلف متفاوت است اما در یک گونه یکسان می‌باشد. زمان خواب برخی از گونه‌ها در شب. بعضی در روز و عده‌ای هم شب و هم روز است همچنین طول مدت خواب در برخی از موجودات تا بیست ساعت از شبانه روز است و در برخی کمتر از شش ساعت، چنانچه زرافه و فیل فقط چهار ساعت می‌خوابند.

خواب بخشی از زندگی

از نظر فیزیولوژیکی خواب نیز بخشی از زندگی ما را تشکیل می‌دهد. به عبارتی یک سوم از زندگی انسان در خواب می‌گذرد. نیاز به خواب در سالهای نخست حیات بیشتر از دوره میانسالی و پیری است، به عنوان نمونه نوزادان در مقابل هر یک ساعت بیداری به دو ساعت خواب نیاز دارند. درحالی که یک فرد بالغ در برابر هر یکساعت بیداری فقط به نیمساعت خواب نیاز دارد. برخی از افراد به سادگی و به سرعت به خواب می‌روند. برخی دیگر خواب تدریجی و آهسته دارند.

بعضی از افراد به هنگام خوابیدن احساسات عجیب دارند و احیاناً مناظر مبهمی را پیش نظر می‌بینند و یا صداهایی می‌شنوند که چندان آشکار نیست که به تعبیر روانشناسان بیشتر به لالایی مادر در سالهای کودکی می‌ماند. در ضمن هنگام خواب در عین بی‌حرکتی عمومی و استراحت عضلانی بعضی تغییرات در بدن انجام می‌شود که آشکارترین آنها در جریان رؤیا دیدن در چشمها و در برخی از اندامها است. بد نیست بدانید هر فردی در حین خواب ۲۵ تا ۴۰ بار حالت خوابیدن و دراز کشیدن خود را تغییر می‌دهد همچنین در حین خواب جریان خون در ماهیچه‌ها کاهش می‌یابد و در مقابل جریان خون در پوست شدت می‌یابد و پوست برافروخته می‌شود و غدد عرقی به آزادی فعالیت می‌کنند. به همین دلیل بدن به سرعت حرارت خود را از دست می‌دهد، ضربان قلب، فشار خون کاهش می‌یابد و البته تنفس آهسته‌تر، عمیق‌تر و منظم‌تر می‌شود. در حالی که شل شدن عضلات آرواره و گلو یکی از عوامل خرخر و خرناس در خواب است.

> **در لحظه بیداری رؤیاها برای اینکه معنی‌دارتر به نظر برسند یا به صورت داستان در آیند، تحریف می‌شوند**

رؤیاها چگونه ظاهر می‌شوند؟

زمانی که شخص در حال به خواب رفتن است افکار پیوستگی منطقی خود را از دست می‌دهد و خاطرات با تصاویر ذهنی از خاطر می‌گذرند و در این مرحله، خواب عمیق معمولاً حدود نیم ساعت به درازا می‌کشد و پس از آن به تدریج خواب سبک می‌شود که این مرحله نیز حدود ۷۰ دقیقه به طول می‌انجامد و در جریان این دوره از خواب سبک نخستین مرحله رؤیا روی می‌دهد که معمولا ده دقیقه طول می‌کشد. این مرحله بوسیله یک مرحله عمیق‌تر از خواب دنبال می‌شود و در جریان سومین ساعت خواب مرحله بعدی که سبکتر است فرا می‌رسد و دومین رؤیا ظاهر می‌شود که از اولی طولانی‌تر است. سومین دوره رؤیا دیدن نیز در پنجمین یا ششمین ساعت خواب رخ می‌دهد که حدوداً ۲۵ دقیقه طول می‌کشد. به طور کلی در یک انسان بالغ دوره‌های رؤیا در شب با فواصل ۹۰ دقیقه‌ای حادث می‌شود.

رؤیا چیست؟

رؤیا در اصل نماینده و محصول بخشی از اندیشه فرد است که نیروهای هدایت کننده و مهار کننده ناشی از خود آگاه بر آن اعمال نمی‌شود. از این رو آنچه رؤیا به ما می‌نمایاند ویژگی‌ها و تلاشهای زمینه‌ای شخصیت را خیلی روشن‌تر از اندیشه تحت سلطه خود آگاه آشکار می‌کند.

رؤیا همچون یک جامه مبدل شایسته و راحت، عواطف مطرود و ناپذیرفتنی را می‌پوشاند. از همین رو روانکاو در رؤیاها تظاهر سمبلیک و نمادینی از تنش‌ها و کشمکش‌های درونی فرد و همچنین کلیدی برای جستجوی اندیشه‌ها، احساسات، خاطرات و تجربیات کودکی فرد را می‌یابد.

در رؤیا افکار معمولاً به یک شکل ملموس و اغلب به صورت تصاویر و گاه به صورت سمبل‌ها نمایانده می‌شوند. برای همین دیدن رؤیایی در مورد نرسیدن به اتوبوس و از دست دادن آن، شاید نشانه از دست دادن یک شانس و موقعیت زندگی باشد. البته برخی سمبل‌ها جنبه فراگیر و جهانی دارد برای مثال اشیا نوک تیز مانند کارد و شمشیر و برج نماینده جنسیت مرد است درحالی که غار، تونل و جعبه جواهر در ارتباط با جنسیت زن است.

ممکن است نتیجه کار رؤیا یعنی محتوای آشکار، نامربوط و آشفته به نظر بیاید اما در عین حال این محتوای آشکار نماینده و تظاهر سمبولیک تنش‌ها و کشمکش‌های درونی ذهنی و دیگر مسائل مهمی باشد که معنای نهفته و پنهان آن باید در رابطه با کل وضعیت زندگی فرد مورد تعبیر قرار گیرد. از همین رو مکانیسم‌هایی که باعث می‌شود محتوای نهفته رؤیا شکل محتوایی آشکار به خود بگیرد همانهایی است که در پیدایش بسیاری از نشانه‌های نوروتیک دخالت دارد. **در لحظه بیداری رؤیاها برای اینکه معنی‌دارتر به نظر برسند یا به صورت داستان در آیند، تحریف می‌شوند.** زمانی که یک رؤیا در حافظه باقی بماند و یا تکرار شود اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند زیرا به نحوی خاص یک مسئله ثابت اساسی را در مورد ذهنیات و نیروهای سازنده شخصیت فرد آشکار می‌کند.

تشکیل رؤیا

مسأله اساسی در تشکیل رؤیا این است که چگونه و به چه وسیله‌ای محتوای نهفته رؤیا می‌تواند خود را در محتوای آشکار ارائه کند؟ به نظر فروید حالت خواب همراه با آرامش و انگیزه‌ها و خواسته‌های نهفته ناخودآگاه فرصت مناسبی می‌یابند که برای تخلیه و ارضای خود فشار بیاورند. در زمان حاضر گستره رؤیا یکی از مهیج‌ترین و جاذب‌ترین وجوه کارکرد روانشناختی است به خصوص تعریف مراحل گوناگون خواب باعث پیدایش پژوهش‌های شتابنده و بزرگی گردیده که در نتیجه نه تنها پاسخهایی به برخی رازهای پیشین فراهم آمده بلکه پرسش‌های نوینی نیز در اندیشه‌ها جلوه نموده و پژوهشگران هنوز سرگرم گردآوری اطلاعات هستند که شاید زمینه شناخت وسیعتری از رؤیا را فراهم آورد. ■

هیچ زیوری چون ادب نیست و بهترین ارثی که پدران برای فرزندان باقی می گذارند ادب است ● امام علی(ع)

درباره عکس روی جلد

تصاویر این صفحه از میادین میوه و تره بار جلال آل احمد ◦

چقدر میوه می‌خورید؟

گزارش و عکس: سیده فریبا زواره‌ای

میوه یکی از کالاهای اصلی در سبد خرید خانوار است و یکی از منابع مهم تأمین ویتامین‌ها.

پزشکان معمولاً به تمامی افراد در گروههای سنی متفاوت توصیه می‌کنند که تا آنجا که می‌توانند ویتامین‌های مورد نیاز بدن خود را از طبیعی‌ترین راه، یعنی تناول میوه‌های متنوع در فصول مختلف تأمین کنند. شما حتی اگر خودتان علاقه چندانی به خوردن میوه نداشته باشید، اما ناچارید برای پذیرایی از میهمانان خود، گاهی سری به میوه‌فروشی‌ها بزنید.

خوشبختانه کشور ما به لحاظ موقعیت جغرافیایی و آب و هوایی به‌گونه‌ای است که در هر چهار فصل سال، میوه‌های متناسب فصل را می‌تواند به بازار عرضه کند. اما با وجود این وفور نعمت، چرا قیمت میوه در کشور ما بالاست؟ آیا گرانی از تولیدکننده آغاز می‌شود؟ نقش واسطه‌ها در این میان چیست؟ دولت چه کمکی می‌تواند به تولیدکننده و نیز چه حمایتی می‌تواند از مصرف‌کننده داشته باشد و در یک سوال کلی سهم میوه در سبد خانواده شما، بله خود شما تا چه اندازه است؟

این هفته برآن شدیم سری به میادین میوه و تره‌بار بزنیم و از کسانی که خرید می‌کنند بپرسیم...

صبح روز چهاردهم مرداد ماه است. برای تهیه گزارش صبح اول وقت از خانه بیرون آمده‌ام و حالا ساعت حدود نه و سی دقیقه صبح است که به میدان میوه و تره‌بار قلمستان واقع در حوالی میدان رازی - گمرک - رسیده‌ام. این میدان مجموعاً چهار یا پنج غرفه عرضه میوه و تره‌بار و سبزی دارد. چند غرفه دیگر در یک ردیف مستقیم کنار هم قرار دارند که یکی از آنها خواربار و دیگری وسایل پلاستیکی و سومی هم به عرضه گوشت و مرغ و... مشغول هستند.

میوه‌های درجه سه!

مستقیم به سمت غرفه‌های میوه و تره‌بار می‌روم. در یک نگاه کلی می‌توانم بگویم بیشتر میوه‌ها درجه دو و سه بودند، اما مردم همچنان با رغبت خرید می‌کردند. کسی توجه چندانی به کیفیت میوه‌ها نداشت. در مقابل هر ترازو در غرفه، صف طویلی از زنان و مردان کیسه به دست در انتظار محاسبه خریدشان ایستاده بودند. بعد از اینکه چند عکس از جمعیت گرفتم، به میان مردم رفتم تا نظر آنها را راجع به وضع میوه و تره‌بار بپرسم.

اولین کسی که پاسخگوی سوالاتم شد **محمد.ع** چهل و پنج ساله، شغل آزاد، بود. او درحالی که چند کیسه خرید خود را روی زمین گذاشته بود تا خستگی در کند، با خوشرویی تمام در جواب اولین سوالم مبنی بر اینکه:

○ در ماه چقدر برای میوه هزینه می‌کنید؟

گفت:

-در ماه بیش از ده هزار تومان نمی‌توانم برای میوه هزینه کنم.

○ در خرید خود به چه نکته‌ای بیشتر توجه دارید، نیاز، کیفیت یا قیمت؟

- بدون شک بعد از نیاز، قیمت! البته خیلی مواقع حتی با دیدن قیمت از خرید مورد نیاز خود صرف‌نظر می‌کنم. خلاصه اینکه میوه‌ای که ارزان باشد می‌خرم.

> کسی که تره‌بار خرید می کند نباید توجه چندانی به کیفیت داشته باشد. اگر بخواهیم خیلی مته به خشخاش بگذاریم یا با فروشنده دعوایمان می‌شود یا باید کلی خودمان را سرزنش کنیم که این چه بود من خریدم؟!

○ و احتمالاً به همین دلیل میدان تره‌بار را برای خرید انتخاب کرده‌اید؟

- بله! به دلیل اینکه قیمت میوه‌ها در تره‌بار حدود چهل درصد از بیرون کمتر است و به این ترتیب توان خرید بیشتری پیدا می‌کنیم.

○ امروز چقدر خرید انجام دادید؟

- از آنجا که امروز میهمان داریم ناچار شدم کمی زیاده‌روی کنم و حدود چهار هزار و پانصد تومان خرید کردم.

○ این خرید برای چند روز شما کافی است؟

- خدایی اگر بخواهیم بخوریم، فقط برای یک روز، اما باید صرفه‌جویی کرد.

○ اگر امروز میهمان نداشتید، چقدر خرید می‌کردید؟ منظورم این است که برای خودتان چقدر هزینه می‌کنید؟

- خیلی کمتر از این. حدود هزار و پانصد تومان!

○ این مقدار خرید کفایت می‌کند؟

- خانم! چاره‌ای نداریم. مجبوریم از خیلی چیزها چشم‌پوشی کنیم، وگرنه به خیلی چیزهای دیگر نمی‌رسد.

با از راه رسیدن مسوول خرید که خیلی کلافه و خسته به نظر می‌رسید آنها را به حال خود رها کردم و به سراغ آقایی می‌روم که چندین کیسه خرید کرده و همه را در وسط محل عبوری مردم قرار داده است تا خستگی در کند.

○ ماشاءالله خیلی خرید کرده‌اید؟

-بله. استثنائاً امروز ناپرهیزی کردم وگرنه همیشه اینطور نیست.

○ همیشه چطور است؟

- همیشه فقط به اندازه نیاز خرید می‌کنم.

○ هنگام خرید به قیمت‌ها هم توجه دارید؟

- بله! قاعدتاً برای ما قیمت حرف اول را می‌زند.

○ و کیفیت؟

- ببینید کسی که تره‌بار خرید می‌کند نباید توجه چندانی به کیفیت داشته باشد. اگر بخواهیم خیلی مته به خشخاش بگذاریم یا با فروشنده دعوایمان می‌شود یا باید کلی خودمان را سرزنش کنید که این چه بود من خریدم؟! همه می‌دانند کیفیت میوه‌های تره‌بار زیاد خوب نیست و چنگی به دل نمی‌زند، اما هم ارزان‌تر است و هم اجناس متنوع دارد و با یک مراجعه شما می‌توانید از نخود و لوبیا تا ماست و شیر و سبزی و بادمجان و سیب و خیار را یک جا بخرید. تازه مرغ و گوشت و گاهی هم ماهی را نباید فراموش کرد!

○ شما هر بار که به تره‌بار می‌آیید چقدر خرید می‌کنید؟

- به‌طور متوسط در هفته هفت هزار تومان.

○ این مقدار برای شما کافی است؟

- نه! اما چاره‌ای نیست. ناچاریم تا از برخی خریدهای نه‌چندان ضروری و تکراری پرهیز کنیم.

مقصر واقعی کیست؟

درحین صحبت ما عده‌ای دورمان جمع شده بودند و هرکدام چیزی می‌گفتند. یکی از آنها گفت:

- اگر همین خرید را بیرون انجام دهیم به مراتب گرانتر می‌شود.

دیگری گفت:

- آقا میوه فروشها تقصیری ندارند. باعث گرانی واسطه‌ها هستند دولت باید دست آنها را کوتاه کند.

درحین گفتگوی ما مسوول تره‌بار سررسید و از من خواست تا بعد از هماهنگی بامسوول روابط عمومی سازمان میوه و تره‌بار اقدام به تهیه گزارش کنم و خیلی مودبانه بنده را از حیاط میدان میوه و تره‌بار بیرون کرد!

من هم چون کارم آنجا تمام شده بود کوله‌بارم را بستم و از آنجا به سمت چهارراه لشکر و میدان میوه و تره‌بار منیریه رهسپار شدم. و اولین مصاحبه‌ام را با خانم جوانی انجام دادم که مقدار

منیریه و بازار تجریش تهیه شده‌اند

قابل توجهی خرید انجام داده بود و در کنار موتورسیکلت همسرش ایستاده و منتظر بود تا او با بقیه خریدهایش سر برسد. جلو رفتم و بعد از معرفی خودم پرسیدم:

○ هفته‌ای چند بار میوه خرید می‌کنید؟

- دو بار!

○ و هر بار چقدر هزینه می‌کنید؟

- حدود ده هزار تومان! البته فقط میوه نمی‌خریم. تمام چیزهایی که لازم دارم مثل صیفی‌جات و پیاز و سیب زمینی و بادمجان و گوجه و...

○ از راه دور برای خرید آمده‌اید؟

- بله! منزل ما تا اینجا فاصله زیادی دارد، و ما ناچاریم که برای خرید به تره‌بار منیریه بیاییم چرا که میوه‌فروشهای نزدیک منزل با توجه به نبود میدان تره‌بار در آن حوالی همه چیز را به دلخواه خودشان نرخ‌گذاری می‌کنند. باور کنید با وضع گرانی آنجا، اگر تره‌بار نبود ما حتی یک کیلو میوه هم نمی‌توانستیم بخریم. مثلاً امروز من گوجه فرنگی را اینجا خریدم کیلویی صد و هفتاد تومان درحالی که مغازه‌های اطراف منزلمان کمتر از چهارصد تومان نیست.

○ کیفیت گوجه‌ای که اینجا خریدید با گوجه مغازه یکسان است؟

- ما ناراضی نیستیم. بهرحال شاید کمی نامرغوب باشد اما دور ریختنی نیست!

○ چه پیشنهادی در این زمینه دارید؟

- اگر شهرداری و سازمان میوه و تره‌بار، در تمام محلات تهران اقدام به ساخت میدان میوه و تره‌بار کنند، مردم راضی‌تر هستند و هر کسی در محل خودش خرید خواهد کرد.

با از راه رسیدن همسر زن، آنها مشغول جابجایی خریدهای خود روی موتورسیکلت شدند. هر دو به سختی تلاش می‌کردند تا با چیدمان مناسب از له شدن میوه‌ها در طول مسیر جلوگیری کنند. همینطور که به آنها خیره شده بودم آقای تقریباً مسنی مقابلم ایستاد و گفت:

- خانم شما خبرنگارید؟

لبخندی زدم و گفتم:

○ بله. فرمایشی داشتید؟

- می‌خواستم اگر ممکن است چند کلمه‌ای با شما درددل کنم.

○ بفرمایید.

چون پولدار نیستیم باید...

- من هفته‌ای دو یا چند بار برای خرید به این میدان می‌آیم. چون منزل نزدیک است ترجیح می‌دهم خریدهایم تازه باشد. اما متأسفانه برخورد فروشنده‌ها با مشتری‌ها خیلی بد و غیرمودبانه است. با کوچکترین اعتراضی کیسه میوه را از دست آدم می‌گیرند و خالی می‌کنند. اگر بگویی یک کیلو سیب بده سه کیلو می‌ریزند. انگار به آنها دستور داده‌اند که هرچه بار آورده‌اند باید بفروشند. خب خانم! من چه گناهی کرده‌ام. من سرپرست دو خانواده‌ام. باید طوری خرید کنم که تا آخر ماه کم نیاورم. اگر می‌گویم یک کیلو، حساب جیبم را می‌کنم که بتوانم دو قلم جنس دیگر هم بخرم. اما همین که به آقایان می‌گویم: عزیز من این سه کیلو است من پول کم دارم با بدرفتاری کیسه را خالی می‌کنند و می‌گویند هر وقت داشتی بیا! آخر این رفتار با یک آدمی به سن من، که جای پدربزرگ آنها هستم درست است؟! این تازه یک روی سکه است. بدتر از آن وقتی است که یک میوه خراب یا گندیده را از پلاستیک دربیاوری که نعوذبالله انگار از کتاب خدا برگی کنده‌ای! چنان با بدرفتاری و گاهی به زبان محلی با چند ناسزا، یا آدم را هل می‌دهند سمت صندوق و یا کیسه را از آدم می‌قاپند و خالی می‌کنند. من سوالم این است که چه کسی این مجوز را به این آدمها داده است که هر کاری می‌خواهند انجام دهند؟ و هرجور می‌خواهند با آدمها رفتار کنند؟ اگر ما توان خرید از مغازه‌ها را نداریم باید هر آشغالی که آنها در کیسه‌مان می‌ریزند را بخریم و به خانه ببریم؟! من امروز حتی به مسوول این تره‌بار اعتراض کردم اما او فقط سروته قضیه را با ماستمالی هم آورد! به خدا ما آدمهای بدبختی نیستیم فقط نمی‌خواهیم برای سیر کردن شکم زن و بچه‌مان حرام‌خوری کنیم وگرنه راه خلاف برای درآمد زیاد باز است، اما ما می‌خواهیم کم بخوریم ولی حلال باشد به نظر شما این جرم است؟!

> از قدیم گفته‌اند هرچه پول بدهی آش می‌خوری! بیرون اگر گران می‌خری دور نمی‌ریزی اما اینجا زیاد می‌خری ارزان می‌خری دور هم می‌ریزی!

تره‌بار شهید ... نواب

پول نداری نیا خرید!

واقعاً نمی‌دانستم در جواب حرفهای منطقی این پیرمرد چه بگویم. برای خود من بارها و باهار عین این قضایا اتفاق افتاده بود. حتی یک بار کار به دعوا هم کشید، اما متأسفانه برگ برنده دست فروشنده‌ای بود که با بی‌احترامی میوه‌ها را از دست من گرفت و خالی کرد و گفت: «اگر پول نداری نیا خرید!» و من برای اولین بار خوشحال از اینکه همه حقوقم همراهم بود در کیفم را باز کردم و گفتم: «این پول. اما چرا باید بیش از نیازم بخرم و بعد بگندد و بریزم بیرون؟ این افتخار ارزانی آدمهای نادان!»

بگذریم! از همان آقا پرسیدم:

○ نظرتان راجع به قیمت‌ها چیست؟

با لبخند تلخی گفت:

- خانم از قدیم گفته اند هرچه پول بدهی آش می‌خوری! بیرون اگر گران می‌خری دور نمی‌ریزی اما اینجا زیاد می‌خری ارزان می‌خری دور هم می‌ریزی!

○ پس چرا از تره‌بار خرید می‌کنید؟

- چون پول هنگفت ندارم ناچار به تره‌بار می‌آیم.

○ امروز چقدر خرید کردید؟

- حدود دو هزار و پانصد تومان برای دو خانواده خرید کردم، که اگر چاره داشتم واقعاً نمی‌آمدم، به قول معروف بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد. این خرید ارزان به بی‌احترامی و میوه نامرغوب آن نمی‌ارزد.

رو که برگرداندم خانم مسنی را دیدم که روی پله‌ها کنار در ورودی تره‌بار استراحت می‌کرد.

نزدیک او رفتم و گفتم:

- خسته نباشید مادر! می‌بینم که خرید کرده‌اید. بفرمایید در هفته چقدر خرید می‌کنید؟

- سلامت باشید. من گاهی کم و گاهی زیاد خرید می‌کنم.

○ چرا؟

چون گاهی همه چیز ناگهان گران می‌شود و سزای گران‌فروش هم نخریدن است. مادر! آدم نمی‌میرد اگر نخورد. اگر همه ما وقتی یک چیزی گران شد به جای آنکه زیاد زیاد بخریم، اصلاً نخریم، فروشنده از ترس خراب شدن همان را ارزان می‌کند. اما وقتی می‌بینند هرچه گران‌تر شود، مردم بیشتر می‌خرند، خب او هم هر روز قیمت خود را بالاتر می‌برد!

بقیه در صفحه ۴۰

خاطرات روانپزشک

فرار بزرگ

شارون قولی داده بود که باید به آن عمل می‌کرد

دکتر بهمن بهروزی

پنج کودک از سه سال تا چهارده سال با شوم‌ترین سرنوشت‌ها مواجه شدند. آنها پدر و مادر خود را از دست دادند و اکنون فقط به دنبال آن بودند تا یکدیگر را از دست ندهند و در کنار هم باشند درحالی که قانون با بی‌رحمی این اجازه را به آنها نمی‌داد

ناسازگاری با اجتماع

برخی ناسازگاری در برابر اجتماع را درحقیقت شروع به بزهکاری می‌دانند، و برخی دیگر آن را بویژه در سنین بحرانی مانند بلوغ، به عنوان طلب شناسایی و احترام از جامعه تلقی می‌کنند. اما از هر سویی که به آن بنگریم، ناسازگاری ظاهری پسندیده ندارد و در اذهان مردم، از شخص ناسازگار آثار منفی باقی می‌ماند. مشکل دیگر شخص ناسازگار این است که او معمولاً به هیچکس اعتماد نمی‌کند و در نتیجه تنها و تکرو می‌شود و انسان در تنهایی معمولاً به منفی‌ترین تفکرها روی می‌آورد. اغلب ناسازگارها این ناهنجاری را از سنین کم آغاز می‌کنند و متأسفانه اغلب آنها از محبت پدر و مادر محروم می‌باشند. برای آشنایی کامل‌تر با این ناهنجاری به پرونده دختری به نام «شارون» مراجعه می‌کنیم و بررسی روی نکات مهم در این پرونده، به ما کمک خواهد کرد تا این پدیده را بیشتر و بهتر شناسایی کنیم.

شکایت از مرکز نگهداری

شارون دختری ۱۷ ساله بود که در بهار سال ۱۹۹۲، توسط یکی از مشاورین در مرکز نگهداری از کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست به نزد ما آورده شد. بیشتر شکایتی که مشاور مذکور از شارون داشت، در مورد عدم مسوولیت‌پذیری و تمایل شدید شارون بر ترک مرکز بود. شارون چند بار تاکنون مرکز را ترک کرده و باعث ایجاد نگرانی در گردانندگان مرکز شده بود. تا آنجا که آنها فکر می‌کردند شارون دچار مشکلات روحی است و باید مورد معاینه و درمان قرار گیرد. اما زمانی که ما با شارون روبرو شدیم و طی پرسش و پاسخ‌های اولیه این مسأله به ذهن ما خطور نکرد که با یک بیمار روحی مواجه شده‌ایم بلکه بیشتر احساس کردیم او با یک روند بحرانی در ذهن خود روبرو است که حتی خودش هم نمی‌داند که باید چه واکنش‌هایی از خود نشان دهد و اغلب رفتارهای او ناگهانی و براساس ذهنیات ناگهانی است که قضاوت‌های ناگهانی هم جزیی از آن را تشکیل می‌دهد و آنگاه زمانی که داستان زندگی شارون را شنیدیم متوجه شدیم که این عدم تعادل از کجا سرچشمه می‌گیرد.

خانواده عاطفه‌ها

پدر و مادر شارون از دوران نوجوانی عاشق یکدیگر بودند. آنها هر دو از خانواده‌ای کشاورزپیشه بودند و زمانی که سرانجام مشکلات را کنار زده و با یکدیگر ازدواج کردند، تصمیم گرفتند تا به کالیفرنیا که سرزمین رویایی برای همه رویاها محسوب می‌شد مهاجرت کنند و با مختصر اندوخته‌ای که هر دو پس‌انداز کرده بودند، زمین زراعتی کوچکی را خریداری کرده و در آنجا مشغول کار شوند، ضمن آنکه با ساختن کلبه‌ای در همان مکان اساس خانواده خود را نیز بنیان‌گذاری کنند. آنها رویای یک خانواده بزرگ و پرجمعیت را در سر می‌پروراندند و سرانجام زمانی که کلبه کوچک اما زیبای آنها آماده برای سکونت شد، سعی کردند تا آرزوهای خود را همانگونه که در ذهن داشتند، دنبال کنند. بدین ترتیب سه سال پس از ازدواجشان، شارون متولد شد. دو سال بعد از تولد شارون نوبت به تولد یک دختر دیگر رسید که نام پاتریشیا را برای او انتخاب کردند. سه سال پس از تولد پاتریشیا باز هم خداوند دختر سومی را به آنها داد که نام او را ربه‌کا گذاشتند. تا اینجای کار آنها صاحب سه فرزند دختر شده بودند و کمی هم نگران از اینکه در خانوارهای زراعتکار تولد دختر چندان کمکی برای روزگار پیری محسوب نمی‌شود. بنابراین پدر و مادر شارون پس از یک توقف چهار ساله بچه‌دار شدن را از سر گرفتند و این بار صاحب دو فرزند پسر و به فاصله دو سال از یکدیگر به نامهای جیمز و ماتیو شدند. بدین ترتیب در مجموع آنها پنج فرزند داشتند که فاصله بزرگترین آنها یعنی شارون تا کوچکترین که ماتیو بود، یازده سال می‌شد. تا اینجای کار آنها بخش مهمی از رویاهای خود یعنی تشکیل یک خانواده پرجمعیت را به مرحله عمل رسانده بودند و اکنون باید با کار و تلاش به دنبال ایجاد فضایی شاد و خوشبخت برای این خانواده می‌رفتند. و از همین زمانها بود که مشکلات روی خود را نشان داد. پدر و مادر شارون می‌دانستند که تنها برای مهیا کردن غذا و سایر مایحتاج لازم برای یک خانواده هفت نفره به کار و تلاش بیشتری نیاز دارند، چه برسد به اینکه فضای شاد و خوشبخت را هم برای آنان ایجاد کنند. آنها برای افزایش درآمد مجبور شدند در همان مزرعه کوچک فعالیت‌های دامی هم انجام دهند و در این راه با خریداری چند رأس گاو سرمایه‌گذاری کردند. اما متأسفانه فعالیت‌های دامی آنها مصادف با زمانی شد که جنون گاوی به عنوان یک اپیدمی نه‌تنها باعث مرگ دامها می‌گردید، بلکه درمیان انسانها که در تماس نزدیک با دامهای آلوده بودند، نیز شیوع پیدا کرد و قبل از آنکه آنها متوجه شوند که با چه بیماری مهلکی مواجه هستند، دامهای خود را یکی پس از دیگری از دست دادند و بلافاصله هم پدر شارون براثر ابتلا به همان بیماری در مدت کوتاهی جان باخت و تازه در آن هنگام بود که مسوولان در سازمانهای بهداشت پی به نوع بیماری و چگونگی شیوع و قابلیت انتقال در آن، بردند. اما این امر خیلی دیر اتفاق افتاد چراکه ماموران بهداری تنها توانستند که از ابتلای پنج فرزند به بیماری به وسیله تزریق واکسن جلوگیری کنند، اما مادر شارون هم بر اثر تماس نزدیک با پدرش، مبتلا شد و او هم در مدت کوتاهی جان خود را از دست داد.

ابعاد فاجعه

ابعاد فاجعه تنها در خانواده شارون به حدی رسید که حتی قابل اندازه‌گیری نبود. در خانواده‌ای که بزرگترین فرزند یعنی شارون ۱۴ ساله و کوچکترین آنها سه ساله بود، دیگر پدر و مادری برای نگهداری از آنها وجود نداشت، ضمن آنکه وابسته یا فامیل دیگری هم برای برعهده گرفتن این مسوولیت یافت نشد. در اینگونه مواقع برطبق قانون بچه‌ها یا توسط خانواده‌هایی که واجد شرایط بوده و قبلا تقاضای پذیرش فرزند را تحویل مقامات داده باشند، پذیرفته می‌شوند و یا اینکه در صورت پیدا نشدن خانواده‌ای برای پذیرفتن، بچه‌ها تحویل سازمانهای اطفال بی‌سرپرست می‌شوند.

در هر دو حال معنای کار این بود که خانواده باید از یکدیگر گسسته شده و هرکدام از بچه‌ها به سویی فرستاده می‌شدند. درحالی که روابط بین این پنج خواهر و برادر به‌قدری صمیمانه و توام با تفاهم بود که حتی تصور اینکه آنها را یک لحظه از یکدیگر جدا کنند برایشان امکان نداشت. مضافاً به اینکه آنها به تازگی پدر و مادر خود را به بدترین شکل ممکن از دست داده و بیشتر از هر زمان دیگری نیاز به یکدیگر داشتند. در این میان شارون و پاتریشیا که از دیگران بزرگتر بودند با التماس سعی کردند تا مسوولان را از جدا کردن آنها از یکدیگر منصرف کنند. منظره رقت‌باری به‌وجود آمد، کوچکترها از شدت وحشت گریه‌کنان از بزرگترها آویزان شده بودند. در این میان شارون که حتی عقلی بیشتر از سن خود داشت و می‌دانست که نمی‌تواند ماموران را از انجام وظایف خود باز دارد، رو به خواهران و برادران خود کرد و با اعتماد به نفس عجیبی که از خود نشان می‌داد به آنها گفت: «ساکت باشید و گوش کنید. خواهران و برادران من، مطمئن باشید که هر کجا که باشم و در هر شرایطی که باشم شما را تنها نمی‌گذارم و به سراغ شما خواهم آمد تا باز هم همه در کنار یکدیگر باشیم و شاد و خوشحال با هم زندگی کنیم. این را من به شما قول می‌دهم و خودتان هم می‌دانید که وقتی شارون قول بدهد به آن عمل می‌کند. پس آرام باشید و موقتاً به مکانهای تعیین شده بروید و من در اولین فرصت به سراغ شما خواهم آمد.»

این سخن‌ها از جانب شارون که پس از پدر و مادرشان بیشتر از همه مورد قبول بچه‌ها بود، آنها را موقتاً آرام کرد. آنها به خود این دلگرمی را داده بودند که شارون تحت هر شرایطی هم که باشد سراغ آنها آمده و جمع آنها تکمیل خواهد شد، اما در این میان تنها کسی که چندان امیدواری نداشت، شخص شارون بود. او از اینکه با سخن خود قدری به برادرها و خواهرانش آرامش می‌داد، احساس خوشحالی می‌کرد، اما از طرفی هم احساس درماندگی را نمی‌توانست از خود دور کند. او هم برای آنها دلتنگ می‌شد و هم از اینکه قادر نباشد تا به قول خود عمل کند، به وحشت می‌افتاد و هرقدر که زمان می‌گذشت این وحشت در او بیشتر می‌شد.

تقسیم بچه‌ها

وضع بدین‌گونه رقم خورد که برای پسر کوچکتر یعنی ماتیو و دختر کوچکتر یعنی ربه‌کا، دو خانواده که به دلیل مشکلاتی نمی‌توانستند صاحب فرزند شوند، پیدا شده و آنها را به فرزندی پذیرفتند، اما برای شارون، پاتریشیا و جیمز، خانواده‌های مناسبی یافت

نشد و آنها تحویل سازمان کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست شدند و به جهت تفاوتهای سنی آنها را حتی نتوانستند در کنار هم و در یک سازمان قرار دهند و در سه نهاد مختلف و با فاصله فراوان از یکدیگر این سه برادر و خواهر را جای دادند.

آغاز مشکلات ذهنی

از فردای حضور شارون در سازمان، مشکلات ذهنی او آغاز شد و مرتباً چهره‌های برادران و خواهرانش در ذهنش نقش می‌بست و سپس پژواک قولی که به آنها داده بود در ذهنش منعکس می‌شد. از طرفی هم شارون کسی نبود که در برابر مشکلات تسلیم شود و با تمام امکانات کم و برنامه‌ریزی ناقص، چند بار تصمیم گرفت تا خود از سازمان فرار کرده و به سراغ تک تک کودکان دیگر رفته و آنها را نیز آزاد کند. شارون که از هوش سرشاری برخوردار بود، با زرنگی خاصی توانست به وسیله چند مکالمه تلفنی از مکان نگهداری سایر برادرها و خواهرانش آگاه شود. او حتی آدرس خانه‌هایی را که خواهر و برادر کوچکترش را به فرزندی پذیرفته بودند و امری محرمانه به‌شمار می‌رفت، از لابلای صفحات در پرونده خودش در سازمان به دست آورد و پس از آنکه از مکان همه آنها آگاه شد، درصدد برآمد تا نقشه خود را عملی کند. بدین ترتیب او چند بار از سازمان گریخت تا به سراغ آنها برود، اما هر بار به جهت امکانات بسیار ناقص و بی‌پولی مطلق، پیشرفت زیادی نکرد و در همان چند ساعت اول پیدایش می‌کردند، اما او از پای نمی‌نشست و همین پایداری او در ترک سازمان باعث شد که مسوولان به اشتباه او را دختری شرور تصور کنند.

احساس حقارت

اما از طرفی عدم موفقیت شارون در عمل کردن به قولش، در ذهن او احساس حقارت نسبت به خودش ایجاد کرده بود. او در خواب و در بیداری چهره معصوم اعضای خانواده را در ذهن تصور می‌کرد و از اینکه آنها را چشم به راه می‌دید، اما کاری از دستش برنمی‌آمد، بیشتر و بیشتر افسرده می‌شد و نوعی بیزاری نسبت به خودش را در ذهن پروراند. اما همه این تفکرات باعث شد که شارون در انجام مقصود خود جری‌تر شود. او حتی سعی کرد تا از یکی دو نفر از دختران شروری که در پرورشگاه زندگی می‌کردند برای نیل به هدف خود طلب کمک کند. این دخترها هم که سرشان برای چنین ماجراجویی‌هایی درد می‌کرد با سرقت مقداری پول از صندوق پرورشگاه، جریان را پیچیده‌تر کردند و در هنگام به دام افتادن، شارون را محرک اصلی در این ماجرا معرفی نمودند و مسوولان هم که سابقه شارون را در برابر خود داشتند، اتهامهای دروغ را باور کرده و بنای بدرفتاری را نسبت به شارون گذاشتند. حتی یکی از نگهبانها که به عنوان انسانی خبیث شهرت داشت، شارون را با ضربات شلاق تنبیه کرد. در این میان تنها یکی از مربیان پرورشگاه که کشیش هم بود، شارون را به عنوان یک دختر خوش قلب و عاطفی می‌شناخت و سعی می‌کرد تا در برابر سایر مربیان از او حمایت کند و اتفاقاً او بود که سرانجام مسوولان پرورشگاه را قانع کرد تا به‌جای اعمال تنبیهات مختلف روی شارون، او را برای ارزیابی روحی و روانی و احتمالاً درمان به آسایشگاه بفرستند و بدین ترتیب، سرانجام شارون به نزد ما آورده شد.

تخلیه بعد از دو سال

شارون در نزد ما احساس کرد تا فرصتی برای تخلیه یافته و آنچه که به‌واقع در ذهن خود داشت برای ما بیان کرد و برای اولین بار مسوولان پرورشگاه از انگیزه واقعی شارون برای فرار آگاه شدند. درواقع دو سال از تجزیه پنج برادر و خواهر که به‌راستی به یکدیگر عشق می‌ورزیدند، می‌گذشت و این زمان کمی نبود. شارون احساس می‌کرد که در برابر برادران و خواهرانش از اینکه نتوانسته آنها را به گرد یکدیگر آورد، شرمنده شده و این احساس برای یک دختر هفده ساله که در اوج حساسیت‌ها است می‌تواند بسیار مخرب و ناراحت‌کننده باشد. ما به مسوولان پرورشگاه گفتیم که در درجه اول زیبنده است که ترتیب ملاقات این برادرها و خواهرها را بدهیم اما آنها به غیر از کشیش بشدت مخالفت کرده و اظهار می‌کردند که ایجاد امیدواریهایی که انجام آنها غیرممکن است در آنها نتیجه بدتری دارد. مسوولان پرورشگاه اصرار داشتند تا این پنج فرزند از گردهم آمدن دوباره ناامید شوند و با واقعیات در مورد زندگی خود کنار آیند. آنها می‌گفتند که این بچه‌ها باید بدانند که دیگر هیچگاه به عنوان یک خانواده در کنار هم نخواهند بود و باید خود را با شرایط جدید تطبیق دهند و چنین بود که از جانب پرورشگاه با پیشنهاد ما اکیداً مخالفت شد.

به دنبال راه‌حل دیگر

پس از آنکه ما نتوانستیم قانوناً پرورشگاه را به عملی کردن پیشنهاد خود وادار سازیم، به دنبال راه‌حل دیگری رفتیم تا شارون را که در سنین حساس بلوغ قرار داشت، از زندگی ناامید نکنیم و او را به سوی افسردگی سوق ندهیم. و چون از اینکه چنین اتفاقی رخ دهد و شارون به جهت سقوط به وادی افسردگی به سوی اعمالی چون خودکشی گرایش نشان دهد، بشدت واهمه داشتیم، از کشیش که تنها یاور ما در میان مسوولان پرورشگاه بود خواستیم تا به ما کمک کند و حداقل برای مدت کوتاهی هم که شده، امکان ملاقات شارون با کسانش را فراهم کند. کشیش مذکور قدری در خود فرو رفت، گویی که با خدای خود راز و نیاز می‌کرد تا راه درست را به او نشان دهد. آنگاه او از ما خواست تا هر چهار برادر و خواهر شارون را فردای آن روز به یک پارک عمومی در حومه شهر برده و در آنجا در انتظار باشیم تا یک ملاقات کوتاه اما محرمانه بین شارون و آنها صورت گیرد.

یک روز پرماجرا

ما با هر مکافاتی که بود از نفوذهای اداری و سازمانی خود استفاده کرده و مجوز خروج دو برادر و دو خواهر شارون را از خانه‌های محل سکونت و همچنین پرورشگاههای محل سکونت آنها دریافت نمودیم و فردای آن روز یک اتومبیل به همراه یک راننده را برای جمع‌آوری آنها روانه کردیم. از طرفی خودمان هم شارون را آماده کردیم تا او را به پارک محل ملاقات ببریم. شارون با بی‌صبری در پارک به این‌طرف و آن‌طرف قدم می‌زد و با حالتی عصبی مرتباً اظهار ترس از این می‌کرد که ممکن است بچه‌ها از دستش ناراحت بوده و به او محل نگذارند و ما هم سعی می‌کردیم تا او را آرام کنیم. در همین لحظات ناگهان اتومبیل حامل بچه‌ها هم سر رسید.

شارون که تصور می‌کرد پس از دو سال نتواند آنها را تشخیص دهد، درحالی که با صدای بلند نام آنها را بر زبان می‌آورد به سوی اتومبیل دوید: «ربه‌کا، پاتریشیا، جیمز، ماتیو. آیا سالم هستید؟ مریض نشده‌اید...» در برابر ما منظره عجیبی شکل می‌گرفت، بچه‌ها تک تک از اتومبیل پیاده شده و به طرف خواهر بزرگتر خود دویدند. کاملاً مشخص بود که شارون برای آنها نمادی از همه چیز از دست رفته‌شان به حساب می‌آمد. بخصوص پدر و مادرشان. آنها به‌زودی در آغوش یکدیگر فرو رفتند. هر کدام با ناباوری دستی به سر و روی دیگری می‌کشیدند گویی باورشان نمی‌شد که یکدیگر را می‌دیدند و باید با لمس کردن این را به خود اثبات می‌کردند. حال آنچه که ما را در عجب فرو برده بود و با بیچارگی در انتظار راه چاره به سر می‌بردیم، این بود که چگونه دوباره این بچه‌های خوشحال را که احتمالاً شادترین لحظه زندگی خود را تجربه می‌کردند، از یکدیگر جدا کنیم و به حال سابق بازگردانیم؟ در این لحظه ناگهان اتومبیل دیگری سر رسید و کشیش از پشت فرمان پیاده شد. او نگاهی به ما انداخت و آنگاه به پنج برادر و خواهر گفت: «بچه‌ها سوار شوید.» بچه‌ها با خوشحالی یکی پس از دیگری سوار شدند و درحالی که در عجب مانده بودیم که جریان چیست، کشیش درحالی که قصد قرار گرفتن پشت فرمان اتومبیل را داشت، نگاهی به ما انداخت و گفت: «متاءسفم از اینکه شما را دچار زحمت کرده‌ام، اما دیشب تا صبح من با خدای خود خلوت کردم و در آخر متوجه شدم که باید راهی را بروم که بدون تردید خداوند از آن حمایت می‌کند.» آنگاه در برابر چشمان از حدقه درآمده ما خداحافظی کرد و سوار اتومبیل شد و با سرعت از نظرها ناپدید شد. ما لختی به یکدیگر نگاه کردیم، آنگاه مثل اینکه تازه به آنچه که اتفاق افتاده پی برده باشیم، لبخندی شیطنت‌آمیز به یکدیگر تحویل دادیم و سپس عازم محل کار خود شدیم. آری کشیش تصمیم گرفته بود که این خانواده را از یکدیگر جدا نکند و با آنها از دست قوانین بی‌رحم و دست و پاگیر فرار کند.

ماجرا به کجا انجامید

شش ماه بعد در هنگام کریسمس و سال نو ما کارت تبریکی از کشیش دریافت کردیم بدون اینکه مکان آنها مشخص شده باشد و در کارت مذکور این جملات درج شده بود.

«از طرف من و بچه‌ها کریسمس و سال نو مبارک. همگی سالم و سرحالیم، فقط سعی نکنید تا ما را پیدا کنید چرا که موفق نخواهید شد.» ■

ادب یگانه سرمایه‌ای است که خداوند به هر کسی نمی‌دهد ● ح. رحمت‌نژاد

گذشته‌هایی که عشق را کشت

براساس سرگذشت:
گلرخ

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

بیست و دو ساله بودم که مجید به خواستگاری‌ام آمد. شب خواستگاری همراه عمه‌اش به خانه‌مان آمد و گفت که پدر و مادرش مرده‌اند! من نیز وقتی مهربانی و شخصیت او را دیدم، پذیرفتم و زنش شدم، اما هنوز دو ماه از ازدواجمان نگذشته بود که کم‌کم متوجه شدم هرازگاهی دچار تغییر رفتار می‌شود؛ خشن می‌شد، فریاد می‌زد، دعوا می‌کرد، شیشه‌ها را می‌شکست و... اوایل زیاد این حالاتش نگرانم نمی‌کرد، اما من اشتباه می‌کردم، چرا که با گذشت زمان، کم‌کم فاصله رفتارهای غیرطبیعی مجید کم و کمتر شد. علتش را اصلاً نمی‌فهمیدم. اما اگر در شش ماه اول ازدواجمان هر سی، چهل روز یکبار این‌طور رفتارها را از خود بروز می‌داد، در این اواخر تقریباً هر پانزده روز یکبار منتظر بودم کارهای غیرعادی انجام بدهد.

گاهی اوقات - حتی - واکنش‌های جنون‌آمیز او چنان شدت می‌گرفت که من یقین می‌کردم با یک دیوانه ازدواج کرده‌ام، از جمله آن شب که... ای کاش هوس خوردن شام در بیرون از خانه و در رستوران نمی‌کردم...

ساعت حدود ۹ شب بود که برای خوردن شام به یک رستوران در بالای شهر رفته بودیم، درحقیقت مدتی بود که سعی می‌کردم برنامه‌های تفریحی، مهمانی‌ها و رفت و آمدهایمان را طوری تنظیم کنم که در ایام اوج گرفتن ناراحتی‌های مجید نباشد!

آن شب نیز پس از اینکه سفارش دو پیتزا مخلوط دادیم و فیش را گرفتیم [دقیقاً به خاطر دارم که شماره فیش‌مان ۶۶ بود] آنقدر معطل شدیم که مجید حتی پیشنهاد کرد شام نخورده برویم. اما خلاصه کنار آمدیم تا غذای فیش ۶۵ را آوردند و نوبت که به ما رسید، مجید برای شستن دستهایش رفت و من چشم انتظار رسیدن غذا بودم. تا اینکه گارسون آمد، اما به جای اینکه غذا را به ما بدهد به صاحب فیش ۶۷ داد. من که عصبانی شده بودم، منصرف شدم، ولی گارسون گفت: پیتزای شما دیرتر از ایشان حاضر میشه!

داشتم قانع می‌شدم که متوجه شدم دروغ می‌گوید، زیرا سفارش غذای آنها نیز همان پیتزا مخلوط بود! این بود که با عصبانیت گفتم:

- واسه چی تبعیض قایل می‌شین؟

گارسون مذکور نیز که خسته نشان می‌داد، با عصبانیت پاسخم را داد و در همین لحظه نگاهم به مجید افتاد که درست پشت گارسون ایستاده بود. همین که نگاهم به چشمانش افتاد [که در مواقع جنون آنی، حالت خاصی به خود می‌گرفت] سعی کردم بحث را تمام کنم، اما دیر جنبیدم، چرا که ناگهان مجید سینی غذا را از روی میز کناری برداشت و با تمام قدرت توی سر گارسون کوبید و او را نقش بر زمین کرد.

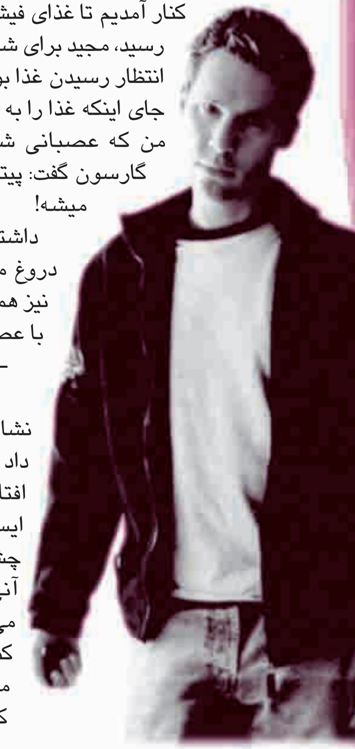

در یک لحظه، سایر کارکنان رستوران برای کمک به همکارشان به مجید حمله کردند، اما شوهر من که گویی صاحب قدرتی مضاعف و خارق‌العاده شده بود، مانند یک آدم آهنی آنها را بلند می‌کرد و به زمین می‌کوبید. من که از آینده این دعوا ترس داشتم، گریه کنان از مجید خواستم قضیه را تمام کند، اما او با دیدن چهره گریان من، جنونش بالا گرفت و مانند یک ببر زخمی، بر روی یک میز ایستاد و چنان عربده‌هایی کشید که همه متوجه شدند با یک دیوانه طرفند.

در یک لحظه، همه مشتریها از رستوران گریختند، اما مجید هنوز عربده می‌کشید و لوازم رستوران را می‌شکست. چند دقیقه بعد، دو مأمور پلیس برای دستگیری‌اش وارد رستوران شدند. او هم با دیدن ماموران خودش را به ستون رساند و شروع کرد به کوبیدن سرش به ستون سنگی وسط رستوران.

خود ماموران نیز از دیدن این صحنه شوکه شدند و اگر با دیدن خون سر و صورت مجید به خود نمی‌آمدند، شاید شوهرم در همان لحظه می‌مرد.

به هر ترتیبی بود او را گرفته و سعی کردند آرامش کنند، او نیز یکمرتبه از تقلا افتاد و سپس بیهوش شد و غش کرد.

ماموران نیروی انتظامی که متوجه وخامت حال او شده بودند، تصمیم گرفتند مجید را به بیمارستان ببرند که درست در همان لحظات مجید به هوش آمد. حالت بهتزده چهره‌اش کاملاً نشان می‌داد که اصلاً از آنچه چند دقیقه قبل رخ داده خبر ندارد. مخصوصاً سوالش که عین صداقت بود و پرسید:

- گلرخ چی شده؟ اینجا چه خبره؟

شاید اگر صاحب رستوران مردی باشعور و انسان نبود، به این سادگی ما را رها نمی‌کردند. اما آن مرد مهربان رضایت داد و من و مجید نیز از رستوران خارج شدیم.

مدیر رستوران به دور از نگاه مجید به من گفت: «خانم محترم، خودتون دیدین که من رضایت دادم، پس اگر پیشنهادی می‌کنم مطمئن باشین به نفع خودتونه؛ این حالت شوهر شما نامش جنون است، پس حتماً و هرچه زودتر او را به یک روان‌شناس نشان بدهید!

هرچند که به ظاهر چیزی نگفتم، اما هنوز هم نمی‌توانستم به خودم بقبولانم که شوهرم دیوانه است. تا آن که واقعه آن شب باعث شد از مجید بخواهم به من توضیح دهد که...

آن شب من کمی دیرتر از او به رختخواب رفتم و طبق معمول که هر شب قبل از خواب دعا می‌خواندم، مشغول بودم که ناگهان مجید از سر جایش نیم‌خیز شد و با صدایی رعب‌آور گفت:

«داری چی با خودت میگی گلرخ؟»

هرچند که لحن صدایش ترس‌آور بود، اما من به روی خودم نیاوردم، و با خنده و شوخی گفتم: «دارم اشهدم‌رو می‌خونم...»

و او نیز با همان لحن و صدا پاسخ داد: «آره... حتماً این کاررو بکن...»

ابتدا از این پاسخ ترسیدم، اما از حماقت خودم خنده‌ام گرفت و شب به‌خیر گفتم و چشمانم را بستم.

حدود یکساعت از خوابیدنم گذشته بود که بنابر یک غریزه غیرقابل

وصف احساس کردم جانم در خطر است، چشمانم را که باز کردم، سایه‌ای را در تاریکی اتاق دیدم که بالای سرم ایستاده. خوب که دقت کردم مجید را دیدم که بالای تختخواب ایستاده و گویی از چشمانش آتش می‌بارد، اگرچه برای من دیدن این صحنه‌ها عادی شده بود، اما ناگهان در سایه روی دیوار، شمشیری را - که مجید به عنوان دکور به دیوار وصل کرده بود - در دستهای او دیدم که بالای سرش گرفته بود و... ناگهان فریادی کشیدم و سپس با سرعتی که برای خودم نیز تعجب‌آور بود، سرم را از روی بالش برداشتم. در همین لحظه شمشیر نیز پایین آمد و درست وسط بالش خورد و آن را به دو نیم کرد!

دیگر حال خود را نمی‌فهمیدم. همچنان جیغ می‌کشیدم و گریه می‌کردم. اما فریادهای من نه‌تنها کمکم نکرد، بلکه باعث ازدیاد جنون او نیز شد، چرا که این بار شمشیر را به طرفم پرتاب کرد که اگر خودم را کنار نکشیده بودم، به‌جای آن که کمی دستم را بخراشد، گردنم را قطع می‌کرد! تنها کاری که توانستم بکنم آن بود که لحاف را روی سر و صورت مجید انداختم و تا او به خودش بیاید، از اتاق بیرون آمدم و جیغ زنان به راهرو رفتم و خوشبختانه به خاطر فریادهای من، یا از آنجا که همسایه‌ها به صورت نامحسوس از رفتارهای غیرطبیعی شوهرم آگاهی داشتند، تقریباً تمامشان از خانه‌ها بیرون آمده و جلوی در آپارتمان ما جمع شده بودند.

چند لحظه بعد، مجید با همان شمشیر بیرون آمد و همسایه‌ها با دیدن او در آن موقع، همگی وحشت کرده و قدمی به عقب برداشتند. مجید نیز درست مانند یک دیوانه زنجیری به طرفمان حمله کرد و اگر درست در آخرین لحظه، حمله مغزی‌اش متوقف نشده بود، معلوم نبود آن شب چند نفر کشته می‌شدند! چرا که او دوباره بیهوش شد و یکی از همسایه‌ها که دکتر بود، بالای سرش حاضر شد و پس از اینکه او را معاینه کرد رو به من گفت:

«خانم باید بهتون یادآور شوم که این رفتار شوهر شما، معنی‌اش فقط یک چیز است؛ جنون؛ جنون آنی!/

دیگر چاره‌ای نبود، حالا دیگر این حقیقت تلخ برایم روشن شده بود که مجید دیوانه است. همان شب نیز ابتدا با یک مسکن قوی او را خواباندم و سپس با هماهنگی یکی از بیمارستانهای روانی، برای بردن او به آسایشگاه، تقاضای آمبولانس کردم و او را بردند.

فردا صبح ساعت ۱۰ بود که به ملاقاتش رفتم. دکتر معالجش تا مرا دید گفت:

«می‌دونم دوست دارین شوهرتون‌رو هرچی زودتر ببینین، اما فکر می‌کنم بهتر باشه قبل از اینکه ملاقاتش کنین، به توضیحات من گوش بدهید. حقیقتش اینه که شوهر شما دچار بیماری روانی است، بیماری‌ای که ریشه در گذشته‌اش دارد، به این مفهوم که در زندگی گذشته‌اش، دچار کابوسهایی بوده که باید درمان بشه - البته اگر قابل درمان باشه - این بیماری حال او را روزبه‌روز بدتر می‌کنه. البته اگر شما هم مایل نباشید ما مجبوریم برای مدتی طولانی او را بستری کنیم!

من درحالی که اشک می‌ریختم، به آینده مجید می‌اندیشیدم و دکتر نیز ادامه داد:

این گریه‌ها کمکی به شوهرتون نمی‌کنه، کمک شما می‌تونه این باشه که به هر طریقی این نقطه کورررو در زندگی‌اش شناسایی کنید...

حرفهای دکتر که تمام شد، هر طور بود بر خودم مسلط شدم و برای ملاقات با مجید به اتاقش رفتم، اما او حالا همان مجیدی بود که من عاشقش بودم؛ کاملاً سالم و قبراق و سرحال، حتی با دیدن من اعتراض کرد و گفت:

-گلرخ تو واسه چی به اینها اجازه دادی که منو بیارن اینجا... چرا گذاشتی من‌رو در تیمارستان بستری کنند؟ بسیار خب، حالا هم برو بهشون بگو اشتباه کرده‌اند و...

در یک لحظه از رفتار خودم با او خجالت کشیدم و حتی تصمیم گرفتم به حرفهایش عمل کنم، اما وقتی یاد دیشب و رفتارهایی که برای کشتن من از او بروز کرده بود افتادم، ترسیدم و سپس آرام آرام برایش گفتم... از رفتارهایش گفتم و از حالاتی که ناگهان شروع می‌شود و ناگهانی نیز تمام می‌شود. از اینکه آن بلا را سر گارسون و رستوران آورد و اینکه دیشب نیز داشته مرا می‌کشته و...

حرفهایم که تمام شد، انتظار داشتم او واکنش نشان بدهد و منکر همه چیز شود، اما برخلاف تصورم دیدم که دارد آرام آرام اشک می‌ریزد. من نیز که یاد حرفهای دکتر افتاده بودم، به آرامی گفتم:

- مجید جریان چیه؟ تو از چی رنج می‌کشی... در گذشته تو چی وجود داره که باعث این رفتارت میشه؟

و او نیز شمرده شمرده گفت:

- پدری داشتم که از وقتی یادم میاد، همیشه درحال کتک زدن مادرم بود. بعدها که خودم بزرگ شدم، مرا نیز می‌زد، نه اینکه فکر کنی تنبیه معمولی می‌کرد، نه... او هم انگار جنون داشت، عقده داشت، همیشه با سگک شلاق مادرم و من و خواهرم را می‌زد. به یاد دارم که در زمستانها برای اینکه ما را تنبیه کند، یخ حوض را می‌شکست و درحالی که با شلاق ما را می‌زد، وادارمان می‌کرد که داخل آب یخ‌زده حوض شویم و... و او هر بار که من یا مادرم یا خواهرم که از من بزرگتر بود را اینطور دیوانه‌وار تنبیه می‌کرد، گوشه دیوار می‌ایستاد و با صدای بلند می‌خندید.

پس از مدتی همسایه‌هایمان نیز متوجه این رفتار او شده بودند و مدام به ما می‌گفتند: «مواظب باشید، آقاشریف دیوانه است... یکروز کار دستتون میده»! اما در خانواده ما که پدر حکم فرمانروا را داشت، کسی جرات نمی‌کرد چنین چیزی را حتی فکر کند... تا آن شب شوم فرا رسید، شبی که پدرم مرا در هشت سالگی اول با شلاق زد و سپس داخل حوض انداخت. من به قدری ضجه می‌زدم تا بالاخره خواهر شانزده ساله‌ام تحملش تمام شد و برای اینکه به من کمک کند، ابتدا پدر را به عقب هل داد و سپس دستهای مرا گرفت و بیرون آورد و... که در همین لحظه پدرم شلاق را دور گلوی خواهرم انداخت و آنقدر فشار داد تا خفه شد... هنوز از شوک این صحنه خارج نشده بودم که دیدم مادرم - که می‌خواست همه عقده‌هایش را بابت کشته شدن دخترش خالی کند - از پشت سر پدر آمد و تا او خواست سر بجنباند، سنگ بزرگی را که از لب باغچه برداشته بود، بر سرش کوبید و... جنازه پدر کنار جنازه خواهرم افتاد...!

صبح فردا که ماموران برای بازجویی آمدند، مادرم کاملاً دیوانه شده بود. او را راهی تیمارستان کردند و از آن به بعد، من تنهای تنها بودم، در پرورشگاه بزرگ شدم و تصمیم داشتم زندگی راحتی را در آینده برای زن و فرزندانم فراهم سازم، تا اینکه با تو ازدواج کردم و از همان زمان بود که این حالات در من شروع شد. یعنی هر وقت یاد گذشته و صحنه مرگ فجیع خواهر و پدرم می‌افتم [بی‌آنکه خودم متوجه باشم] تصمیم می‌گیرم یکنفر را بزنم، یا بکشم یا...

مجید حرفهایش را تمام کرد و دوباره شروع به گریستن کرد. دلم طوری به حالش سوخت که فکر کردم، شاید بتوانم خودم او را درمان کنم و لذا تصمیم گرفتم او را با خودم ببرم؛ اما هنوز گفتگویم با دکتر تمام نشده بود که صدای فریادهای مجید به گوشم رسید، آری او دوباره دچار حالت جنون شده بود! بعد از آن روز شاید به خاطر حضورش در بیمارستان، فاصله حمله‌های مغزی او کمتر و کمتر شد و به دو یا سه روز یکبار تقلیل یافت و به این ترتیب، من فقط یک راه پیش رو داشتم!

○

امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، دو سال از طلاق من و مجید می‌گذرد. به ظاهر از دست او راحت شده‌ام، اما... اما به خوبی می‌دانم که هرگز نخواهم توانست او را فراموش کنم!

اخلاق نیروی تفکر را می افزاید و مابین آدمیان تخم صلح می پاشد

• کارل

ممنوعیت روسری برای معلمان در ایالت باواریای آلمان

fanoos - hj@ yahoo. com

در یکی دیگر از ایالات آلمان حضور معلمان مسلمان زن با روسری در مدارس ممنوع اعلام شد.

پارلمان محلی ایالت باواریا در مونیخ، پس از ماهها بحث و اختلاف‌نظر، قانون ممنوعیت به سر کردن روسری توسط آموزگاران مسلمان زن در مدارس این ایالت را به تصویب رساند.

دولت این ایالت که از حزب راست سوسیال مسیحی تشکیل شده است اعلام کرد که با تصویب این قانون درنظر دارد از نفوذ اسلام در میان شاگردان مدارس جلوگیری کند.

به گفته وزیر فرهنگ باواریا داشتن روسری برای زنان مسلمان یک نشان سیاسی و حامل پیام بنیادگرایی اسلامی است.

دولت محلی باواریا برای تصویب این قانون ماهها تلاش کرده است زیرا احزاب سوسیال دمکرات و سبزها با آن مخالف هستند. با این حال پارلمان مونیخ با استفاده از اکثریت حزب حاکم سوسیال مسیحی موفق شد طرح قانونی دولت را تصویب کند. قرار است این قانون از اول سال میلادی آینده اجرا شود.

از زمانی که بحث استفاده از روسری در مدارس دولتی در آلمان مطرح شد تاکنون ایالات بادن ورتمبرگ، هسن، نیدرزاکسن و سارلند قانون منع روسری را در مورد معلمان مسلمان زن تصویب کردند.

دیوان عالی قانون اساسی آلمان در ماه سپتامبر سال گذشته مسأله برخورد با روسری معلمان زن را از وظایف ایالات آلمان اعلام کرده بود و اجرای آن را ملزم به تصویب زمینه قانونی برای آن در پارلمان‌های ایالتی دانست.

قرار است در برلین نیز در سال آینده قانونی با عنوان «قانون بی‌طرفی» به تصویب برسد. این قانون با قوانین مشابه آن در ایالات فرق دارد و پوشش مذهبی و یا داشتن نشانه‌های دینی را (نصب علائم خاص مذهبی روی لباس) نه‌تنها در مدارس بلکه در همه ادارات و سازمانهای دولتی منع می‌کند.

طرح مجدد «دعوای روسری» در دادگاه آلمان

دادگاه اداری فدرال آلمان بار دیگر رسیدگی به پرونده منع استفاده از روسری به وسیله زنان معلم مسلمان در مدارس این کشور را آغاز کرده است.

تاکنون در سه ایالت آلمان استفاده از روسری هنگام تدریس بطور قانونی ممنوع شده ولی مراحل آن هنوز نهایی نشده است.

دادگاه عالی اداری آلمان واقع در شهر لایپزیک از روز پنجشنبه ۲۴ ماه جاری ژوئن بازنگری در پرونده منع استفاده از روسری وسیله زنان معلم و مسلمان را هنگام تدریس در مدارس رسمی آلمان آغاز کرد.

رسیدگی مجدد به این موضوع ناشی از شکایت دو زن مسلمان است که مایل به ادامه شغل معلمی خود هستند ولی حاضر نیستند از به سر کردن روسری در کلاس درس صرفنظر کنند.

فرشته لودین زن مسلمان افغان تبار از چهار سال پیش تاکنون تلاش می‌کند تا با استفاده از قوانین موجود آلمان بی‌آنکه از روسری چشم بپوشد بتواند به کار تدریس در مدارس ایالت بادن ورتمبرگ آلمان ادامه دهد.

او پس از گذراندن مراحل تحصیل و احراز شرایط معلمی و استخدامی با این مانع روبرو شد که با پوشش اسلامی اجازه حضور در کلاس درس را ندارد، زیرا مقامات محلی نوع پوشش او را تبلیغ بنیادگرایی اسلامی می‌دانند که ممکن است بر ذهن شاگردان کلاس تأثیر بگذارد.

فرشته لودین، راه قانون را پیش گرفته و در دادگاههای محل و سپس دادگاه عالی اداری فدرال اعتراض او رد می‌شود تا اینکه به بالاترین مرجع یعنی دیوان عالی قانون اساسی کشور مراجعه می‌کند و در اینجا رای دادگاه تا حدی به نفع او صادر می‌شود اما این پایان کار نیست.

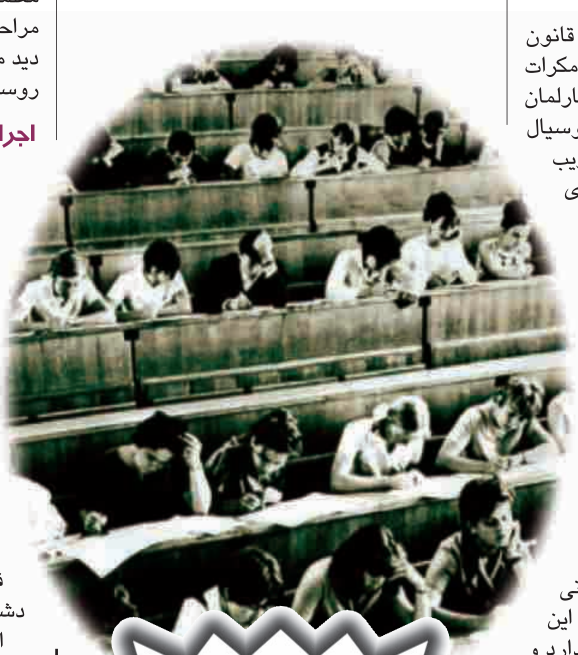

درحال حاضر در سه ایالت آلمان قوانین غیرقانونی بودن روسری در کلاس درس به وسیله معلمان زن مسلمان به تصویب رسیده است

در رای دیوان قانون اساسی حکم دادگاه عالی اداری لغو می‌شود، ولی صرفاً به این علت که در آلمان مبنای قانونی برای منع روسری وجود ندارد، اگر قرار است از تدریس در مدارس به خاطر داشتن روسری توسط زنان معلم و مسلمان جلوگیری به عمل آید، راه درست این است که در ایالت مربوطه، پیش از آن قانونی در این زمینه وجود داشته باشد.

در آلمان نظام فدراتیو حاکم است و به ویژه مسائل فرهنگی و آموزشی صرفاً در حیطه اختیارات دولت‌های ایالتی است.

ایالت بادن ورتمبرگ، درپی رای دادگاه قانون اساسی، قانون لازم را در این زمینه در پارلمان ایالت به تصویب رساند و براساس آن حضور زنان معلم و مسلمان را با روسری در کلاس درس رسماً غیرقانونی اعلام کرد.

اکنون فرشته لودین بر علیه این قانون و عدم اشتغال خود اعتراض کرده و دادگاه عالی اداری در شهر لایپزیک که در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۰ اعتراضات قبلی خانم لودین را ناوارد دانست و دیوان قانون اساسی نظر دادگاه اداری را به علت فقد زمینه قانونی بی‌اعتبار اعلام کرده بود، اکنون ناگزیر است مجدداً رسیدگی به پرونده فرشته لودین را از سر گیرد.

در همین حال اعتراض مشابهی هم از ایالت نیدرساکسن آلمان رسید که دادگاه اداری همزمان به آن هم رسیدگی می‌کند.

درحال حاضر در سه ایالت آلمان قوانین غیرقانونی بودن روسری در کلاس درس به وسیله معلمان زن مسلمان به تصویب رسیده است ولی مراحل قانونی در سطح کشور هنوز حل نشده و باید دید مراجع قضایی عالی مسأله موسوم به «دعوای روسری» را چگونه حل خواهند کرد.

اجرای قانون منع حجاب در فرانسه آغاز شد

قانون منع حجاب اسلامی در مدارس دولتی از دوم سپتامبر با آغاز سال تحصیلی در مدارس فرانسه به مرحله اجرا درمی‌آید و این درحالی است که افرادی که دو خبرنگار فرانسوی را در عراق به گروگان گرفته‌اند، تهدید کرده‌اند، اگر این قانون لغو نشود گروگانها را خواهند کشت.

دولت فرانسه درخواست گروگانگیران را نپذیرفته و به گفته خبرنگار بی‌بی‌سی در فرانسه، مطرح کردن چنین خواسته‌ای از سوی گروگانگیران سبب یگانگی بیشتری میان فرانسویان در مخالفت با لغو قانون منع حجاب شده و کار آن دسته از مسلمانان فرانسه را که برای لغو این قانون تلاش می‌کنند دشوار کرده است.

این قانون که ماه مه گذشته به تصویب قانونگذاران فرانسه رسید کاربرد نمادهای مذهبی در مدارس را ممنوع می‌کند و با آغاز اجرای آن، پلیس و مأموران امنیتی در مناطقی که شمار مسلمانان در آنها زیاد است به حال آماده‌باش درآمده‌اند.

دولت فرانسه از مسوولان مدارس خواسته است که با دانش‌آموزان باحجاب برخوردی نداشته باشد بلکه تلاش کنند از طریق گفتگو با آنان و والدینشان آنان را متقاعد به عدم استفاده از پوشش اسلامی کنند.

منع حجاب در مدارس دولتی فرانسه پیش از این نیز کمابیش اجرا می‌شد، اما تصویب قانون برای آن از جهت ایجاد وحدت رویه و پایان بخشیدن به بحثها و تفسیرهای قانونی در این زمینه بود.

در این میان، چند تن از رهبران مسلمانان فرانسه برای استفاده از نفوذ خود در متقاعد ساختن گروگانگیران به آزادی دو خبرنگار فرانسوی به عراق رفته‌اند و میشل بارنیه، وزیر خارجه فرانسه نیز برای جلب حمایت کشورهای عربی در این زمینه درحال سفر میان پایتخت‌های کشورهای عربی است.

بخش فرهنگی مجله اطلاعات هفتگی

صدای سبز بسیج
از: طاها

یادواره شهید عشق و عرفان، سرلشکر عباس بابایی

عقاب تیزپرواز آسمان عشق

چهره‌ای مردانه داشت، بلند قامت بود و دارای اندامی ورزیده. ساده، چون پرستوهای مهاجر، زیرا او از اول هم برای هجرت پا بدین جهان گذاشته بود.

بلندپرواز بود، چون عقاب، اما وقتی که در آسمان اوج می‌گرفت، عقابان تیزپرواز را شرمنده حضور خود می‌کرد. پاک بود و روحانی، زیرا حتی یک لحظه در زندگی، اجازه خودنمایی به هوای نفس خویش را نداد و در تمام طول زندگی پرارزش خود تا وقتی که روح پاکش را نثار معبودش کرد، همیشه با نفس عماره به مبارزه پرداخت.

سال ۱۳۲۹ در قزوین، کودکی در خانواده‌ای متدین و مذهبی دیده به جهان گشود. نام او را عباس گذاشتند. عباس در دامان مادری مؤمن و پرهیزگار پرورش یافت.

او دوره ابتدایی را در دبستان دهخدا و دوره متوسطه را در دبیرستان نظام وفای قزوین گذراند و درحالی که در رشته پزشکی پذیرفته شده بود، داوطلب تحصیل در دانشکده نیروی هوایی شد.

بعد از گذراندن دوره مقدماتی به آمریکا رفت و دوره آموزش خلبانی را با موفقیت به پایان رساند.

او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در پایگاه هوایی اصفهان به پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی پرداخت. سرانجام در سال ۱۳۶۶ به درجه سرتیپی مفتخر و به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد.

شرحی که داده شد، گوشه‌ای از زندگی پرافتخار و پربار سرلشگر خلبان شهید عباس بابایی بود. بزرگ مردی که در مکتب شهادت پرورش یافت و پروانه بار بر گرد شمع ولایت سوخت.

مجاهدی که زهد و تقوایش به دریای خروشان می‌ماند. او مردی بود وارسته که سراسر وجودش عشق بود و از خودگذشتگی، کرامت بود و بزرگواری، صداقت بود و پاکدامنی، معرفت بود و خداشناسی. رزمنده‌ای که جنگاور میدان جنگ بود، مبارزی سترگ با نفس که در طول زندگی می‌کوشید تا جز در جهت خشنودی حق گام برندارد، به‌درستی که او گمنام ولی آشنای همه بود.

می‌خواستم گوشه‌ای از بزرگی‌های این رادمرد بزرگ را به تحریر درآورم، اما چون صفات نیک مردان خدا بی‌شمار است، تصمیم گرفتم از سلوک او بنگارم تا روش مردان نیک ضمیر را بنمایانم، ولی دریافتم اهل طریقت جز ره عشق نمی‌پیمایند و عشق دریایی است بی‌انتها. خواستم مدیریت و کاردانی و تیزهوشی او را در قالب کلمات بریزم، اما برای نوشتن واژه‌ای درخور نیافتم. می‌دانم که قلمی ناتوان دارم و آنگونه که بایسته و شایسته است، نمی‌توانم زندگی سراسر حماسه و ایثارش را بنگارم، اما:

آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید

شهید عباس بابایی بسیار ساده زندگی می‌کرد، **مادر او نقل می‌کند:**

ما برای عباس پوشاک مناسب تهیه می‌کردیم، اما او از پوشیدن آن پرهیز می‌کرد و می‌گفت: «نمی‌خواهم بهتر از همکلاسهایم لباس بپوشم.» تا جایی که مسوولان مدرسه نام او را در فهرست اسامی شاگردان بی‌بضاعت قرار داده بودند و قصد داشتند که به او کمک مالی کنند.

او این ساده‌پوشی و ساده زیستی را در تمام طول زندگی خود حفظ کرد. شهید بابایی در زمان جنگ با اینکه فرمانده بود، ولی همیشه لباس بسیجی به تن می‌کرد و موهای خود را کوتاه نگه می‌داشت.

یکی از خصوصیات بارز شهید بابایی این بود که از خودنمایی پرهیز می‌کرد. رفتاری ساده و بی‌آلایش داشت و همیشه از آشناها تقاضا می‌کرد که او را به دیگران معرفی نکنند. دوست داشت ناشناس بماند.

من و دوستانش هر سال به او اصرار می‌کردیم که به حج برود تا در سال ۱۳۶۶ پذیرفت، ولی در روز مقرر در پای پلکان هواپیما از سفر منصرف شد

سادگی و بی‌پیرایگی و ناشناس ماندن عباس، پیش‌آمدهای جالبی را بین او و کسانی که با وی روبرو می‌شدند به وجود می‌آورد.

یکی از دوستانش نقل می‌کند، جهت هماهنگی عملیات، من و یکی از همکاران و شهید عباس بابایی از اصفهان به شیراز می‌رفتیم. در بین راه، سربازی که لباس نیروی هوایی بر تن داشت، کنار جاده ایستاده بود.

به دستور شهید بابایی، او را سوار کردیم. عباس با همان لباس ساده همیشگی و سر تراشیده در صندلی عقب نشسته بود. سرباز هم در کنار او نشسته بود. وقتی حرکت کردیم، سرباز از او پرسید: داداش سرباز هستی؟ و عباس گفت: نه.

سرباز درحالی که دستش را روی پای بابایی می‌زد، گفت: دمت گرم، کجا خدمت می‌کنی و بابایی گفت: پایگاه هشتم اصفهان.

سرباز گفت: **می‌گن اونجا فرمانده خیلی باحالی داره.**

خلاصه در طول راه با همان لهجه جاهلی با عباس صحبت و شوخی کرد. وقتی به پایگاه رسیدیم و دم در به شهید بابایی سلام نظامی دادند و به او احترام گذاشتند، سرباز فهمید در طول راه با فرمانده پایگاه هشتم شوخی می‌کرده است. به همین خاطر به شدت خجالت کشید و در ماشین را باز کرد و بدون خداحافظی به داخل پایگاه رفت.

این نوع برخوردها در طول فرماندهی شهید بابایی بسیار پیش می‌آمد.

شهید بابایی همیشه آماده خدمت به دیگران بود و در سختی‌ها و مشکلات پیشقدم بود.

در تمام مراحل زندگی سعی می‌کرد زحمتی برای کسی به‌وجود نیاورد.

یکی از درجه‌داران می‌گوید: شبی از اصفهان به پایگاه می‌رفتم، ساعت حدود یک نیمه شب بود. در نزدیک پایگاه، مردی را دیدم که پیاده به طرف پایگاه می‌رود. کنار او که رسیدم، نگه داشتم تا او هم سوار شود، با کمال شگفتی دیدم فرمانده پایگاه، شهید بابایی است. به احترام او از ماشین پیاده شدم و گفتم: جناب سرهنگ، این وقت شب با پای پیاده در این جاده چه می‌کنید؟

گفت:کارم در اصفهان دیروقت تموم شد، نخواستم زنگ بزنم و راننده را بیدار کنم.

با شگفتی گفتم: جناب فرمانده، می‌دانید چقدر پیاده آمده‌اید، از اصفهان تا پایگاه بیش از بیست کیلومتر است.

او لبخندی زد و گفت: طوری نیست برادر، ما عادت داریم.

در کجای این دنیا یک فرمانده ارتشی چنین کاری می‌کند. یعنی حتی ملاحظه حال راننده خود را هم بکند. بله، چنین انسانهای بارزی، فقط در خاک قهرمان‌پرور ما پا به عرصه وجود نهاده‌اند.

اینان انسانهایی هستند که جز رضای معبود به چیز دیگری فکر نمی‌کنند، نه دربند مال هستند و نه در قید حیات، اگر پذیرای مقامی هم شوند، فقط برای خدمت به خداوند و خلق او هست، این دنیا برای زندگی آنها بسیار کوچک و حقیر است، آنها همیشه طالب رسیدن به معبود خود هستند.

همسر شهید می‌گوید:

من و دوستانش هر سال به او اصرار می‌کردیم که به حج برود تا در سال ۱۳۶۶ پذیرفت، ولی در روز مقرر در پای پلکان هواپیما از سفر منصرف شد، هرچه به او اصرار کردیم نپذیرفت. می‌گفت: آنجا به من نیاز دارند، ولی قول می‌دهم روز عید قربان آنجا باشم، ما رفتیم و او ماند. ما به خانه خدا رفتیم و او به پیشگاه خدا. او ماند و آخرین ماموریت خود را هم با موفقیت انجام داد. در ظهر روز عید قربان، زمانی که اسماعیل به مسلخ عشق می‌رفت، عباس بابایی هم ندای حق را لبیک گفت و با اللهم لبیک گفتن، روح پاک خود را نثار معبود کرد.

شهید بابایی در هنگام شهادت سی و هفت ساله بود.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

■

کلامی با یاران صدای سبز بسیج

برادران ارجمند و دلسوز آقایان

ذکریا آقابابایی از گرگان، رسول مناهلی و... ضمن تقدیر و تشکر از حساسیت به‌جا و منطقی شما، در پیگیری صفحه صدای سبز بسیج به محضرتان معروض می‌داریم که مجله اطلاعات هفتگی شاید یکی از نادرترین مجلاتی است که وفاداری خود را به عرصه دفاع مقدس بارها و بارها به اثبات رسانده است. چندین سال است که صفحه مورد علاقه شما و بسیاری از دلسوزان در مجله جای خود را یافته و مورد توجه نیز قرار گرفته است. مدیر مسوول و سردبیر محترم مجله نیز حساسیت قابل تحسینی در زمینه حضور صفحه صدای سبز بسیج در مجله دارند، به هرتقدیر بعضاً مشکلات و معضلاتی توفیق خدمت‌گذاری را از ما سلب می‌کند. امیدواریم کوتاهی ما را ببخشید، سعی خواهیم کرد تکرار نشود.

در جهان، تنها کسی موفق می‌شود که به انتظار دیگران ننشیند و همه چیز را از خود بخواهد ● شیلر

گزارش رنگی

روشهای جدید دامپروری و تولید گوشت، سلامتی انسان را به خطر انداخته است

انسان گوشتخوار

برگردان: بهروز بهرامی

گوشتخواران طبیعی

انسان طبیعتاً یک موجود گوشتخوار است. برطبق تحقیقاتی که دانشمندان علوم تغذیه به عمل آورده‌اند، اجداد ما حتی قبل از آنکه سبزیخواری یا میوه‌خواری را پیشه کنند، گوشتخواری را تجربه کرده‌اند. براساس همین پژوهش‌ها، رابطه تغذیه‌ای میان انسان و گوشت از حدود ۲/۵ میلیون سال پیش‌تر آغاز شده و از آن زمان تاکنون، گوشت به عنوان یک هسته مرکزی در تغذیه انسانها نقش داشته است. درنتیجه گوشتخواری تأثیرهای فراوانی در شکل‌گیری فیزیکی انسان و تحول در بافت‌های عضلانی ما داشته و به همین دلیل هم مصرف گوشت به یک عادت غیرقابل تغییر در ما انسانها تبدیل شده است.

اما اخیراً و به موازات پیشرفت‌های علم و تکنولوژی که بررسی عادتهای تغذیه‌ای در انسانها را نیز آسان‌تر و دقیق‌تر کرده است، متخصصین علوم تغذیه به مشکلات عدیده‌ای برخورده‌اند که مصرف گوشت، در سلامت انسان ایجاد کرده است. حال این پرسش‌ها در ذهن آدمی شکل گرفته که آیا اصولاً گوشتخواری برای سلامتی انسان خطر دارد یا این نحوه تولید، نگهداری و حتی طبخ گوشت است که برای سلامتی ما مشکل‌آفرین شده؟

مصرف گوشت مرغ

برای مثال، مصرف گوشت مرغ در جهان در طی بیست سال گذشته به میزان پنج برابر بیشتر شده است! در کشور انگلستان مردم تنها در سال گذشته ۲/۵ میلیارد پوند را صرف خرید گوشت مرغ کرده‌اند. در مقابل صنعت تولید گوشت مرغ هم باید خود را با چنین تقاضای عظیمی تطبیق دهد و اینجاست که روشهای تولید هم اهمیت خود را نشان می‌دهد.

هم‌اکنون سیستمی در تولید گوشت مرغ مورد بهره‌برداری قرار دارد که به آن بخش بالندگی که همان سرعت در رشد است، گفته می‌شود. در این بخش مرغ که برای مصرف تغذیه مورد کشت قرار می‌گیرد، در سریع‌ترین زمان ممکن به پرواری و رشد کامل می‌رسد.

برای مثال در سال ۱۹۷۵ برای اینکه یک مرغ به رشد کامل برسد، ۶۳ روز زمان لازم بود. اما امروز این زمان با به‌کارگیری سیستم یادشده به ۴۲ روز تقلیل یافته است.

زیانهای رشد دیکته شده

زمانی که مرغ در شرایطی قرار می‌گیرد که سریع‌تر از آنچه که در طبیعت او می‌باشد، رشد کند و پروار شود، آنگاه استخوانها، قلب و ریه مرغ نمی‌توانند خود را با چنین سرعتی تطبیق دهند. طی یک رشته تحقیق که در سال ۱۹۹۲ در مرغداریهای انگلستان انجام شد، کاشف به عمل آمد که تا ۹۰ درصد از مرغهای مورد آزمایش با مشکلات مربوط به پا، دست به گریبان شده‌اند. چنین مشکلاتی در پای مرغ به معنای آن است که او نمی‌تواند به‌شکل عادی روی پای خود بایستد، در نتیجه مرغ به ناچار به حالت خوابیده روی کف زمین قرار می‌گیرد که این امر خود می‌تواند باعث ابتلای مرغ به امراض پوستی شود. از جانب دیگر مرغهای ضعیف‌تر از نظر جسمانی که در مکانهای پرجمعیت قرار می‌گیرند به آسانی مبتلا به باکتریهایی چون «سالمونلا» یا «کمپیلو باکتر» می‌شوند که هر دوی این باکتریها در گوشت مرغ، ایجاد مسمومیت غذایی در انسانها را به دنبال دارد. برطبق تحقیقات به عمل آمده بسیاری از مرغها زمانی که مراحل رشد و کشت را به اتمام می‌رسانند و گوشت آنها به سوی سوپرمارکتها سرازیر می‌شود، دارای نوعی آلودگی می‌باشند. درواقع معنای تلخ چنین آلودگی این است که تولیدات و فرآورده‌های گوشتی، از جمله گوشت مرغ، ناسالم بوده و برای مصرف مناسب نیستند.

مبارزه با آفت

حال برای مبارزه با تهدیداتی که در بالا ذکر شد، بسیاری از کشتزارهای گوشت و تولیدکنندگان فرآورده‌های گوشتی، در آب و دانه مرغها داروهای حامل آنتی‌بیوتیک که یک داروی ضدآلودگی است قرار می‌دهند. و بسیاری از آنتی‌بیوتیک‌هایی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، از گونه‌هایی می‌باشد که برای درمان عفونت و آلودگی در انسان از آنها استفاده می‌شود. حال مشکلی که از استفاده همگانی مرغها از آنتی‌بیوتیک ایجاد می‌شود این است که انسان با مصرف گوشت مرغهایی که مرتباً توسط داروی آنتی‌بیوتیک بمباران شده‌اند، دچار نوعی مقاومت در برابر آنتی‌بیوتیک و یا پنی‌سیلین شده و درواقع این دارو تأثیر خود را در انسان از دست می‌دهد و به‌خوبی می‌دانیم که این دارو تا چه میزان برای مقاومت انسان در برابر آلودگی و عفونت اهمیت دارد. البته همین مبارزه با آلودگی به کمک آنتی‌بیوتیک در سایر فرآورده‌های گوشتی چون گاو، گوسفند و ماهیان کشت داده شده و پرورش یافته، نیز انجام می‌گیرد، اما از آنجا که آنها را مانند مرغها در شرایط پرجمعیت و بسیار نزدیک به یکدیگر، قرار نمی‌دهند، بنابراین احتمال ابتلا به امراض عفونی در آنها کمتر است. حتی می‌توان مدعی شد که گوسفند را با قرار دادن در مراتع در شرایطی نزدیک به محیط طبیعی او پرورش می‌دهند که در نتیجه مصونیت‌های طبیعی در برابر امراض در گوسفند حفظ می‌شود.

درخصوص گاو هم، پس از وحشتی که بیماری جنون گاوی در دهه هشتاد و نود میلادی آفرید، تغییرات عمده‌ای در نحوه تغذیه گاوها پدید آمد تا از بروز امراضی چون جنون گاوی در آنها جلوگیری شود. اما در کشورهایی که مصرف گوشت خوک رواج دارد، یکی از مشکلات عمده‌ای که پدید آمده این است که خوکها در محیط نگهداری خود غالباً دم یکدیگر را گاز می‌گیرند که زخم‌های پدید آمده توسط این گازها برخی اوقات عفونی شده و گوشت حیوان را نیز آلوده می‌سازد که این آلودگی را به انسان مصرف‌کننده نیز سرایت داده است.

مقایسه آلودگی‌ها

برخلاف تبلیغاتی که اخیراً از نظر سلامت و بهداشت علیه گوشت قرمز و به نفع گوشت مرغ صورت گرفته، بسیاری از کارشناسان علوم تغذیه معتقدند که به جهت شرایط پرورشی مناسب‌تر و محیط‌های طبیعی‌تر گوشت‌های قرمز که از گاو، گوساله و گوسفند به دست می‌آیند، به مراتب در وضعیت‌های بهداشتی‌تری پرورش می‌یابند.

اما همین کارشناسان اذعان دارند که به دلایل اقتصادی اصولاً تولید گوشت چه قرمز و چه سفید به مرحله‌ای رسیده که با فشار فراوان تولیدکنندگان قصد دارند تا در کمترین مدت، بیشترین فرآورده را وارد بازار کنند و همین امر از آنجا که وضعیت بافتی و بهداشتی در حیوان را دچار تغییرات فراوان می‌کند، باعث بروز واکنش‌های ناشناخته در حیوان که همانا انواع و اقسام امراض است می‌شود، این امراض هنگامی که توسط گوشت مصرفی به بدن انسان انتقال می‌یابند، آنگاه به هیچ وجه نمی‌توان پیش‌بینی کرد که سیستم مصونیت در بدن انسان چه واکنشی را از خود نشان می‌دهد. بنابراین بنا به گفته یکی از کارشناسان علم تغذیه: «بهتر است تا از گوشت کمتر و سبزیجات بیشتر استفاده شود تا آدمی خود را در برابر شرایط پیش‌بینی نشده از نظر بهداشتی قرار ندهد.» البته این بدان معنا نیست که همه ما تبدیل به انسانهای سبزیخوار شویم بلکه مصرف مقدار متناسبی از گوشت‌های مختلف بدن ما را با بسیاری

> مشکل انسان گوشتخواری به مفهوم مطلق نیست، بلکه استفاده از گوشتی است که از راههای مصنوعی پرورش یافته و پرورش‌دهندگان، در تعقیب سود و منفعت بیشتر و به منظور افزایش وزن در گوشت پرورشی، از موادی استفاده می کنند که سلامتی آدمی را با خطر مواجه می کند

از مواد معدنی و مقوی مسلح می‌کند، از جمله آهن که نمی‌توان آن را به وسیله سبزیجات جانشین کرد.

درواقع بهتر است که ما هم به شیوه زندگی اجداد خود بازگردیم چراکه آنها گوشت را به عنوان یک کالای لوکس می‌شناختند و استفاده فراوان از این کالا برایشان مقدور نبود. درست برخلاف امروز که گوشت به یک فرآورده تغذیه‌ای روزانه تبدیل شده است.

یک مقایسه: طبیعی و اورگانیک در برابر پرورشدنهای غیرطبیعی

در زیر به مقایسه گوشت مصرفی به دست آمده از حیواناتی که در محیط طبیعی پرورش می‌یابند در مقابل حیواناتی که در کشتزارهای پرورشی و با متدهای رشد سریع و پروار شدنهای غیرطبیعی پرورش داده می‌شوند، می‌پردازیم.

گاو

طبیعی

کشاورزان و دامپروران گونه‌هایی را انتخاب می‌کنند که با شرایط محیطی سازگار باشند و در نتیجه در برابر امراض و بیماریها مقاوم‌تر و براساس استفاده از مراتع تغذیه مناسب را برای آنها فراهم می‌کنند.

غیرطبیعی

در محیط‌های غیرطبیعی و عموماً در داخل سالن‌ها نگهداری می‌شوند و غذای آنها دارای مواد رشددهنده فشرده بوده که بدن آنها بسیار سریع‌تر از روند طبیعی بزرگ می‌شود و رشد می‌کند. این گاوها در برابر امراض مختلف مقاوم نیستند.

مرغ

طبیعی

در محیط باز و طبیعی حرکت می‌کند و اندامهای بدن خود را به حرکت می‌اندازد. استفاده از دارو در مواد تغذیه‌ای و آب و دانه آنها ممنوع است و نژادهایی که با سرعت کمتری رشد می‌کنند، بیشتر مقرون به صرفه می‌باشند.

غیرطبیعی

در قفس‌های پرجمعیت قرار دارند، حرکت بدنی ندارند و اندامهای آنها ساکن است. در آب و دانه آنها مواد و آنتی‌بیوتیک قرار داده می‌شود و رشد سریع و پروار شدن در مدت کم به وسیله مواد غذایی مصنوعی و شیمیایی باعث کاهش مقاومت در برابر امراض می‌شود.

گوسفند

طبیعی

توسط کنترل در علوفه و مراتع به‌طور طبیعی در برابر امراض مقاوم می‌شوند. گوسفند طبیعی دارای مقدار بیشتری از امگا - ۳ همچنین ویتامین E و بتاکاروتن است که مواد مقوی برای انسان محسوب می‌شوند.

غیرطبیعی

در مکانهای تنگ و تاریک و پرجمعیت قرار دارند. در غذای آنها برای رشد سریع و پروار شدن ماده‌ای موسوم به اوگانوفسفرس قرار داده می‌شود که منبعی برای بسیاری از امراض انسانی شناخته شده است.

طبیعی

بیشتر ماهی مصرفی ما که طبیعی می‌باشد در ورزش مفرح ماهیگیری و یا توسط ماهیگیران حرفه‌ای گرفته می‌شوند و چنین ماهیانی نه توسط مواد پرورش دهنده و تقویتی تغذیه می‌گردند و نه در غذای آنها دارو و آنتی‌بیوتیک قرار داده می‌شود تا به امراض دچار نشوند. گوشت این ماهی‌ها تازه، سالم و مقوی است.

غیرطبیعی

تا میزان ده برابر بیشتر از ماهیان طبیعی در معرض سموم مختلف که در آب نگهدارنده آنها ایجاد می‌گردد، قرار دارند، از جمله پلی‌کلراید و سایر کلرهای مصرفی در آب که به منظور جلوگیری از آلودگی در استخرهای حاوی اینگونه ماهیان قرار داده می‌شود. برخی از این ماهیان در روغن مصنوعی پرورش می‌یابند تا چاق و چله‌تر شوند و سود بیشتری به دست پرورش دهنده برسد.

حقایقی چند پیرامون گوشتخواری

گوشت قاچاق

- آیا می‌دانید که درصد بالایی از گوشت‌های وارداتی در کشورها، به‌شکل قاچاق وارد می‌شوند که کنترل بهداشتی روی آنها انجام نمی‌گیرد. بسیاری از بیماریها و مشکلات مربوط به دهان، زبان و پوست بدن به جهت امراضی است که این‌گونه گوشت‌ها در خود دارند. مقدار زیادی از گوشت‌های قاچاق هم توسط مسافران هوایی‌ها وارد می‌گردند که از دید ماموران گمرکی پنهان مانده است.

سبزیخوار واقعی

تنها ۴۲ درصد از کسانی که ادعا می‌کنند سبزیخوار هستند به‌واقع و کاملاً سبزیخوارند. بسیاری از آنها از گوشت ماهی و فرآورده‌های لبنیایی استفاده می‌کنند که سبزیخواری محسوب نمی‌شود.

موادی که گوشت مرغ را تشکیل می‌دهند

مشکلی که در گوشت مرغ پرورشی وجود دارد این است که تنها نیمی از این گوشت به‌واقع گوشت مرغ است. برطبق آزمایشهای دقیقی که از گوشت سینه مرغ پرورشی که خالص‌ترین قسمت مرغ از نظر مقدار گوشت می‌باشد، به عمل آمده تنها ۵۴ درصد از وزن، گوشت خالص می‌باشد و بقیه را آب، نمک، قند و مواد دیگر تشکیل می‌دهد که درواقع نشان از رشد و پرورش تصنعی و چاق و پروار شدن قلابی در مرغهای پرورشی می‌دهد.

فاجعه‌ای به نام جنون گاوی

یکی از فاجعه‌آمیزترین و خطرناکترین نتایجی که استفاده از گوشت حیواناتی که به صورت مصنوعی پرورش داده شده و بر وزن گوشت مصرفی آنها افزوده می‌شود، به دنبال داشت بیماری موسوم به **جنون گاوی** یا **B-S-F** بود که به سرعت شرایط اپیدمی به خود گرفت. این بیماری که مغز و سیستم مرکزی اعصاب را مورد حمله قرار داده و خیلی زود باعث مرگ انسان می‌شود توسط گوشت گاوهای پرورشی به انسان منتقل شد.

پس از تحقیقات کاشف به عمل آمد که در برخی از محیط‌های پرورشی برای اینکه گاو را سریع‌تر و بیشتر پروار کنند، وزن گوشت او را افزایش دهند، به‌جای غذای طبیعی گاو و علوفه، مخلوطی از گوشت و استخوان را که دارای پروتئین بالا می‌باشد، به خورد این گاوهای نگونبخت دادند. درحالی که اصولاً سیستم طبیعی و جسمانی گاو چنین تغذیه‌ای را نمی‌پذیرد و آن را حلاجی نمی‌کند در نتیجه این مواد سیستم عصبی و مراکز عصبی حیوان را مورد حمله قرار داد که عیناً به آدمی منتقل شد که متأسفانه به دلیل ناآشنایی علم پزشکی با این بیماری، مدت زمانی طول کشید تا راه درمان به دست آمد و تا آن زمان عده زیادی تلف شدند. درواقع از هنگام پیدایش جنون گاوی بود که انسان و علم تغذیه مسائل مربوط به گوشت‌های پرورشی را جدی گرفته و برخورد با آنها شروع شده که هنوز هم نتایج کامل و مطلوب را به دست نیاورده، اما قدر مسلم این مبارزه کار خود را آغاز کرده است. ■

> بنابراین بنا به گفته یکی از کارشناسان علم تغذیه: «بهتر است تا از گوشت کمتر و سبزیجات بیشتر استفاده شود تا آدمی خود را در برابر شرایط پیش‌بینی نشده از نظر بهداشتی قرار ندهد.»

بشریت بر پایه‌ی علم و ادب استوار است ● کانت

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

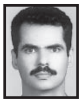
مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

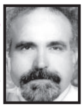
مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

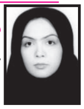
مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

اختلال در هویت

مشکل در مورد دختری است ۲۵ ساله که دچار اختلال در هویت جنسی خود شده است. او آخرین دختر خانواده‌ای ۷ نفری به شمار می‌رود و ۳ خواهر بزرگتردارد.

در ۵ سالگی مادرش را از دست می‌دهد و تحت سرپرستی دو خواهر دبیرستانی خود تربیت می‌شود. در دوران تحصیل همواره شاگرد زرنگ بوده و از نظر درسی مشکلی ندارد. در دوران راهنمایی و دبیرستان که مصادف با دوره بلوغ او بوده. بعضی وقتها در محیط خانه تحت استرسهای روحی و روانی از سوی یکی از برادران بزرگتر از خود قرار دارد. در دوره دبیرستان، به عنوان ابراز علاقه و کارهای فوق برنامه (غیر از تحصیل) مدتی به‌طور جدی ورزش والیبال را انجام می‌دهد، ولی بنا به دلایل نامشخص آن را ادامه نمی‌دهد. بعد به‌طور جدی ورزش رزمی تکواندو را دنبال کرده و به پیشرفت‌هایی در این زمینه می‌رسد ولی بنا به دلایل نامشخص آن را ادامه نمی‌دهد. مدتی به کارهای نمایشی و تئاتر علاقه نشان می‌دهد، ولی بنا به دلایل نامشخص آن را نیز ادامه نمی‌دهد. مدتی به نقاشی و خوشنویسی روی می‌آورد و پیشرفت‌هایی دارد ولی بنا به دلایل نامشخص آن را نیز رها می‌کند.

او درحال حاضر، در مجالس خانوادگی در خوابگاه دانشجویی و... سعی می‌کند با ترکیب ظاهری پسرانه شامل موی سر کوتاه، بدون آرایش لب و صورت، بدون استفاده از طلا و جواهر، پیراهن‌های آستین کوتاه یا بلند پسرانه، شلوارهای پسرانه، کتانی یا کفش‌های پسرانه ظاهر شود و در مقابل انتقاد یا نصیحت اطرافیان یا مقاومت کرده و به همان شکل می‌آید یا قهر می‌کند و جمع را ترک می‌کند.

او در کل، دختری آرام، مودب، تلاشگر و دوست داشتنی است ولی نمی‌دانم چرا نسبت به پذیرش هویت جنسی خود دچار مشکل شده است؟ و اکنون برای درمان آن درمانده‌ایم؟!

جناب آقای دکتر حقیقت‌پسند

با سپاسگزاری از محبت‌های شما، در ابتدا باید به این واقعیت اذعان داشته باشم که همانگونه که خودتان نیز به این مهم معتقد می‌باشید، این دخترخانم باید از نزدیک مورد معاینه، روانکاوی و مصاحبه قرار گیرند تا در مورد شناسایی مشکل در درجه اول و سپس ریشه‌یابی در مرحله بعدی و در پایان هم درمان (در صورت امکان) اقدام و یا اقدامات لازم صورت گیرد. اما نکاتی چند را که در این مورد باید درنظر گرفته شوند، در پاسخ به نامه شما درج می‌کنیم.

روشن شدن ذهنیت

در درجه اول آنچه که اهمیت دارد شناسایی مشکل یا ناهنجاری به‌طور دقیق است چرا که در همین زمینه گونه‌های مختلف ناهنجاری وجود دارد. پرسش مهمی که در این خصوص وجود دارد این است که دخترخانم مورد نظر ما اختلال در هویت جنسی خود را چگونه تعریف می‌کند. آیا او تمایل به مرد شدن یا تغییر جنسیت نشان می‌دهد یا اینکه چنین نیست و او می‌خواهد یک زن باقی بماند اما تنها احساس می‌کند که می‌خواهد کارهای پسرانه و مردانه انجام دهد؟ پاسخ به این سؤال که تقریباً بسیار زیربنایی است و ساختار مشکل را معین می‌کند، از آن جهت اهمیت دارد که روند فکری ایشان را برای ما روشن می‌سازد. براساس علائمی که توضیح داده‌اید می‌توان یک روند منطقی را به شکل زیر بنا کرد.

از کودکی شروع می‌شود

اگر بخواهیم این روند را از کودکی به بالا بنا کنیم، باید اذعان نماییم که از همان ابتدا ایشان با یکسری شرایط در زندگی مواجه شده که آهسته آهسته ارزش دختر بودن یا زن بودن را در ذهن او با روندی رو به کاهش مواجه کرده است. در ابتدای امر ایشان مادر خود را در پنج سالگی از دست می‌دهد. یعنی از طرفی ستون محکمی را که تکیه‌گاهش بوده از دست می‌دهد و از جانب دیگر او با اولین نقطه ضعف زنانه در زندگی خود مواجه می‌شود، که همانا فوت مادرش می‌باشد. آنگاه که دو خواهر بزرگتر سرپرستی و تربیتش را به عهده می‌گیرند، او در آغاز سنین بلوغ با نقطه ضعف‌های دیگری در جنس زن مواجه می‌شود. همانگونه که درج کرده‌اید یکی از برادرهای بزرگتر که خود دچار استرسهای روحی و روانی بوده، با رفتارهایش روی او تاءثیری منفی را ایجاد می‌کند. در اینجا او با دو واکنش ضعیف از زن مواجه است، یکی خواهرهای بزرگترش که نتوانسته‌اند او را در مقابل این شرایط ناموافق از جانب برادر حمایت کنند و دیگری خودش که به عنوان یک دختر خود را آنقدر ضعیف می‌بیند که حتی از پس حمایت کردن از خودش هم برنمی‌آید. در ادامه این دختر بزرگتر می‌شود و سعی می‌کند تا با درپیش گرفتن فعالیت‌های فوق برنامه‌ای، خودش را صاحب قدرت و اعتماد به نفس ببیند. اما در عوض با نتیجه‌ای معکوس مواجه می‌شود. درواقع به خاطر ضعف در اعتماد به نفس [به دلیل مسائل قبلی] او هر بار فعالیتی را آغاز و سپس نیمه‌کاره رها می‌کند. اگر دقت کنید فعالیت‌هایی که مورد توجه او قرار می‌گیرند، اغلب فعالیت‌های مسوولیتی یا مردانه هستند و هر بار او فعالیتی قدرتی‌تر را درپیش می‌گیرد.

اول والیبال که یک ورزش است و بعد به سوی ورزشهای رزمی می‌رود که نمادی از قدرت مردانه به‌شمار می‌روند. اما حتی در آن هم خود را با فقدان اعتماد به نفس مشاهده می‌کند. بعد ناگهان به سوی فعالیت‌های هنری مانند خوشنویسی تغییر مسیر می‌دهد، یعنی به عالم هنر که دنیایی پرلطافت است، می‌پردازد و در ادامه تئاتر و نمایش را هم به این روند اضافه می‌کند. درواقع همین تغییر مسیر از فعالیت‌های خشن‌تر و مردانه به دنیایی زیباتر و لطیف‌تر است که به ما نشان می‌دهد که برای او هنوز هم به‌طور جدی امیدواری برای بازگشت به تفکری نرمال و عادی وجود دارد.

انتقاد نکنید

در مورد پاره کردن و یا نابود کردن عکسهایی که او را در شرایط عادی نشان می‌دهد باید به این نکته اشاره شود که او خودش را در آن شرایط همانگونه که گفته شد انسانی ضعیف‌تر و شکست خورده می‌شناسد و نمی‌تواند آن را تحمل کند اما درحال حاضر تا زمانی که درمانش به صورت کامل آغاز نشده، نباید وضعیت لباس پوشیدن یا موی کوتاه و یا عدم آرایش از جانب او را مورد انتقاد قرار دهید، بلکه درحال حاضر آنچه که او نیاز دارد عاطفه و همدردی است و اینکه احساس کند که اطرافیان او را آنچه که هست می‌پذیرند و به او علاقه دارند. درواقع وضعیت ظاهری این دختر از دیدگاه اطرافیان تفاوتی ایجاد نمی‌کند. با چنین صمیمیتی است که می‌توان به اثبات دوستی و دلسوزی پرداخت و در نتیجه درون ذهن او راه یافت و با جلب اعتماد به پاکسازی در ذهن اقدام کرد. فراموش نکنیم که او به همه چیز و همه کس مشکوک است و در ابتدا باید آرامش ذهن را در او ایجاد کرد تا درمانهای مختلف بویژه روانکاوی که تا مدتی ادامه پیدا کند، موفقیت لازم را به دست آورد. این را نیز به خاطر داشته باشید که اینگونه شرایط ذهنی معمولاً موقتی است و در صورت یافتن راه مناسب آدمی معمولاً به اصل خود و طبیعت خود بازمی‌گردد، مگر آنکه اختلالات هورمونی وجود داشته باشد که آن هم امری جداگانه محسوب می‌شود. من نیز کاملاً و بدون هیچ‌گونه اغراقی به بازگشت او به خمیره اصلی امیدوارم.

به امید موفقیت و پیروزی برای شما

دکتر بهمن بهروزی

همزمان با تحصیل در دوره پیش دانشگاهی

چگونه برای کنکور آماده شویم

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی (ویژه کنکور)

○ سال تحصیلی آینده دوره پیش دانشگاهی را در رشته علوم انسانی شروع می‌کنم. می‌دانم که برای آمادگی کنکور و آزمونهای سراسری که در پیش‌رو دارم، نباید هیچ فرصتی را از دست بدهم. اما نمی‌دانم از کجا شروع و چقدر روزانه مطالعه کنم و چگونه مطالعه دروس مربوط به آزمونها را ادامه بدهم؟

○○ در چه رشته‌ای می‌خواهید ادامه تحصیل بدهید؟

○ من از دوران راهنمایی به رشته حقوق علاقه‌مند شده‌ام، البته از رشته روان‌شناسی هم خوشم می‌آید، اما بیشتر تمایل دارم حقوقدان بشوم.

○○ خوشبختانه هدف تحصیلی مشخصی دارید، بنابراین پس از تعیین هدف به برنامه‌ریزی و تلاش نیازمند هستید. اشتیاق برای رسیدن به هدف انرژی خوبی به شما می‌دهد تا به تکاپو و تلاش وادار شده و طبق برنامه‌ای که طرح‌ریزی کرده‌اید پیش بروید. در مورد چگونگی طرح برنامه مطالعاتی‌تان، پیشنهاد می‌کنم که کشش و توانتان را درنظر بگیرید و با توجه به آن برنامه‌ریزی کنید. شما می‌توانید در تعطیلات تابستانی دروس پایه (دبیرستانی) را مرور کنید و همزمان یک یا چند درس مربوط به پیش‌دانشگاهی را هم که دارای اهمیت بیشتر و یا مطالب مشکل‌تری از سایر دروس است، با استفاده از کتابهای کمک درسی و یا استفاده از تستها و کلاسهای کنکور مطالعه کنید. ممکن است تنها در این فرصت کوتاه بتوانید بخشهایی از کتابهای پیش دانشگاهی را بخوانید که مانعی ندارد. همین که شما از کلاس درس در دوره پیش‌دانشگاهی هر چند در یک یا دو درس جلوتر باشید به نفع شماست. از اول مهرماه هم که به مطالعه و آموزش دروس پیش دانشگاهی، همراه با همکلاسانتان خواهید پرداخت. اگر درسهایتان را هرچه بهتر و دقیق‌تر بخوانید و پس از اتمام هر بخش مرور آن بخش و تست زدن را با استفاده از تست‌های طبقه‌بندی شده انجام دهید، در به خاطر سپردن و احاطه کامل آن دروس پیشرفت محسوسی می‌کنید. در دوره پیش دانشگاهی باید قبل از شروع مطالعه هر بخش، مرور اجمالی روی بخشهای مطالعه شده قبلی داشته باشید.

○ متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. پس به نظر شما من باید از همین حالا همراه با مطالعه تست هم تمرین کنم.

○○ بله از حالا تا تیرماه سال آینده تمرینات تستی هم داشته باشید. و چندین بار در آزمونهای آزمایشی هم شرکت کنید تا در زمینه تست زدن به تبحر و مهارت کافی برسید و در شرایط آزمونهای سراسری قرار بگیرید و در فاصله چند روز تعطیلی هفتگی دوره پیش دانشگاهی دروس پایه را دوباره مطالعه و مرور کنید. اگر بتوانید تا آخر اسفند کل دروس پایه را عمیقاً مرور کرده و به آنها مسلط شوید، در تعطیلات نوروز و تا آخر فروردین هم فرصت خوبی برای مرور دروس پیش دانشگاهی که تا آن زمان گذرانده‌اید (ترم ۱) خواهید داشت.

البته عده‌ای از داوطلبان از اول تابستان دروس پیش دانشگاهی را با استفاده از کلاسهای کنکور و یا تدریس خصوصی مطالعه می‌کنند و مرور دروس پایه را برای سال تحصیلی پیش دانشگاهی می‌گذارند و عده‌ای هم با این‌گونه برنامه‌ریزی به نتایج خوبی نایل شده‌اند که چون هزینه‌بر است و از طرفی برای دانش‌آموزانی که از میزان یادگیری و تلاش بالایی برخوردارند، مناسب می‌باشد، ما به همه داوطلبان توصیه نمی‌کنیم چنین برنامه‌ریزی را دنبال کنند.

اگر زوجهای جوان قصد بچه‌دار شدن دارند، ابتدا این مطلب را بخوانند

بهترین زمان بچه‌دار شدن

فریبا جعفریان نمینی

مشاوره تلفنی

- زنی ۲۲ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. حدود شش ماه از زندگی مشترکم می‌گذرد و زندگی خوب و راحتی را با همسرم می‌گذرانیم. همسرم بیست وشش ساله، دارای تحصیلات لیسانس و کارمند است. تنها مشکلی که ما با هم داریم، نداشتن توافق بر سر بچه‌دار شدن است.

من فکر می‌کنم بعد از شش ماه، اکنون زمان مناسبی برای بچه‌دار شدن باشد، اما همسرم عقیده دارد که پدر و مادر شدن مسوولیت بزرگی است و ما فعلاً آمادگی پذیرفتن این مسوولیت را نداریم. دست‌کم، دو سال دیگر فرصت برای بچه‌دار شدن ما وجود دارد.

ما مرتب بر سر این مسأله با یکدیگر جروبحث می‌کنیم. من نمی‌دانم که به‌راستی حق با کیست و کدامیک از ما درست می‌گوید و اصلاً چه زمانی برای بچه‌دار شدن مناسب است. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

○ دلیل شما برای اینکه در این مقطع زمانی می‌خواهید بچه‌دار شوید، چیست؟

○○ یکی از دلایل من، احساس تنهایی است و فکر می‌کنم که با بچه‌دار شدن، تمام وقتم پر می‌شود و این احساس از بین می‌رود. دلیل دیگرم، اصرار خانواده، بخصوص مادرم است.

من برعکس همسرم از خانواده کم‌جمعیتی هستم و خانواده‌ام خیلی بچه دوست دارند و فرزند من اولین نوه خانواده است. آنها دوست دارند که زودتر نوه خودشان را ببینند. مادرم می‌گوید: بهترین زمان برای بچه‌دار شدن همین اوایل زندگی است، زیرا با آمدن بچه، زندگی گرمتر و محکم‌تر می‌شود.

○ وضعیت اقتصادی‌تان چگونه است؟

○○ ما برای برگزاری مراسم عروسی‌مان تا حدود زیادی مقروض شده بودیم، اما در این چند سال با تلاش همسرم بخشی از این قرضها را پرداختیم.

خانواده‌ام می‌گویند، روزی بچه، جلوتر از خودش می‌آید و جایی برای نگرانی نیست و تا آن موقع هم قرضهای ما به حداقل می‌رسد، اما همسرم مخالف این عقیده است و...

○ با توجه به مطالبی که ذکر کردید، به نظر می‌رسد که عقیده همسرتان در مورد بچه‌دار شدن در دو سال آینده منطقی باشد. بهتر است بدانید، بزرگترین هدیه‌ای که هر پدر و مادری می‌توانند به فرزندشان بدهند، ازدواج موفق خودشان است، چرا که ازدواج موفق، برای کودک بشارت حمایت و ثبات است و الگویی از عشق را به او ارائه می‌کند که بعدها می‌تواند به عنوان یک بزرگسال، همان الگو را در زندگی خود به‌کار برد.

موضوع دیگر اینکه، پدر و مادر شدن، زندگی را برای همیشه تغییر می‌دهد و هیچ راه برگشتی در این ارتباط وجود ندارد. با وجود اینکه بسیاری از تغییرات لذت‌بخش هستند، اما حتی تغییرات مثبت هم در زندگی با استرس همراه هستند. بنابراین شما باید واقع‌بینانه به این قضیه نگاه کنید، نه براساس سفارش و یا نظرات اطرافیان!

به همین خاطر نباید به خاطر شاد کردن دل دیگران، صاحب فرزند شوید، بلکه هرگاه خودتان آن هم نه برای پرکردن اوقات تنهایی و... بلکه هر وقت با مشاوره همسرتان تصمیم به بچه‌دار شدن گرفتید، در این مورد اقدام کنید.

نکته دیگر اینکه بعد از ازدواج، زوجین نباید سریع (مگر در موارد خاص) بچه‌دار شوند، زیرا به پیوندی که بسته شده، باید فرصت ریشه دواندن داده شود.

شما باید اجازه دهید که زمان بگذرد تا اطمینان پیدا کنید که همسر و زندگی مشترکتان همانی است که می‌خواستید. اگر شما درباره ازدواجتان نگرانی داشته باشید، مطمئن باشید که آوردن فرزند نه‌تنها مشکلات را حل نمی‌کند، بلکه می‌تواند اوضاع را وخیم‌تر نیز بکند.

اگر می‌خواهید گرمی زندگی‌تان را با آوردن فرزند تضمین کنید، در اشتباه هستید. درست است که آمدن کودک به زندگی شور و نشاط می‌بخشد، اما داشتن شور و نشاط نباید دلیل بچه‌دار شدن باشد.

بنابراین در این زمان و مقطع از زندگی‌تان که هنوز فرزند ندارید، سعی کنید به ازدواج‌تان شادی و ثبات ببخشید. همچنین باید در یک وضعیت اقتصادی مناسب باشید، یعنی سعی کنید که پیش از اینکه بچه‌دار شوید تا آنجا که ممکن است پس‌انداز داشته باشید تا اگر با مشکلی روبرو شوید، بتوانید از آن استفاده کنید.

آزادی مقدس است اما به شرطی که آزادی به حق و برای حق و به راه حق باشد

● رضازاده شفق

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

مدیون یک خون

قسمت دوم و آخر

خلاصه آنچه گذشت: در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام سیاووش که از دوستان خانوادگی کلانتر می‌باشد، به او مراجعه می‌کند و می‌گوید مردی به نام مجید پول او را خورده بود که همسرش به نام «لیلا» به طریقی پول را به سیاووش پس می‌دهد، اما پس از آن بطور ناگهانی «لیلا» غیبش می‌زند و سیاووش می‌گوید احتمال دارد که مجید بلایی سر زنش آورده باشد و... اینک پایان ماجرا

حرفهای سیاووش که تمام شد، چند لحظه‌ای منگ و مات بودم. نمی‌فهمیدم او چه می‌گوید، نمی‌توانستم باور کنم؛ من سالها در کلانتری بدترین انواع خلاف‌ها را دیده و با ناجورترین مجرمان هم سروکله زده بودم، اما باورم نمی‌شد که...

هنوز در ذهنم پاسخ سوالم را پیدا نکرده بودم که فاطمه - همسرم - همان سوال را با مهمانمان مطرح کرد:

- ببینم آقاسیاووش... یعنی می‌خوای بگی «مجید» فقط واسه اینکه زن بیچاره‌اش نگذاشت حق شما ناحق بشه و کمک کرد تا به پولتون برسین... بلایی سر «لیلا» آورده؟

سیاووش که گویی حتی از تصور آنچه فاطمه احتمالش را می‌داد وحشت داشت، سرش را به چپ و راست تکان داد و پاسخ گفت:

- من... من نمی‌دونم، یعنی من هم مثل شما نمی‌تونم این‌رو باور کنم، فقط وقتی این اتفاقات‌رو کنار هم می‌گذارم، به نتایجی می‌رسم که تنم می‌لرزه [و بعد رو به من کرد و ادامه داد] تنها علتی هم که بعد از این همه سال مزاحم شما شدم کلانتر، اینه که کمک کنین تا اون زن مهربان‌رو پیدا کنم، وقتی یادم میاد که «لیلا» فقط به دلیل اینکه به من کمک کرد شاید بلایی سرش آمده باشد، عذاب وجدان می‌گیرم...

زدم روی شانه‌اش و گفتم: «نگران نباش پسر... پیداش می‌کنیم، از همین فردا صبح می‌گذاریم دنبالش و بهت قول میدم دو، سه روزه همه چیز ردیف و درست میشه، حالا هم بلند شو بریم توی اون اتاق تا بخوابیم...

- نه کلانتر... خیلی ممنون، برم خونه خودم راحت‌تر هستم... فقط شما بفرمایین صبح من چیکار کنم؟

سیاووش خداحافظی کرد و رفت، اما فاطمه هنوز در فکر بود و من نیز برای اینکه جو را عوض کنم با شوخی گفتم: «شنیدی فاطمه خانم؟ زن‌هایی که شوهرشون‌رو اذیت می‌کنن چنین سرنوشتی دارند... حالا شما هی سربه‌سر من بگذار و اذیتم کن تا بالاخره...

دختر و پسرم که حرفهای سیاووش را شنیده بودند و متوجه شوخی من با مادرشان شده بودند، وارد میدان شوخی شدند و هرکدام از دو طرف یک دستم را گرفتند و با خنده گفتند: «خب پدرجان... بالاخره چی؟

نگاهی به آنها کردم و به فاطمه گفتم: «تا بالاخره بگم فاطمه خانم مخلص شماییم!

صدای خنده دیوارها را لرزاند و سپس رفتیم تا بخوابیم، غافل از اینکه فردا باید یکی از پرونده‌های عجیب عمرم را دنبال کنم!

○

عقربه ساعت چند قدم تا ۱۰ فاصله داشت، سیاووش هنوز نیامده بود و من نیز از فرصت استفاده کرده و همه ماجرا را برای محسن تعریف کردم تا او بگوید:

- یعنی شما فکر می‌کنی «مجید» سر اینکه زنش پول سیاووش‌رو بهش پس داده، زن بیچاره‌رو کشته؟

از پنجره حیاط دیدم که سیاووش داخل کلانتری شد، و بعد پاسخ محسن را دادم: «این همان چیزیه که شما باید بفهمی جناب سروان... یعنی همین الان یک شکایتنامه از طرف سیاووش تنظیم می‌کنیم و میریم «مجید»رو میاریم کلانتری تا ازش بازجویی کنی و بفهمی قضیه چیه...

سیاووش که بخش پایانی حرفم را در مورد آوردن «متهم» درست جلوی در اتاق شنید، با صدایی مضطرب و حالتی نگران داخل شد و گفت:

- نه کلانتر... نباید این کاررو بکنیم... چون جان آن زن بیگناه درخطره...

با تعجب از جا برخاستم و گفتم: «اولاً سلام... ثانیاً مگه تو خبری ازش داری؟

سیاووش که رنگش پریده و حسابی ترسیده بود، روی صندلی نشست و بریده بریده گفت: «بله... یعنی نه... یعنی نمی‌دونم...»

محسن که در همه حال آماده شوخی کردن بود، رو به استوار کرد - که گوشه اتاق نشسته و مشغول گرفتن موج رادیو بود - و برای اینکه به او بفهماند قصدش شوخی است، ابتدا چشمکی تحویل او داد و سپس با لحنی معنی‌دار گفت: «احسنت... چه اطلاعات جالبی؛ هم بله... هم نه... و هم اینکه نمی‌دونه...»

استوار بلند و پرصدا خندید، سیاووش سرش را انداخت پایین و محسن نیز با قیافه‌ای حق به جانب سکوت کرد! من اما، یکی از آن چشم غره‌های آنچنانی به استوار رفتم تا او خنده‌اش را جمع کند، و سپس به آرامی در گوش محسن گفتم: «تکلیف تورو هم روشن می‌کنم تا دیگه سربه‌سر جوون مردم نگذاری»! و سپس به سیاووش گفتم: سیاووش جان بدون عجله همه چیزرو تعریف کن ببینیم قضیه چیه؟

سیاووش که حالا آرام‌تر شده بود گفت: «ساعت تقریباً حدود ۸ صبح بود که تلفن خونه زنگ زد، گوشی را که برداشتم چند لحظه سکوت بود و بعد، ابتدا صدای فریادهای یک مرد را شنیدم و بعد که صدای چند سیلی به گوشم رسید، هق هق گریه «لیلا»رو شنیدم که گفت:

- سلام آقاسیاووش... جان من در خطره...

و بعد تلفن قطع شد! گیج شده بودم، آن زن چی می‌گفت؟ چرا جانش در خطر است؟ کسی او را کتک می‌زد؟ چرا گریه می‌کرد؟ این سوالات تمام مغزم را پر کرده بود، اما این را هم مطمئن بودم که او دوباره تلفن می‌زند که حدسم نیز درست از آب درآمد؛ ساعت راءس ۹ صبح بود که تلفن دوباره زنگ خورد و این بار خود «لیلا» با گریه شروع کرد به صحبت و گفت: «آقا سیاووش کمکم کن... شما باید اون پول‌رو بهم برگردانی... من اون پول‌رو دزدیده بودم و به شما دادم، اما حالا شوهرم فهمیده و گفته اگه پول‌رو بهش ندم ازم شکایت می‌کنه تا منو بندازه زندان و... [در این لحظه زن بیچاره ثانیه‌ای سکوت کرد و سپس یکمرتبه فریاد زد: «حرفهای من دروغه آقاسیا...» و بعد دوباره صدای یک عربده به گوشم رسید و بعد صدای یک سیلی و... سپس تماس قطع شد...»

حرفهای سیاووش که تمام شد، اول از همه محسن نظرش را گفت:

- ظاهراً جناب شوهر می‌خواهد با گروگان گرفتن زنش، اخاذی کنه!

حق با محسن بود. به همین خاطر نیز در مقام تایید حرف او گفتم:

- ظاهراً کار داره بالا می‌گیره... خب آقامحسن شما و استوار حاضر بشین که باید سری به خونه متهم بزنیم... در ضمن به سروان صادقی بگو که یک حکم «ورود به منزل» هم صادر کنه که فکر می‌کنم لازممون بشه...

به این ترتیب چند دقیقه بعد چهار نفری جلوی خانه «مجید» بودیم؛ من و محسن و استوار و خود سیاووش.

زنگ را که زدیم سی ثانیه بعد مجید در را باز کرد و از دیدن سه مامور کلانتری با لباس فرم اصلاً جا نخورد: «سلام عرض می‌کنم... فرمایشی هست در خدمتتونم؟»

لب باز کردم تا حرف بزنم که چشم «آقامجید» به سیاووش افتاد: «تو که دوباره پیدات شد؟ پسرجان تو روانی هستی و دچار توهم شدی...

و بعد رو به من کرد و ادامه داد: «نکنه شما ماموران محترم کلانتری هم بخاطر شکایت این آقاپسر آمدین سراغ من؟ تعجب می‌کنم از شما که با

شنیدن هر صحبتی از زبان آدم‌های خیالباف - و شاید هم کلاهبردار - اینطوری آبروی افراد متشخص‌رو می‌برین و...

کم‌کم حوصله‌ام داشت از «سیاه‌بازی‌های» مجید سر می‌رفت. لذا فقط یک نگاه به محسن انداختم تا او که بلد بود اینطور مواقع چطوری برخورد کند، دست روی سینه صاحبخانه بگذارد و بگوید: «صدات مثل وز وز مگس آزاردهنده است... حالا میری عقب که ما بیایم داخل، یا اول باید گردنت‌رو بشکنم و بعد از روی جنازه‌ات رد بشیم.»

مجید که جا خورده بود، با فشار شانه‌های محسن مجبور شد راه را برایمان باز کند و در همان حال، استوار حکم «ورود به منزل» را نیز نشانش داد و همگی داخل خانه شدیم. چند دقیقه‌ای وقت لازم بود تا تمام سوراخ سنبه‌های آن خانه ویلایی بزرگ و قدیمی را بگردیم. اما بی‌نتیجه؛ از لیلا خبری نبود.

- خب آقایون، اگر من حق دارم بدانم، لطفاً بگین اینجا چه خبره؟

این را مجید با لحنی طعنه‌آمیز گفت و من نیز بی‌معطلی پاسخ دادم: «همسر شما یعنی لیلا، چند روزه که پیداش نیست... کجاست؟»

مجید که انگار هنرپیشه خوبی بود و بلد بود فیلم بازی کند! لذا قیافه متعجب به خود گرفت و پرسید: «عجب؟ پس تازگی‌ها مسوولیت «دادگاه مدنی خاص» به گردن کلانتری‌ها افتاده؟ نمی‌دانستم؟ - و یکمرتبه صدایش را بلند کرد - آقایون این مسخره‌بازی‌ها چیه درآوردین؟ دعوای زن و شوهری چه ربطی به کلانتری داره؟ خانم بنده پریروز با من یک بگو و مگو کرد و بعد هم از خانه بیرون رفت و منم نمی‌دونم کجا رفته؟ حالا این قضیه چه ارتباطی به شما داره؟ هرچند که یقین دارم همه چیز زیر سر این پسره کلاهبرداره - اشاره به سیاووش کرد و ادامه داد - آقا رفته پولهاش‌رو خرج عیاشی کرده، حالا که خواهراش می‌پرسند پولهارو چیکار کردی، میخواد همه چیزرو بندازه گردن من و...

آقامجید همینطور حرف می‌زد و حرف می‌زد، من اما نگاهم متوجه محسن بود که انگار چیزی را حس کرده بود! او بعداً برایم توضیح داد که چگونه سرنخ ماجرا را کشف کرد؛ گویی موقع حرف زدن مجید با ما سه نفر - من و محسن و سیاووش - استوار کریمی که عاشق گل و گیاه و درخت بود، چون می‌بیند که باغچه بزرگ خانه گلهای قشنگی دارد، وسط باغچه مشغول قدم زدن می‌شود و... اما وقتی به قسمتی از باغچه که چمن کامل بوده می‌رسد، حواس صاحبخانه، یعنی مجید بسوی او جلب می‌شود و چند مرتبه‌ای با هراس و دلواپسی او را نگاه می‌کند، اما وقتی استوار «قسمت چمن» را ترک می‌کند، مجید نیز از آن اضطراب خارج می‌شود و دیگر تیر نگاههایش را نیز غلاف می‌کند!

محسن، که بارها در همین خاطرات نوشته‌ام یکی از باهوش‌ترین ماموران نیروی انتظامی بود که من در عمرم دیده بودم، چیزی شبیه به یک نابغه! وقتی این حالات را در رفتار صاحبخانه دید، راهی به ذهنش رسید و به حیاط رفت و دور از چشم مجید، به استوار گفت: «برو در همان قسمت از چمن که الان داشتی قدم می‌زدی، و درست مثل کسی که دنبال یک چیزی وسط چمن‌ها می‌گرده، خم شو ولای چمن‌هارو دست بکش... این کاررو در قسمت‌های مختلف این منطقه ۱۲ متری چمن انجام بده و تا من بهت علامت ندادم، ادامه بده».

استوار نیز همین کار را کرد؛ طوری روی چمن‌ها می‌گشت که انگار دنبال یک سکه طلا می‌گردد! محسن نیز متوجه شد که صاحبخانه دوباره با اضطراب به آنسو می‌نگرد، مخصوصاً وقتی استوار در یک «زاویه» مشخص از چمن خم شد و به زمین دست کشید، مجید - که ابداً متوجه نگاههای کنجکاو محسن نبود - طوری اضطراب پیدا کرد که حتی نیم‌خیز شد، اما وقتی کریمی به یک متر آنطرف‌تر رفت، مجید نیز نفسی به راحتی کشید و دیگر به آنطرف نگاه نکرد! محسن اما، آنچه را دنبالش بود یافت؛ در مخفی و کوچکی که وسط چمن‌ها تعبیه شده بود، به‌گونه‌ای که اگر بالای آن در نیز می‌ایستادی پیدایش نمی‌کردی! ولی محسن باهوش زیاد و چشمان تیزبینش آن در را یافت تا به مخفیگاهی که مجید در آنجا زن بیچاره‌اش لیلا را حبس و پنهان کرده بود، دست پیدا کنیم؛ یک اتاقک زیرزمینی که در گذشته‌های آن منزل قدیمی، بصورت آغل برای گوسفندان استفاده می‌شد، اما مجید از آن مکان برای نگهداری لیلا استفاده کرده بود.

زن بیچاره درحالی که دهانش با چسب و دست و پایش با طناب به یک صندلی بسته شده بود، درحالی آنجا بود که موش‌های زیر زمین مدام روی دست و پاهایش راه می‌رفتند و همین باعث شده بود که لیلا تقریباً در آستانه مرگ قرار گیرد!

وقتی او را آزاد کردیم و بالا آوردیم، درحالی که به خاطر چند روز گرسنگی نمی‌توانست به راحتی حرف بزند، با سختی زیاد گفت: «مجید سالهاست که با این روش پول مردم‌رو می‌خوره، بارها نصیحتش کردم، بهش التماس کردم که این پولهای حرام‌رو نیاره سر سفره بچه‌ها، اما حالیش نمی‌شد و من هم که می‌دانستم اگر لب باز کنم چه بلایی سرم میاره، مجبور به سکوت بودم تا اینکه فهمیدم پول سیاووش را خورده، قضیه این جوان با بقیه فرق می‌کرد، اولاً پدر و مادرش‌رو می‌شناختم که چه آدم‌های مومنی بودند، ثانیاً از همسایه‌ها شنیده بودم که خود سیاووش جوان پاک و باخدائیه که حالا دیگه بعد از مرگ پدر و مادرش، فقط همین مقدار پول‌رو داره تا آینده‌اش‌رو بسازه. به همین خاطر وقتی چند مرتبه ازش خواهش کردم و التماس کردم و حتی اشک ریختم که پول سیاووش‌رو بده و نداد، اون وقت خودم دور از چشم شوهرم پول‌رو برداشتم و به سیاووش دادم، با خودم فکر می‌کردم مجید فوقش چند روز کتکم می‌زنه و قضیه تمام میشه، اما اون رذل‌تر از این حرفها بود، چراکه منو توی این «زندان خانگی» حبس کرد و بهم گفت: «اگر پول‌رو از سیاووش پس نگیری، همین جا زنده به گورت می‌کنم» حتی مجبورم کرد به سیاووش تلفن بزنم، اما من که نمی‌خواستم این جوون بیچاره بشه و خودم هم جهنمی، در آخرین لحظه بهش گفتم که پول‌رو نده! و مجید هم طوری دیوانه شد که با مشت و لگد افتاد به جانم و حتی تهدیدم کرد که اگر تا آخر امشب بهش زنگ نزنم و پول‌رو بگیرم، منو امشب خواهد کشت! اما خواست خدا این بود که شما از راه برسید و...

هنوز حرفهای لیلا تمام نشده بود که مجید - که روی صندلی و کنار دست استوار نشسته بود - در یک لحظه مثل گربه از جا پرید و گلدان کریستال وسط میزرو برداشت و بلند کرد تا بر سر زن بکوبد... حرکت مجید آنقدر سریع بود که محسن تا به خود آمد و خواست بطرف مجید هجوم ببرد، این سیاووش بود که برای نجات جان لیلا، چنان تنه محکمی به مجید زد که آن مرد «شیطان صفت» کنترلش را از دست داد و با سر رفت توی شیشه بلند و طویل پاسیوی داخل حیاط و درحالی که نیمتنه‌اش از شیشه شکسته شده رد شده بود، طوری خشمگین بود که به قصد حمله کردن دوباره به زن بیچاره، به سرعت سر و گردنش را خواست از شیشه‌ها بیرون بیاورد و همین کار باعث شد یک تکه از شیشه شکسته شده قسمت بالای پاسیو - که به حالت یک خنجر درآمده بود - بلرزد و درست مانند تیغه یک گیوتین عمل کند و پایین بیاید و مستقیم توی گردن مجید فرود بیاید و... شتک خون همراه با فریاد دلخراش مجید، پایان کار آن مرد خبیث بود!

o

چند روز طول کشید تا بی‌گناهی سیاووش و لیلا ثابت شود، درحقیقت وقتی ۳ مامور کلانتری تایید کردند که کشته شدن مجید توسط خودش رخ داد، آن وقت آن دو نفر آزاد شدند. لیلا که حالا تنها شده بود خداحافظی کرد و خواست از کلانتری خارج شود که من رو به سیاووش - که نگاهش به لیلا خیره بود - کردم و گفتم: «چرا معطلی... نگذار تنها بره... لیلا خیلی زن خوبیه سیاووش!» انگار مرد جوان فقط منتظر همین جمله بود تا برود دنبال سرنوشتش... و همینطور دنبال سرنوشت لیلا!

استوار که همیشه از دیدن این صحنه‌ها، حالت رمانتیک پیدا می‌کرد، با بغض شادمانه‌ای گفت: «خیلی به هم میان کلانتر... نه؟» خواستم حرفی بزنم که محسن بهم چشمک زد و به او گفت: «درست مثل فیلم‌های هندی، نه استوار؟» و کریمی که دوباره خورد توی ذوقش، رو به محسن کرد و گفت: «تو چقدر لوسی محسن!» یک لحظه همه سکوت کردیم و با خنده استوار، محسن و من و بقیه زدیم زیر خنده. ■

اخلاق، سرمایه است، بهترین و عالی ترین دارایی ماست ● اسمایلز

ماجراهای خواستگاری

نگرانی ازدواج به خاطر مادر

از: کورش کاشانی

آخه به چه کسی بگویم که من زن نمی‌خواهم؟!.... خسته شدم از بس به خواستگاری رفتم. هر چند وقت یکبار مجبورم می‌کنند کت و شلوار بپوشم، دسته گلی بخرم و بروم خواستگاری... مدام به همه می‌گویم، زنی که من می‌خواهم پیدا نمی‌شود، هیچ کس نمی‌خواهد باور کند. چرا فکر می‌کنند که همه باید مثل هم زندگی کنند؟ چه عیبی دارد یک نفر توی زندگی‌اش هیچ وقت ازدواج نکند؟

من یک پسر ۳۴ ساله هستم،... بله حق با شماست وقت زن گرفتنم رسیده است. خانه و ماشین و شغل آبرومندانه هم دارم... بله همه چیز مهیاست که زن بگیرم، ولی کجاست زنی که من می‌خواهم؟

می‌روند برایم دختر فلان حاجی بازاری را انتخاب می‌کنند که چه شود؟ اگه بعد از صد و بیست سال باباش مرد، کلی ثروت به دخترش برسد!... احمقانه نیست؟

می‌روند فلان دختر که در دانشگاه درس خوانده و شاگرد اول شده برایم انتخاب می‌کنند.

به مادرم می‌گویم آخه مادر من، تحصیلات آکادمی او به چه درد زندگی من می‌خورد؟! اینکه این خانم می‌تواند فرق اکسیژن و هیدروژن را در آزمایش توضیح دهد، مشکلی از مشکلات من حل می‌کند؟!

یا مثلاً اینکه می‌گویید دختر خانم فلانی دستپختی دارد که نگو و نپرس! این مسأله چه فایده‌ای به حال من دارد؟

خب اگر دنبال یک زن می‌گشتم که دستپختش خوب باشد، می‌رفتم یک آشپز می‌گرفتم. درد من که خوردن غذاهای خوشمزه نیست!

لپ مطلب اینکه من یک زن می‌خواهم که به دلم بنشیند. چشم ابروی آنچنانی و قد و بالای آنچنانی هم به دلم نمی‌نشیند...

طرف باید یک چیزی داشته باشد که من حس کنم می‌تواند تنهایی من را پر کند. نه اینکه سرکار خانم تا می‌نشیند با من حرف بزند از اهدافش در آینده می‌گوید. خانم می‌خواهد دانشمند بشود و از من هم می‌خواهد هیچ ممانعتی با این کار نداشته باشم.

یا آن یکی می‌گوید اولین شرطم این است که خانه‌ام نزدیک خانه مادرم باشد!!!

ای بابا. انگار هیچ کس به خودش فکر نکرده! یک نفر را پیدا نکردم که به من بگوید، می‌خواهم با یکی زندگی کنم که با او به آرامش برسم. یا اینکه دوست باشیم تا زن و شوهر و...

منیره، خواهرم می‌گوید این حرفها توی کتابهاست و وجود خارجی ندارد. چه بگویم! چطور می‌توانم بگویم که یکی از اینهایی که به قول آنها توی کتابهاست، بغل گوشتان است و این دختر را نمی‌بینید. من هم نمی‌توانم لب تر کنم و بگویم. درواقع مشکل از جایی شروع شد که من با شهره آشنایی پیدا کردم و فهمیدم زن واقعی یعنی چه!

○

خواهرم منیره چند سال پیش با پسری در خارج از کشور ازدواج کرده بود و بعد از چند سال که از خارج آمد، ما با خانواده شوهر خواهرم آشنا شدیم. توی این رفت و آمدهای خانوادگی من کلی با شهره حرف زدم. یک دل داشت مثل دریا. وقتی از او پرسیدم معیارت برای ازدواج چیست، توی یک جمله ساده گفت:

- اینکه احساس سعادت کنم...

گفتم سعادت یعنی چه؟

و سفره دلش را باز کرد. حس کردم این همان ستاره گمشده من است. نه مهم بود که خانه‌اش نزدیک مادرش باشد و نه اینکه بخواهد دانشمند شود و همسر آینده‌اش وظیفه شرعی و قانونی داشته باشد که او را به این هدف برساند و... و خلاصه هیچ کدام از این حرفها توی مغز این دختر جا نداشت.

نمی‌دانید چه حال خوبی داشتم. تصمیم گرفتم به مادرم بگویم که بالاخره من زن ایده‌آلم را پیدا کردم، اما قبل از اینکه این حرف از دهان ما دربیاید اختلافات خواهرم با خانواده شوهرش شروع شد. قطع رابطه کردند و من دیگر شهره را ندیدم. خیلی دلم می‌خواست یک جوری سر صحبت را باز کنم ولی تا اسم خانواده آنها می‌آمد همه لعن و نفرین می‌کردند و در این میان من هم مجبور بودم سکوت کنم و هیچ نگویم و به خواستگاری‌های احمقانه ادامه دهم. از همه بدتر اینکه خواهر و شوهرخواهرم کارشان به جدایی کشید و دیگر امکان این وجود نداشت که من کلمه‌ای در مورد شهره حرف بزنم...

> مادرم تا مرز سکته رفت و گفت دیگه برایم خواستگاری نمی‌رود. دخترک بیچاره...

این حکایت گذشت و من هر خواستگاری که می‌رفتم دنبال این بودم که دختری با آن خصوصیات پیدا کنم، اما انگار پیدا نمی‌شد. تا اینکه هفته پیش باز به اصرار خانواده به خواستگاری دخترخانمی به اسم ترانه رفتم. این ترانه خانم هم تحصیلات داشت و هم بسیار زیبا بود. بهش گفتم تو دوست داری توی زندگی به چه نقطه‌ای برسی؟

گفت: «سعادت...»

گفتم: سعادت یعنی چه؟

و خدا می‌داند که چقدر در مورد سعادت حرف زد و آخرش هم نفهمیدم که سعادت در تفاهم است یا در عشق یا در داشتن بچه سالم و صالح یا... خلاصه هزار چیز گفت و هیچ نگفت... اما این بار از اقبال من، دختر خانم حس کرده بود من همان پسری هستم که او در تمام زندگی‌اش دربه‌در دنبالش می‌گشته. پدر دخترخانم هم از نجابت و ادب و نزاکت ما حسابی خوشش آمده بود.

بدتر از همه اینکه مادرم یک دل نه صد دل عاشق این دختر شده بود و می‌گفت به دلم برات شده که این ترانه خانم عروسم می‌شود.

خلاصه دو خانواده همه حرفهایشان را زدند و وقتی من جواب منفی خودم را اعلام کردم، انگار دنیا را آتش زده بودم. مادرم تا مرز سکته رفت و گفت دیگر برایم خواستگاری نمی‌رود. دخترک بیچاره هم خودش شخصاً بهم زنگ زد و از من پرسید چه ایرادی دارد که نمی‌خواهم با او ازدواج کنم...

خلاصه آنقدر شرمنده‌ام کردند که گفتم چشم... هرچی شما بگویید.

مجبورم کردند بروم یک حلقه بخرم و مراسم نامزدی برگزار شود... حالا حلقه پیش رویم است. باید هفته آینده بروم و توی دست عروس خانم بیندازم ولی حقیقتش این است که... به چه زبانی بگویم، من اصلاً نمی‌خواهم زن بگیرم...

■

در پیچ و خم دادگاه

مردی که به زانو درآمد!

از: راشین مختاری

حاضر بودم هر کاری از دستم بربیاید، انجام دهم تا زندگی‌ام را نگه دارم! می‌خواستم همه اشتباهات گذشته را جبران کنم، ولی شکوفه نمی‌خواست. به نظرش همه چیز تمام شده بود. من را دوست نداشت و حاضر نبود یک فرصت دیگر به من بدهد.

شاید حق با او بود. چرا که به اندازه کافی به من فرصت داده بود، اما من هیچ استفاده‌ای از آن نکرده بودم. نمی‌دانم چرا، ولی خیلی دیر به این نتیجه رسیدم که نگاهم به زندگی اشتباه بوده است.

وقتی خواستم ازدواج کنم، هر کس می‌رسید یک توصیه عجیب و غریب می‌کرد. یکی می‌گفت، از همین روز اول نگذار زنت بفهمد که تو چقدر درآمد داری و چقدر پس‌انداز!... آن یکی می‌گفت، مبادا رو بدهی که خانواده زنت دائم توی خانه تو باشند!

مادرم می‌گفت شیرم را حلالت نمی‌کنم اگر اجازه بدهی زنت تو را از ما دور کند و...

خلاصه ازدواج برای من، مساوی بود با کابوس. انگار یک نفر قرار بود خانه خرابم کند! شکوفه اما دختری ساده و بی‌ادعا بود. همه می‌گفتند، اولش همه زنها اینطوری هستند، ولی از فردای ازدواج عوض می‌شوند...

از این حرفها بدم می‌آمد، ولی انگار ته مغزم ریشه کرده بود. برای همین همان روز اول، سعی کرد مراقب زندگی‌ام باشم، ولی تنها بودم. فکر می‌کردم این حرفها بی‌خود نیست و همه تجربه‌های خودشان را به من گفته‌اند و حتماً واقعیت دارد! برای همین زندگی را سخت گرفتم.

از روز اول با شکوفه صادقانه رفتار نکردم. حقوقم را به او نمی‌دادم، حواسم به خرج خانه بود که مبادا شکوفه لابه‌لای خرجها پولی برای خودش پس‌انداز کند! هرچه فکر می‌کردم می‌دیدم در شکوفه هیچکدام از آن شواهد دیده نمی‌شود، ولی انگار باز او را باور نمی‌کردم.

همان ماههای اول بود که همسرم شروع به اعتراض کرد. به او اجازه نمی‌دادم هفته‌ای یکبار بیشتر به دیدن مادرش برود، درحالی که مادر و پدرش هیچ نقش منفی‌ای در زندگی ما نداشتند، اما من شنیده بودم که این خانواده‌ها هستند که زندگی افراد را به هم می‌ریزند.

شکوفه دلخور می‌شد و من پافشاری می‌کردم. سال دوم ازدواجمان بود که آپارتمان کوچکی خریدیم. همسرم انتظار داشت نیمی از آن خانه را به نام او بکنم، اما من این کار را نکردم و این امر باعث کدورت میان ما می‌شد. مشکلات بعدی کم‌کم بروز کرد. شکوفه هر وقت از خانواده من دلخوری داشت، من اجازه نمی‌دادم اعتراضی بکند و حتی در حد درددل هم حق نداشت، آن را بیان کند. این موضوع او را دلتنگ می‌کرد. گاهی حتی حق با او بود، ولی من نمی‌خواستم این اجازه را به او بدهم که گله‌ای از خانواده‌ام بکند...

> در یک جمله ساده به من می‌گوید که دوستم ندارد و نمی‌تواند به این زندگی تلخ ادامه دهد

همه این رفتارهای من باعث شد زندگی‌مان روزبه‌روز سردتر شود. به‌طوری که شکوفه دلش نمی‌خواست بچه‌دار شود. می‌گفت توی این زندگی دلش به هیچ چیز خوش نیست. نمی‌دانم چرا به این آسانی اجازه دادم زندگی‌ام خراب شود! قلباً زن و زندگی‌ام را دوست داشتم. زنم کدبانو بود و مهربان چهره زیبایی هم داشت و هیچ چیزی برای خوشبخت شدن کم نداشتم. تا اینکه بالاخره یک روز شکوفه ساک کوچکی برداشت و به خانه پدرش رفت. باور نمی‌کنید که یکدفعه دچار چه خلایی شدم. باورکردنی نبود. به هفته نکشید که رفتم دنبالش و ملتمسانه از او خواستم که به خانه برگردد.

به من گفت شرط و شروطی دارد. می‌خواهد زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشته باشد. از من خواست که به او زور نگویم و اجازه بدهم هر وقت که می‌خواهد به دیدن پدر و مادرش برود و یا اینکه در مورد مسائل مالی زندگی‌مان به او حقیقت را بگویم... من هم قبول کردم و شکوفه برگشت.

چند هفته‌ای خوب بودیم، ولی همه به من می‌گفتند مبادا کلاه سرم برود و به همسرم بگویم که چقدر درآمد دارم. آن وقت، برای ریال آخرش هم برنامه‌ریزی می‌کند و...

دوباره توهم و تاریکی باز افتاد روی خانه ما و من نمی‌دانستم چرا شکوفه این‌قدر پژمرده و خموده شده است. حتی با دلخوری به خانه مادرم می‌آمد و به این نتیجه رسیده بودم که دیگران درست می‌گفتند، همه زنها دوست دارند رابطه شوهرهایشان با خانواده‌شان خوب نباشد و من شاهد بودم که این رابطه کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود.

بگو مگوهایمان هرگز به نتیجه‌ای نمی‌رسید. من از پیش قضاوت می‌کردم و به بقیه حرفهایش گوش نمی‌دادم. تا اینکه شکوفه برای بار دوم به خانه پدرش رفت و این بار پافشاری می‌کرد که طلاق بگیرد. می‌گفت این زندگی را دوست ندارد و من نمی‌دانستم چه کار باید بکنم.

چند ماه در کش و قوس بودیم. شکوفه حاضر نبود به خانه برگردد. این بار می‌دیدم واقعاً زندگی‌ام دارد از هم می‌پاشد. دلواپس شده بودم. راهکارهای دیگران هیچ کمکی به من نکرده بود و نمی‌دانستم چه باید بکنم. بالاخره به این فکر افتادم که به یک مشاور مراجعه کنم.

اولین بار بود که حرفهای متفاوتی می‌شنیدم. مشاور هر چقدر بیشتر به حرفهای من گوش می‌داد، بیشتر از من انتقاد می‌کرد. او به من دریچه دیگری از زندگی را نشان داد. هر جلسه که نزد او می‌رفتم به اشتباهات خودم بیشتر پی می‌بردم. از شکوفه خواستم که همراه من بیاید. اولش اصلاً قبول نمی‌کرد. آنقدر پافشاری کردم تا بالاخره قبول کرد و رفت و حرفهایش را زد. او اما خوب می‌دانست از زندگی چه می‌خواهد و حاضر نبود به خانه من برگردد. می‌گفت دیگر علاقه‌ای به من ندارد. مشاور خیلی سعی کرد او را متقاعد کند که فرصت دیگری به من بدهد، ولی دیر شده بود.

شکوفه دل شکسته‌تر از آن بود که بتواند فرصت دیگری به من بدهد. متوجه شده بودم که او در تمام این سالها، دلتنگ یک درددل ساده با من بوده. دلش می‌خواسته مثل یک دوست با من حرف بزند. می‌خواسته حس کند که در این زندگی شریک واقعی من است و...

و من چیزهایی به این سادگی را از او دریغ می‌کردم. حیف!... چه راحت زندگی‌ام را از دست دادم... امروز به دادگاه آمدیم. آخرین حرفهایم را به شکوفه زدم، ولی فایده‌ای ندارد. در یک جمله ساده به من می‌گوید که دوستم ندارد و نمی‌تواند به این زندگی تلخ ادامه دهد. مجبورم تن به از هم پاشیده شدن زندگی بدهم، تازه حالا می‌فهمم چقدر دوستش دارم...

■

ادب را به رایگان می‌توان به دست آورد، لیکن با آن همه چیز می‌توان خرید ● مونتنی

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ریش و قیچی به دست کسی سپردن

این عبارت مثلی موقعی به کار می‌رود که طرف مقابل از هر جهت مورد اعتماد و اطمینان کامل باشد و صداقت و امانتداری‌اش در انجام کاری مثل ریش و قیچی است که صاحب ریش، آن را به منظور آرایش و نه از بیخ و بن تراشیدن به دست سلمانی آرایشگر بسپارد.

اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

همانطور که می‌دانیم ریش مویی است که بر صورت مردان می‌روید و به آن محاسن هم می‌گویند. از ابتدای خلقت آدمی تا قرنهای متمادی که هنوز ریش تراشیدن معمول نشده بود، ریش آدمی هر روز بلند و بلندتر می‌شد و گاهی تا به ناف هم می‌رسید.

معلوم نیست که اهمیت و حرمت محاسن از چه تاریخی مورد توجه قرار گرفت اما این نکته روشن است که حرمت آن به پایه‌ای رسیده بود که یک تار مو از آن بیشتر از صد سند و بنچاق و هزاران ضامن و تعهدنامه کار می‌کرد و مثل: «ریش گرو گذاشتن» از آن ایام به خاطر مانده که یک تار موی ریش گرو می‌گذاشتند و در مقابل، هر قدر پول و جنس که می‌خواستند به قرض یا نسیه می‌بردند.» ریش در ایران باستان رواج نداشت. اما بعد از اسلام به دلایل مختلف حرمت و اعتبار یافت و صاحبان ریش با رنگ و حنا و هرچه که صفادهنده و جلابخش بود، محاسن خود را صفا و جلا می‌دادند. برای صاحب ریش هیچ بلا و مصیبتی بالاتر از این نبود که کسی از باب دشمنی یا شوخی ریش او را به زور بتراشد و او را از داشتن محاسن که زینت مردان، بخصوص افراد مؤمن و متقی شناخته می‌شد، محروم نگه دارد بیچاره اگر از غصه دق نمی‌کرد، مسلماً از عامل عمل انتقام وحشتناکی می‌گرفت و چه‌بسا که سرها بر سر ریش به باد می‌رفت. چرا که وقتی یک تار موی ریش تا آن اندازه ارزش و اعتبار داشته باشد که به گرو گذاشته شود، بدیهی است قدر و منزلت تمامی و همه محاسن چه اندازه خواهد بود. به همین دلیل از عبارت ریش و قیچی به دست کسی سپردن این معنی مجازی موردنظر است که صاحب ریش همان‌طور که به سلمانی و آرایشگر اعتماد کامل دارد و مطمئن است که ریش را در حد آرایش - نه از بیخ و بن - با قیچی کوتاه می‌کند، اعتمادکننده هم به طرف مقابل تا آن اندازه اطمینان دارد که می‌داند حیثیت و آبروی او را حفظ خواهد کرد و در حفظ و نگاهداشت امانت و احترام به قول و قرار صادق و راسخ خواهد بود.

واژه‌نامه ترکی

کینک: پیراهن / ایلان: مار / توک: مو / دیش: دندان / گی: آسمان / ال: دست / قار: برف / سو: آب / باجی: خواهر / قاپی: در / چاینیک: قوری / گز: چشم.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلو

از: روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

از باورهای عامیانه مردم لنده

مردم لنده معتقدند:

◄هرگاه شهاب سنگی در آسمان سقوط کرد، شخصیت مهمی از دنیا می‌رود.

◄هرگاه روباه یا گرگ در اطراف خانه‌ای زوزه سر دهد، یکی از اعضای آن خانواده از دنیا می‌رود.

◄افتادن دندان در خواب را نشانه مرگ یکی از عزیزان می‌دانند.

فرستنده: شمس‌الله قنبری

از: لنده (کهکیلویه و بویراحمد)

دستمال بازی از رسوم مردم ممسنی

یکی از رقص‌ها و بازیهای سنتی مردم ممسنی دستمال بازی است که در قدیم مورد توجه همه مردم این شهر و روستاهای آن قرار داشت.

این مراسم سنتی درحال حاضر معمولاً در عروسی‌ها برپا می‌شود. در این مراسم زنان و مردان و حتی سالمندان مجلس به صورت دایره‌ای جمع شده و همگی در یک زمان به صورت دستجمعی به رقص دستمال به صورت چرخشی می‌پردازند.

فرستنده: مهرداد شاکری

از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس)

واژه‌نامه شورکایی

لوه: قابلمه / لاقلی: ماهی‌تابه / سنبار: سماور / دوری: بشقاب / سازه: جارو / چنگول: چنگال / کربی و درزن: نخ و سوزن.

فرستنده: آمنه شیردل

از: روستای شورکاء شهرستان جویبار (مازندران)

ضرب‌المثل بلوچی

◄**لوگا سمبال همساهگا دزد مکن.**

برگردان: از خانه‌ات محافظت کن و همسایه‌ات را دزد نکن!

[مترادف: مالت را سفت نگه دار، همسایه را دزد نکن]

◄**دل په کلام وش مکن.**

برگردان: دل را به حرف و کلام خوش نکن.

[مترادف: با حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود.]

◄**نانا واجه دات دل غلام سرچیت.**

برگردان: نان را آقا می‌دهد، دل غلام به درد می‌آید.

[کنایه از خست برخی‌ها]

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از روستای هیتک شهرستان نیک‌شهر (سیستان و بلوچستان)

لالایی کوشه‌ای

لالا، لالا گل رازونه من / بکن کفش و بیا در خونه من / اگر حرف بدی از من شنیدی / بکش خنجر بزن بر سینه من / گل سرخ و سفید و کم محبت / مرا ول کردی و رفتی به غربت / الهی بازگردی تو به سلامت / که تا گردیم رها از غم و محنت / لالا، لالا ای کبک مستم / میون کبک‌ها دل بر تو بستم / تموم کبک‌ها رفتن با یاری / من بیچاره پابست تو هستم / لالا، لالا گل راجونه مایی / بکن کفش و بفرما روی قالی / بده دستمال دستت تا بشویم /عزیز کوچکم رفته به بازی.

راوی: سمیه دهقان   فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه مردم آستارا

برخی مردم آستارا معتقدند که:

◄شبها نباید ناخن گرفت، چون مرغها فرد را نفرین می‌کنند!

◄ردیف شدن استکان و قندان هنگام صرف چای، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

◄پرتاب یک سیخ بزرگ به حیاط هنگام بارش تگرگ، باعث بند آمدن بارش می‌شود.

◄میهمانی رفتن در روز پنج‌شنبه خوش‌یمن است.

فرستنده: جعفر بابایی از: آستارا (اردبیل)

نفرین‌نامه گنابادی

◄**الهی کلفچت وزا وبینم!**

برگردان: الهی جنازه‌ات را از آب بگیرم!

◄**الهی بری که کخ در پیت افته!**

برگردان: الهی بروی که کرم در جگرت بیفتد!

◄**الهی در زیر ماشین آیی و پتوخ پتوخ شی!**

برگردان: الهی زیر ماشین بروی و ریز ریز شوی!

◄**الهی کفچلیزک غذایت شه!**

برگردان: الهی کرم خاکی شامت باشد.

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی

از: گناباد (خراسان رضوی)

واژه‌نامه بیماریها در گویش گیلکی

اوله: آبله / دمادرین: گرفتگی نفس / عروسی‌ی: گل‌مژه / گرما ناخوشی: حصبه / خوسن: سرفه / دل‌گیری: صرع / تو: تب / اوپیله: تاول / هپره: هذیان / جوت: لکنت زبان.

فرستنده: حسین مه‌جبین آسیابر

از: روستای آسیابر سیاهکل (گیلان)

درس زندگی

بعد از ۸۳ سال ...

نوه‌ام درس زندگی به من داد!

از: کیانا نصرت‌زاده

افسوس که درسهای زندگی را با خود به گور می‌بریم... افسوس که جوانترها حوصله شنیدن روزگار جوانی ما را ندارند. حیف که نمی‌شود همه چیز را مکتوب کرد و رفت... و دریغا که فرصت برای به یادگار گذاشتن همه درسها نیست...

من غلامرضا جعفری ۸۳ ساله هستم. دیگه کمتر دوستی در قید حیات است. بچه‌هایم حالا خودشان پدربزرگ و مادربزرگ هستند. همسرم پانزده سال پیش از دنیا رفت و من حالا تنها مانده‌ام. تنها به این معنی که دیگر هم‌صحبتی ندارم که ماشین دودی را به خاطر بیاورد، روزهای بی‌برقی و بی‌آبی تهران را یاد کند، بیابان بین پیچ شمیران تا تجریش را جلو چشمش تصویر کند و...

زندگی‌ام پر از تلاطم بود و هزار تجربه. دلم می‌خواهد دانه به دانه آن را برای نوه‌هایم تعریف کنم. بگویم عبرت بگیرید. بگویم بیاموزید و...

ولی آنها دوست دارند با چشم خودشان دنیا را ببینند. تجربه دیگران برایشان چندان جالب نیست... شاید هم حق دارند. این رسم زندگانی است. ما هم دلمان نمی‌خواست تجربه دیگران را بیاموزیم..

یکی از نوه‌هایم عزم سفر کرده. می‌خواهد دور ایران بگردد. می‌خواهد با یک کوله‌پشتی راه بیفتد و همه کوه و کمرها را زیر پایش له کند، اما همه نگرانند. می‌گویند خطرناک است... مریض می‌شوی... پولهایت را می‌دزدند...

اما سر پرشوری دارد. با اندک توشه‌ای راهی سفر شده. گفته هر وقت به شهری برسد تلفن می‌کند و از احوال خودش باخبرمان می‌کند. با راننده کامیونها هم کلام شده، با آنها سفر کرده، گاهی ده به ده را با قاطر طی کرده... و سفرنامه‌اش را می‌نویسد.

من هم دلواپسش هستم ولی می‌دانم که مرد می‌شود وقتی از این سفر برگردد. ۲۱ سال دارد. تازه سربازی‌اش را تمام کرده و هنوز جوان نوپایی است...

دفترچه یادداشتم را که از سه سال پیش شروع کردم به نوشتن داستان زندگی‌ام به او دادم. گفتم شبها چند صفحه‌ای بخوان. این تجربه‌ها شاید به دردت بخورد. از یزد بهم تلفن کرد و گفت:

- رفتم همان قهوه‌خانه‌ای که شما در خاطراتتان نوشته بودید. همان جایی که یک شب مانده بودید و بعد دوباره به راهتان ادامه دادید... اما قهوه‌خانه دیگر آن شکلی که شما می‌گفتید نیست. مدرن شده. صندلی‌هایش فلزی است و دیگر پرده‌خوانی ندارند...

دلم پر کشید به جوانی‌ام به روزهایی که از یزد قالیچه می‌آوردیم تهران و می‌فروختیم...

امروز نمی‌خواهم داستان زندگی خودم را بنویسم. می‌خواهم از نوه‌ام بگویم. نوه‌ای که همه را به تعجب واداشته...

شانزده سالش بود که یکبار از من پرسید:

- چطور می‌شود انسان خودش را پیدا کند؟

گفتم:

- باید سفر کرد...

◇ یعنی چه؟ سفر به کجا؟

> **وقتی همه مثل هم هرچه مد می‌شود می‌پوشند یا هر کاری که دیگران کردند، انجام می‌دهند، معنی‌اش این است که ما داریم زندگی دیگران را تکرار می‌کنیم و در این تکرار چه رخوتی وجود دارد!!!**

◇ باید رختخواب گرم و صبحانه داغ مادر را فراموش کنی. باید راه بیفتی و بروی به جاهایی که ناشناس است. در ناشناس بودن می‌توانی خودت را پیدا کنی.

وقتی به سربازی رفت از من پرسید:

◇ چطور می‌شود یک مرد پخته شد؟ یک مردی که دنیا را بزرگتر از آن که هست ببیند...

نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. چطوری می‌توان بزرگتر از دنیا شد؟! آن هم در هجده سالگی... تنها جوابی که داشتم این بود...

توی سربازی سعی کن دوستان جدیدی پیدا کنی. در ضمن با شهرستانی‌ها هم‌کلام شو، آنها از دنیایی آمده‌اند که تو از آن بی‌خبری... از روستایی‌ها در مورد کشت و کار بپرس و در همین هم‌کلامی‌هاست که دنیایت بزرگ می‌شود.....

گاهی حس می‌کردم این نوه من یا از سر بیکاری این سوالها را می‌کند یا واقعاً با دیگر بچه‌ها فرق می‌کند!!...

بعضی وقتها دلواپسش می‌شدم. فکر می‌کردم اگر تجربیات و داستان زندگی‌ام را برایش تعریف کنم، حتماً پی به واقعیت‌هایی می‌برد و دیگر لازم نیست خودش آنها را تجربه کند اما نه... او جور دیگری فکر می‌کرد...

از سربازی که آمد، حرفهای تازه‌ای می‌زد. از خاطراتم که برایش حرف می‌زدم بیشتر تشنه تجربه می‌شد. به او می‌گفتم:

- من اینها را برایت تعریف می‌کنم که تو دیگر لازم نباشد آنها را تجربه کنی...

و او می‌گفت:

- من اینها را که می‌شنوم تازه تشنه تجربه می‌شوم...

گیج و منگ می‌مانم. هفت فرزندم را بزرگ کرده بودم و ۲۴ نوه داشتم اما هرگز هیچکدامشان مثل او مرا گیج و منگ نمی‌کرد...

بالاخره نقشه ایران را دستش گرفت و راهی سفر شد. گهگداری برایم نامه می‌نویسد. یک وقتهایی تلفن می‌کند. اما چون می‌خواهد پولش را به هدر ندهد، تلفن‌هایش بسیار کوتاه است.

برایم نوشته بود که به روستایی رفته که همه زنها و مردها موهای فر دارند. بچه‌ها همه یک‌شکلند و خانه‌ها مثل هم... می‌گفت انگار همه یکی هستند... و زیر نامه‌اش نوشته بود...

- فکر می‌کنم همه ما مثل هم هستیم. وقتی توی شهر همه سر یک ساعت می‌روند سر کار و برمی‌گردند، وقتی همه مثل هم هرچه مد می‌شود می‌پوشند یا هر کاری که دیگران کردند، انجام می‌دهند، معنی‌اش این است که ما داریم زندگی دیگران را تکرار می‌کنیم و در این تکرار چه رخوتی وجود دارد!!! دریافتم که بعد از ۸۳ سال هنوز نیاموختم که زندگی معنای واقعی‌اش چیست؟!

حالا می‌بینم تجربیات نوه ۲۱ ساله‌ام بسیار ناب‌تر و نادرتر از تجربیات ۸۳ سال زندگی من است...

کوتاه سخن اینکه این چند سطر را نوشتم فقط به این خاطر که یادآوری کرده باشم زندگی چه ظرف بزرگی دارد و چه خوب است جوانها تا توان دارند و انرژی، تا انگیزه دارند و شور، به سفر درونی خود بروند و بیاموزند و بیاموزند و... ■

ملت بدون اخلاق و اخلاق بدون عقیده و عقیده بدون فهم ممکن نیست ●جمال الدین - افغانی

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد طرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه شهید کچویی

آیا این مرد بی‌گناه است؟!

- می‌دانید برای چه به صورت داوطلب آمدم تا با من مصاحبه کنید و تا این اندازه هم اصرار داشتم؟

این سوال را مرد جوانی که مقابلم نشسته بود، پرسید. او سومین نفری محسوب می‌شد که آن روز برای مصاحبه آمده بود. دو نفر قبل که حرف خاصی برای گفتن نداشتند. در دل دعا می‌کردم که حداقل این مورد حرفی برای گفتن داشته باشد. ساعت ده دقیقه به دوازده بود و من فرصت چندانی نداشتم تا فرد دیگری را برای مصاحبه دعوت کنم. داوطلبانه آمدن مرد برایم چندان عجیب نبود، چرا که بارها بودند کسانی که داوطلبانه برای مصاحبه می‌آمدند. اما اصرار او کمی عجیب به نظرم آمد. به هم دلیل در جواب سوال او سری به علامت منفی تکان دادم.

مرد دستی به سبیل رنگ کرده‌اش کشید و کمی صورت تراشیده‌اش را خاراند و گفت:

- به خاطر اینکه من بی‌گناه دارم حبس می‌کشم!

خب! این اولین بار نبود که چنین ادعایی را می‌شنیدم. نگاهی دقیق‌تر به چهره مرد انداختم. صورت گردی داشت. از ظواهر امر اینطور برمی‌آمد که ساعتی قبل صورتش را اصلاح کرده است. موهای سرش را رنگ کرده بود تا آثار گذر زمان را بپوشاند. درشت هیکل و فربه به نظر می‌رسید. لباس شیک و مرتبی به تن داشت. در جیب پیراهنش جعبه سیگار و چند خودکار خودنمایی می‌کردند. به مچ دست چپش ساعت بزرگی بسته بود. عصبی نبود. اما آرام هم نبود. تا من سکوت کردم یکسره رفت سر اصل مطلب. ناچار شدم کلامش را قطع کنم تا مطابق با روال گزارشهایمان ماجرای گرفتار شدنش را برایمان بگوید. سوال اول را مثل همیشه با مختصری از بیوگرافی متهم آغاز کردیم و او درحالی که به سختی سعی می‌کرد بر خود مسلط باشد گفت:

- چهل و سه سال قبل در تهران متولد شدم. من فرزند اول خانواده به حساب می‌آمدم. وضع مالی پدرم خوب بود و خانواده در رفاه کامل بودند. من چهار خواهر و برادر داشتم و جمع خانوادگی صمیمی و خوبی داشتیم. پدر و مادرم اگرچه اهل شهرستان بودند اما از سالها قبل در یکی از محلات قدیمی شرق تهران زندگی می‌کردند و من هم در همان محله به دنیا آمدم و همانجا بزرگ شدم.

دوران تحصیل را هم در همان محل قدیمی گذراندم. بعد از اینکه دیپلمم را گرفتم به خانواده‌ام گفتم که قصد ادامه تحصیل ندارم و می‌خواهم ازدواج کنم. همان سال با موافقت خانواده با دختری که مورد علاقه‌ام بود ازدواج کردم. بعد از ازدواج، از آنجا که می‌خواستم تکلیفم با زندگی مشخص باشد، بلافاصله به خدمت رفتم و بعد از طی دوره آموزشی، به سوسنگرد اعزام شدم و دوران خدمت را در این شهر گذراندم. خدمتم که تمام شد باخیال راحت زندگی مشترکم را شروع کردم. از آنجا که هیچ وقت به کارهای اداری و پشت میز نشینی علاقه نداشتم وارد بازار واردات ماشین‌آلات کشاورزی شدم. خیلی زود توانستم یک شرکت جمع و جور برای خودم دست و پا کنم. کار شرکت وارد کردن عمده موتورآلات ماشین‌های کشاورزی و فروش آن به خریداران عمده بود. وضع بازار و کار متغیر بود ولی خدا را شکر می‌گذشت و تا این زمان هیچ وقت با مشکل عمده‌ای مواجه نشدم. در گذر این سالها خداوند سه فرزند به ما عطا کرد. یک پسر و دو دختر که پسرم و یکی از دخترهایم درحال حاضر دانشجو هستند و دختر کوچکم هم دانش‌آموز است.

> **سال قبل با فردی آشنا شدم که در کار لوازم خانگی بود، مدتی بعد از آشنایی‌مان او پیشنهاد داد که برای یکبار هم که شده کار لوازم خانگی را امتحان کنم**

اوضاع کار و زندگی به همین شکل پیش می‌رفت تا سال قبل! سال قبل با فردی آشنا شدم که در کار لوازم خانگی بود، مدتی بعد از آشنایی‌مان او پیشنهاد داد که برای یکبار هم که شده کار لوازم خانگی را امتحان کنم.

بعد از کمی حساب و کتاب خودم هم متوجه شدم که این کار، کار پرخطری نیست و به یک بار امتحانش می‌ارزد. به هرحال سفارش اولین محموله را دادم و بعد از مدتی تعدادی تلویزیون، یخچال، فریزر و... به گمرک وارد شد. من اجناس را یک‌جا به مبلغ دویست و چهل میلیون تومان از همان آقا خریدم. تمامی اسناد و مدارک خرید، اعم از بیجک انبار، پیش فاکتور، فاکتور، حواله تحویل کالا در برگه آرم‌دار شرکت، حتی برگه تردد کالا در شهر همه و همه با امضا و اثر انگشت موجود است. البته بعد از اینکه اجناس را تحویل گرفتم متوجه شدم حدود پانزده میلیون و چهارصد و چهل هزار تومان از اجناس تحویل داده نشده است و من نسبت به این مبلغ طلبکار هستم. - که البته فروشنده را پیدا نکردم تا طلبم را از او وصول کنم - به هرحال من اجناس را تحویل گرفتم و بعد هم آنها را فروختم و کار به پایان رسید و این قضیه هم تا اینجا به خیر و خوشی گذشت. تا اینکه چند ماه قبل یک احضاریه از دادگاه برای من آمد. تعجب کردم! چرا که من هیچ پرونده‌ای در هیچ کجا نداشتم و تا به آن روز حتی برای یکبار هم به کلانتری نرفته بودم!

بهرحال با دیدن احضاریه، وکیلم را فرستادم تا برود و تحقیق کند. چرا که خودم برای انجام کاری در تهران حضور نداشتم.

وکیلم رفت و بعد خبر آورد که پرونده مربوط به یک‌سری لوازم خانگی است! من کمی تعجب کردم چرا که اولاً بین من و فروشنده هیچ مشکلی وجود نداشت و ما بدون هیچ اختلافی با هم معامله کرده بودیم. ثانیاً من بابت بدهی‌اش شکایتی علیه او مطرح نکرده بودم که کار به دادگاه بکشد.

بهرحال بعد از اینکه وکیلم گفت مشکل در ارتباط با وسایل خانگی است، من سریعاً خودم را به تهران رساندم تا شخصاً سری به دادگاه بزنم و ببینم جریان چیست؟

وقتی به بازپرسی شعبه... دادگاه... رفتم، متوجه شدم همان آقایی که من از او اجناس و لوازم خانگی را خریدم از من شکایت کرده است. پرسیدم موضوع شکایت چیست؟ گفتند: «خیانت در امانت!» به هرحال وقتی روز موعود برای بازپرسی به شعبه رفتم شاکی - فروشنده سابق - هم حضور داشت. بازپرس در تفهیم اتهام به من گفت: «شاکی ادعا کرده که شما چند ماه قبل اجناسی را از این آقا به امانت گرفتید که آنها را فروخته و پولش را به صاحب جنس برگردانید ولی شما اینکار را نکردید. دفاعتان چیست؟»

تعجب کردم. برای بازپرس توضیح دادم که «اولاً من تمامی اجناس و کالاها را خریده بودم، ضمن اینکه حدود ۱۵ میلیون و چهارصد و چهل هزار تومان هنوز هم طلبکار هستم. درثانی اگر آن‌طور که او مدعی است اجناس را امانت داده بود، امانت قابل فروش نیست. اگر برای فروش داده بود باید رسید از من داشته باشد. اما او هیچ دلیل و مدرک و ادله‌ای علیه من ندارد. ضمن اینکه من بیجک انبار، فاکتور، پیش فاکتور، برگه تردد در شهر همه و همه را به امضاء و اثر انگشت شاکی دارم که در سربرگهای معتبر شرکت خودش هم نوشته شده است. آیا ایشان قبول می‌کنند که این امضاها و اثر انگشتها و برگه‌ها از آن خودش است!»

شاکی همان موقع تأیید کرد که تمامی اسناد را قبول دارد و هیچ مدرکی علیه من ندارد. اما با این

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

شاکی همان موقع تأیید کرد که تمامی اسناد را قبول دارد و هیچ مدرکی علیه من ندارد. اما با این همه بازپرس محترم قانع نشد. این درحالی است که بارها و بارها ریاست محترم قوه قضاییه اعلام کرده‌اند که بدون استناد مستند به سند هیچ فردی را به محکمه احضار نکنید

این نکات کمی مرا به این قضیه مشکوک کرده است. حتی به یاد دارم بازپرس محترم در یک عبارت کوتاه اینطور تفهیم کردند که قلب ایشان گواهی می‌دهد که شاکی درست می‌گوید! حال سوال من این است که آیا بازپرس و یا قاضی محترمی که مسوول حل و فصل یک پرونده است براساس گواهی قلبش می‌تواند فردی را محکوم کند؟! آیا نه اینکه ایشان باید در درجه اول با استناد به شواهد، مدارک اسناد و ادله موجود به قضاوت بپردازند و درنهایت اگر استناد و مدارک به حد کفایت نبود، علم قاضی خود به عنوان یکی از ادله مطرح می‌شود. اما

همه بازپرس محترم قانع نشد. این درحالی است که بارها و بارها ریاست محترم قوه قضاییه اعلام کرده‌اند که بدون استناد مستند به سند هیچ فردی را به محکمه احضار نکنید. من هنوز متعجبم که چگونه شاکی فاکتور و دست خط و امضای خودش را که همه حکایت از فروش جنس دارد را قبول دارد، اما مدعی شده که اجناس را امانت داده است! آخر در کجای دنیا جنس امانتی را در فاکتور فروش رسید می‌کنند؟ ضمن اینکه ایشان که چند بار بیشتر مرا ندیده، به چه اطمینانی دویست و چهل میلیون تومان جنس به بنده امانت می‌دهد. ضمن اینکه من یک تاجرم نه انباردار. اگر ایشان قصد انبار کردن اجناسش را داشت بهتر نبود به یکی از انبارهای معتبر تهران مراجعه می‌کرد؟ آن روز هر چقدر من با شاکی بحث کردم به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم و بالاخره بازپرس محترم بنده را با قرار وثیقه ۲۵۰ میلیون تومانی روانه زندان کرد.

در زندان فرصت بیشتری برای فکر کردن داشتم و بالاخره به این مسأله رسیدم که منزل بنده و منزل شاکی در یکی از مناطق شمالی تهران است اما پرونده در یکی از جنوبی‌ترین مناطق تهران تشکیل شده است! درحالی که پرونده باید در محل وقوع جرم و یا منزل متشاکی تشکیل شود.

نمی‌دانم چرا بازپرس محترم کم‌لطفی کرده و بدون توجه به مدارکی که بنده ارائه دادم که حتی دال بر بدهکاری شاکی نیز داد، بنده را متهم دانسته‌اند؟!

راستش آدم وقتی در زندان تنها می‌شود افکار زیادی به ذهنش خطور می‌کند. حتی من گاهی تصور می‌کنم که شاید شاکی قصد اخاذی و یا کلاهبرداری از من را دارد و با خود گفته «طرف شرکت دارد پس می‌شود او را چاپید؟» اما باز توبه می‌کنم چرا که اینها زاییده تخیلات من است. حقیقت را بخواهید آنقدر که من الان از بازپرس محترم پرونده گلایه دارم از شاکی ندارم.

بهرحال یا شاکی دچار طمع خام شده یا اشتباه! اما بازپرس محترم پرونده در حق من واقعاً اجحاف کرده است. من با وجود این همه اسناد و مدارک که به ایشان ارائه دادم نباید الان در زندان باشم. اسنادی که کوچکترین خطخوردگی و خدشه‌ای ندارد و کاملاً مشخص است که در تاریخ معین چه تعداد کالا از چه انباری تحویل گرفته شده، چطور می‌تواند این مال خریداری شده، به جنس امانی تبدیل شود؟! الان بزرگترین گلایه من از مسوولان محترم قوه قضاییه این است که به فرموده ریاست محترم قوه قضاییه هیچ کس نباید بدون ادله کافی به محکمه احضار شود، حال که آنها مرا بدون هیچ ادله‌ای احضار کردند، چرا با وجود ارائه این همه اسناد و مدارک مرا با وثیقه ۲۵۰ میلیون تومانی روانه زندان کردند که تا زمان دادگاهی بی‌گناه در زندان بمانم؟

باور کنید خیلی‌ها اینجا هستند که اگر به شکلی دقیق پرونده‌شان مورد بررسی قرار بگیرد، شاید اصلاً مستحق زندانی شدن نباشند، که من یکی از آنها هستم. بهرحال امیدوارم مسوولان محترم قوه قضاییه صحبت‌های من ناچیز را شنیده باشند و یک نفر در این دنیای بزرگ باشد که بتواند مرا از این مخمصه نجات دهد.

■

در پرانتز:

(در آنکه آیا می‌توان به صحت یا سقم گفته‌های این مرد اطمینان داشت یا خیر، قاعدتاً در صلاحیت ما نبوده و نیست. اما یک نکته در این میان حائز اهمیت است و آن اینکه اصولاً در امور تجاری و بازرگانی نکات ریز و گاه پیش پا افتاده‌ای وجود دارد که نادیده انگاشتن آنها ممکن است حتی سبب بروز مشکلات پیچیده‌ای شود که به سختی قابل حل و فصل باشد.

ایشان ما بین مصاحبه به داخل بند رفت و تمامی اسناد و مدارکی که همگی دال بر خرید لوازم خانگی بود را به دفتر بند آورد تا ثابت کند حرفهایش بی‌پایه و اساس نیست و برای تک تک جملات خود دلیل و گواهی دارد.

اما باید دید فردی که به عنوان شاکی علیه این مرد به محکمه رفته است، چه دلیل و مدرکی به بازپرس ارائه داده است که توانسته این مرد را با وجود داشتن این اسناد و مدارک معتبر و مستدل، به زندان بکشاند؟ شاید یک عبارت دوگانه و یا مدرک دستکاری شده، و یا... درمیان مدارک آنها وجود داشته که زمینه چنین مساله‌ای را فراهم کرده است. به هر روی درحال حاضر ایشان چاره‌ای ندارند جز آنکه مدت بازداشت را تحمل کنند تا در حضور قاضی بتوانند حقانیت خود را اثبات کنند که در صورت اثبات، می‌توانند علیه کسی که از ایشان شکایت کرده بود، اقامه دعوی کرده و با مطرح نمودن اعاده حیثیت و جبران ضرر و خسارت به نوعی خسارتهای وارده را جبران نمایند.)

ادب برای ازدواج همانقدر اهمیت دارد که روغن برای موتور ● ویل - کارنگی

پاورقی جدید خارجی

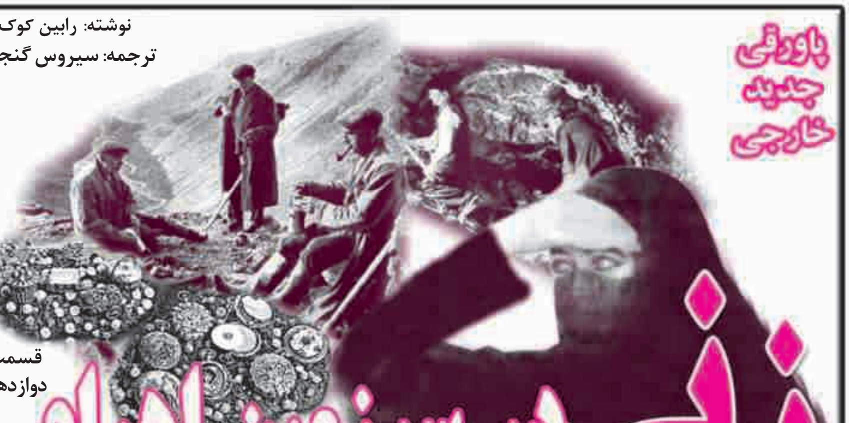

زنی در سرزمین اهرام

قسمت دوازدهم

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:
اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت زده برای او توضیح داده و تصمیم می‌گیرد پلیس را در جریان بگذارد، اما ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند، بنابراین آنها برای به دست آوردن سرنخ، نامه‌های خصوصی عتیقه‌فروش را برداشته و از آنجا راهی خارج می‌شوند، اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و از او درباره علت حضور ایون در آن کشور سؤال می‌کنند. از طرف دیگر ایون و دوستش تصمیم می‌گیرند که از اریکا به عنوان طعمه برای به دام انداختن قاتلان عتیقه‌فروش استفاده نمایند و...
اینک ادامه ماجرا...

- «ایون» جواب داد:

-دقیقاًهمین‌طور است. و باید بگویم که شاهد برحسب اتفاق، یک مرد نیست، بلکه یک زن است. باز هم برحسب اتفاق، یک مصرشناس است. اسمش «اریکا بارون» است و در هتل «هیلتون» قاهره اقامت دارد!

«استفانوس» با فشار دادن دکمه تلفن، ارتباط را قطع کرد. شماره‌ای را در داخل شهر گرفت. بی‌صبرانه با انگشتش روی بدنه تلفن می‌زد تا آنکه ارتباط برقرار شد:

- «ایوانجلوس» بار و بندیلت را جمع کن. ما فردا به قاهره می‌رویم.

پیش از آنکه «ایوانجلوس» بتواند پاسخ بدهد گوشی را گذاشت. با خودش فریاد کشید:

- لعنتی!

در آن لحظه چشمش به «دبورا» افتاد. یک لحظه گیج شد. حضور او را به کلی از یاد برده بود. سرش داد کشید:

- پاشو بزن به چاک!

«دبورا» به تندی از جای خود پرید و شتابان از اتاق بیرون دوید. همانطور که در زادگاهش «استرالیا» به او گفته بودند، آزادی در «یونان»، ظاهراً امری پرمخاطره و غیرمنتظره بود!

قاهره ساعت ۱۲ نیمه شب

«اریکا» از سالن نیمه تاریک و مملو از دود، خود را به لابی روشن هتل «هیلتون» رساند. نور چشمانش را زد. مجبور شد چند بار پلک بزند. روز سختی را پشت سر گذاشته بود. دیدار با «احمد» و آن احساس وحشت در آن ساختمان دولتی غول‌پیکر، آنقدر اعصابش را به هم ریخته بود که تصمیم گرفت برای آرام کردن خود به یک نوشیدنی پناه ببرد. اما رفتن به بار، فکر خوبی نبود. نتوانست نوشابه خود را در کمال آرامش صرف کند. چند آرشیتکت آمریکایی که در آنجا نشسته بودند، نگاه‌های آنچنانی به او می‌انداختند! هیچ کس نمی‌خواست باور کند که او بیش از هر چیز به تنهایی نیاز داشت. از این رو، همین که نوشیدنی خود را تمام کرد، آنجا را ترک گفت.

احساس کرد سرش گیج می‌رود. مدتی در لابی هتل صبر کرد تا حالش بهتر شود. نفس عمیقی کشید و به طرف جایگاه آسانسورها به راه افتاد.

وقتی به اتاق خود رسید، ترس موهومی سراسر بدنش را فرا گفت. یاد شوکی افتاد که از دیدن «احمد خازن» در اتاقش به او دست داده بود. همین که در اتاقش را باز کرد، ضربان قلبش شدت گرفت. با احتیاط، چراغ اتاق را روشن کرد. صندلی «احمد» خالی بود. به داخل حمام سرک کشید. در آنجا هم کسی نبود. وقتی می‌خواست در را از داخل قفل کند، ناگهان چشمش به پاکتی افتاد که از زیر در به داخل اتاق انداخته شده بود.

خم شد و پاکت را از روی زمین برداشت. از مارک روی پاکت دانست که از طرف هتل است. درحالی که به سوی بالکن می‌رفت، پاکت را گشود و پیام داخل آن را خواند. در این پیام نوشته شده بود که موسیو «ایون ژولین دومارگو» به او تلفن کرده و مجدداً تماس خواهد گرفت. در زیر این پیام یک مربع دیده می‌شد که داخلش کلمه «فوری» نوشته شده بود.

در هوای خنک شب، نفس عمیقی کشید و کم‌کم احساس آرامش کرد. البته منظره شب هم در این مورد بی‌تأثیر نبود. او قبلاً هرگز در زندگی‌اش شب صحرا را ندیده بود. ستارگان زیادی بالای سرش در آسمان مثل دانه‌های الماس می‌درخشیدند. رود نیل، مانند روبان پهن و سیاه رنگی در برابر دیدگانش گسترده بود و بی‌شباهت به آسفالت تیره رنگ یک بزرگراه نبود. «اریکا» در سمت چپ خود می‌توانست جزیره «رودا» را ببیند که مثل یک کشتی اقیانوس‌پیما، در رود نیل لنگر انداخته بود! چراغهای هتل «مریدین» از دور دیده می‌شد. این منظره، او را به یاد «ایون» انداخت. پیام او را دوباره خواند. نمی‌دانست آیا این مرد فرانسوی، از دیدار او با «احمدخازن» رئیس اداره آثار باستانی اطلاع یافته است یا نه؟ بر سر دوراهی قرار گرفته بود. نمی‌دانست آیا باید موضوع ملاقات خود با این مقام دولتی را به «ایون» بگوید یا زبان در دهان بگیرد و این راز را در سینه‌اش نگه دارد؟ اما احساسش به او می‌گفت که نباید خود را درگیر مسایل مقامات با افراد بکند. بویژه آنکه «احمد خازن» به او سفارش کرده بود که درباره موضوع ملاقات، با کسی سخن نگوید. اگر در این باره به «ایون» حرفی می‌زد، احتمالاً پایش در این ماجرا گیر می‌افتاد. اگر بین «احمد» و «ایون» مسایلی وجود داشت، مربوط به خودشان بود. «ایون» خودش می‌توانست از پس آنها برآید.

روی لبه تختخواب نشست. از اپراتور خواست که هتل «مریدین» سوئیت شماره ۸۰۰ را برایش بگیرد. تقریباً پانزده دقیقه طول کشید تا سرانجام این تماس برقرار شد. «اریکا» پی برد که وضع تلفن‌های مصر، همانطور که قبلاً به او گفته بودند به‌راستی افتضاح است!

«رائول» گوشی را برداشت و گفت: الو.

- الو، من «اریکا بارون» هستم. ممکن است با «ایون» صحبت کنم؟

- یک لحظه گوشی؟

لحظه‌ای سکوت برقرار شد و «اریکا» در این فرصت کفشهایش را از پا خارج کرد. لایه‌ای از گردوغبار روی کفش‌اش نشسته بود.

«ایون» گوشی را گرفت و با خوشحالی گفت:

- شب به خیر!

-سلام «ایون» پیامت را دریافت کردم. ظاهراً کار فوری و واجبی با من داشتی!

- خب، فقط می‌خواستم هرچه زودتر با تو صحبت کنم. اما آنقدر هم جنبه اضطراری نداشت. شب خوبی بود و می‌خواستم از این بابت از تو تشکر کنم.

«اریکا» با اندکی دستپاچگی گفت:

- نظر لطف شماست.

-به‌راستی امشب خیلی زیبا شده بودی! مشتاقم دوباره تو را ببینم.

«اریکا» بی‌آنکه فکر کند، پرسید:

-واقعاً؟

-صددرصد! درواقع، خوشحال می‌شوم که فردا صبحانه را با تو صرف کنم. در هتل «مریدین» تخم مرغهای خوشمزه‌ای سرو می‌کنند!

«اریکا» گفت: متشکرم «ایون».

او از مصاحبت با «ایون» لذت می‌برد، اما قصد نداشت وقت خود را در مصر با دلربایی کردن تلف نماید. او به سرزمین فراعنه آمده بود تا قبل از هر چیز، آثار باستانی‌یی را که سالها درباره‌شان مطالعه کرده بود ببیند و مایل نبود توجه خود را از این برنامه منحرف سازد. از همه مهمتر، او هنوز دقیقاً تکلیف خود را درقبال پیکره افسانه‌ای «ستی» اول

روشن نکرده بود. «ایون» افکار او را به هم ریخت و گفت:

ـ هر ساعتی بگویی «رائول» را می‌فرستم دنبالت.

ـ متشکرم «ایون» اما خسته هستم. مایل نیستم سر ساعت معینی از خواب بیدار شوم.

ـ متوجه هستم. پس هر وقت از خواب بیدار شدی به من زنگ بزن.

«اریکا» گفت:

ـ فکر می‌کنم گاهی نیاز دارم با خودم تنها باشم. می‌خواهم کمی از مناظر جالب شهر دیدن کنم.

«ایون» مصرانه گفت:

ـ خوشحال می‌شوم که مناظر دیدنی قاهره را بیشتر به تو نشان بدهم.

«اریکا» ناگزیر گفت:

ـ «ایون» چطور است فرداشب دوباره با هم شام بخوریم. این‌جوری برایم خیلی بهتر است.

ـ متوجه هستم «اریکا» شام که به جای خود! اما بگذار فردا سر یک ساعتی با هم قرار بگذاریم. بگو ساعت ۹ صبح.

«اریکا» پس از یک خداحافظی دوستانه، گوشی را گذاشت. از اصرار «ایون» متعجب بود. خودش می‌دانست که آن شب قیافه‌اش چندان هم زیبا به نظر نمی‌رسید. از جا برخاست و در آینه اتاق خواب، نگاهی به چهره خود انداخت. بیست و هشت سال از عمرش می‌گذشت، اما برخی از مردم گمان می‌کردند که او جوانتر از سن و سالش نشان می‌دهد.

کمی عقب‌تر رفت و اندامش را در آینه برانداز کرد. هرچند به ورزش بیشتری نیاز داشت، اما روی هم رفته راضی بود. ناگهان احساس کرد که خیلی تنهاست. یاد زندگی خود افتاد که تعمداً آن را در «بوستون» جا گذاشته و به مصر آمده بود! مسایلی در زندگی‌اش وجود داشت، اما شاید گریختن به مصر نمی‌توانست راه‌حل مناسبی باشد. در همان حال ناگهان نگاهش به تلفن افتاد، بی‌اختیار به سوی تلفن رفت و شماره «ریچارد هاروی» را به اپراتور هتل داد. اما وقتی تلفنچی به او گفت که برقراری ارتباط با آمریکا، دست‌کم دو ساعت یا بیشتر به طول خواهد انجامید، سخت ناامید شد. به وضع مخابرات اعتراض کرد، اما تلفنچی به او گفت که باید خدا را شکر کند، زیرا خطوط تلفنی در آن شب، زیاد شلوغ نیست. معمولاً تلفن راه دور از قاهره چند روز به طول خواهد انجامید و برقراری ارتباط از داخل شهر، آسانتر است. «اریکا» از او تشکر کرد و گوشی را گذاشت.

قاهره ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه نیمه شب

«احمد» از پنجره اتومبیل، به انعکاس نور چراغها در رود «نیل» نگریست. راننده‌اش همین که پل «۲۶ ژوییه» را پشت سر گذاشت تا به «جزیره» برود، دستش را روی بوق گذاشت و یکریز آن را به صدا درآورد. «احمد» هیچ اعتراضی به این کار نکرد. رانندگان قاهره، معتقد بودند که بوق زدن مداوم، مثل داشتن دست فرمان خوب، از واجبات رانندگی است!

«احمد» مقابل خانه‌اش در «شارع اسماعیل محمد» در محله «زامالک» پیاده شد و گفت:

ـ فردا سر ساعت ۸ صبح بیا دنبالم!

راننده سری فرود آورد و بعد به سرعت دور زد و در تاریکی شب از نظر پنهان شد.

«احمد» با گامهای آرام، وارد آپارتمان خالی خود در قاهره شد. او خانه کوچکی هم در زادگاهش «لاکسور» واقع در مصر علیا داشت که در کنار رود «نیل» قرار گرفته بود. او آنجا را بیشتر ترجیح می‌داد و در صورت امکان، غالباً به آنجا می‌رفت. اما فشار و سنگینی کار در مقام رئیس کل آثار باستانی، او را بیش از آنچه که دوست می‌داشت در شهر نگاه می‌داشت. شاید «احمد» بیش از هر کس دیگر به نتایج منفی «بوروکراسی» غول‌پیکر مصر واقف بود. دولت مصر به منظور حمایت از مقوله آموزش و پرورش، هر کس را که از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شد، در یکی از ادارات دولتی به کار می‌گماشت. در نتیجه تعداد کارمندان بیکاره، که کار زیادی برای انجام دادن نداشتند از شمار فزون بود. بدیهی بود که در چنین سیستمی، عدم امنیت شغلی، کاملاً به چشم می‌خورد و کارمندان برای حفظ مقام و موقعیت اداری خویش، بیشتر وقت خود را صرف دسیسه‌چینی علیه یکدیگر و زدن برای هم صرف می‌کردند! اگر به خاطر کمک‌های مالی عربستان سعودی نبود، این وضع ناگوار یک‌شبه فرو می‌ریخت!

این افکار، «احمد» را که همه چیزش را فدا کرده بود تا در چنین آشفته بازاری به مقام کنونی خود برسد، اندوهگین می‌کرد. اکنون که مدیریت بخش آثار باستانی به او محول شده بود، عدم کارایی فاحش از جانب کارمندان، او را رنج می‌داد. کوششهای او برای تجدید سازمان و ایجاد تغییرات ، با مخالفت شدید روبرو شده بود.

روی کاناپه «روکوکو»ی مصری خود ـ که به سبک قرن هیجدهم ساخته شده بود ـ نشست و یادداشتهایی را از کیف سامسونت خود بیرون کشید و به خواندن عناوین آنها مشغول شد: «تدارکات امنیتی جدید برای محافظت از گورستان باستانی «لاکسور» شامل دره سلاطین و اتاقهای زیرزمینی ضدبمب، برای نگهداری گنجینه «توتان خامن فرعون جوان مصر».

پوشه اولی را باز کرد، زیرا به آن بیشتر علاقه‌مند بود. او اخیراً امنیت گورستانهای باستانی «لاکسور» را در اولویت قرار داده بود. این نخستین اقدام او پس از رسیدن به این مقام بود.

«احمد» پاراگراف اول را دو بار خواند. خودش متوجه شد که حواسش جای دیگری است. چهره زیبای «اریکا بارون» یک آن از نظرش محو نمی‌شد. هنگامی که نخستین بار در اتاق هتل، چشمش به این زن افتاد، از زیبایی او سخت یکه خورد. نقشه‌اش آن بود که هنگام بازجویی از او، روحیه این زن را درهم بشکند، اما درحقیقت، این خود او بود که در همان آغاز، تعادل روحی‌اش را از دست داد! «اریکا» شباهت عجیبی به زنی داشت که او در مدت سه سال اقامت خود در شهر «هاروارد» آمریکا عاشق‌اش شده بود. البته این شباهت، از لحاظ ظاهری نبود، بلکه تمامی حالات و رفتار و ژست‌های «اریکا» او را به یاد آن زن می‌انداخت. این تنها عشق واقعی «احمد» به‌شمار می‌رفت و یادآوری آن برایش دردناک بود. رنج و عذابی که هنگام ترک «هاروارد» به قصد «آکسفورد» تجربه کرده بود هنوز با او بود. می‌دانست دیگر هرگز آن زن را نخواهد دید و این عشق بی‌سرانجام، تأثیر زیادی بر او گذاشت. از آن زمان به بعد، دیگر به عشق هیچ زنی پاسخ نگفته بود و خانواده خود را که آرزو داشتند پسرشان روزی سروسامان بگیرد، کاملاً ناامید کرده بود.

سرش را به دیوار تکیه داد و به «پاملا نلسون» همان دختری که اهل «رادکلیف» آمریکا بود اندیشید. اکنون پس از گذشت یازده سال از آن ماجرا، هنوز در پس غبار زمان، چهره او را به وضوح به یاد داشت. آن روز تعطیل را به یاد می‌آورد که به چهره این دختر در خواب، چشم دوخته بود و به آرامی پیشانی و گونه‌هایش را نوازش کرد تا آنکه از خواب بیدار شد و به روی او لبخند زد.

«احمد» درحالی که آهی می‌کشید، از جا برخاست و به آشپزخانه رفت و سرگرم درست کردن چای شد. می‌کوشید خود را از این خاطرات که «اریکا» در او زنده کرده بود رها سازد. انگار همین دیروز بود که او خاک مصر را برای عزیمت به آمریکا ترک گفته بود. مادر و پدرش او را تا فرودگاه بدرقه کردند و هرکدام از آنها، سفارش یا دستوری به او می‌داد و می‌کوشید روحیه او را تقویت کند. آنها از نگرانی‌های درونی پسرشان آگاهی نداشتند. فکر رفتن به آمریکا تمام ذهن پسری اهل مصر علیا را دربر گرفته بود. اما همین که به «بوستون» رسید، احساس کرد که در آن سرزمین غربت، بی‌اندازه تنهاست. دست‌کم تا زمانی که با «پاملا» آشنا نشده بود، این احساس کماکان در قلبش وجود داشت. سپس مجذوب آن دختر شد و با بهره‌مند شدن از همراهی «پاملا»، تحصیلات خود را با اشتیاق زیاد دنبال کرد. دانشگاه «هاروارد» را ظرف سه سال تمام کرد.

«احمد» فنجانی چای برای خود ریخت و دوباره به اتاق نشیمن بازگشت و روی همان کاناپه که مثل سنگ، سفت بود نشست. چای داغ، حالش را جا آورد. پس از مدتی فکر کردن، بالاخره کشف کرد که چرا «اریکا بارون» او را به یاد «پاملا نلسون» انداخت. در «اریکا» همان تیزهوشی و فراست و خوش قلبی فردی را احساس کرده بود که «پاملا» از آن برای پوشاندن احساسات درونی‌اش بهره می‌گرفت. درحقیقت، این «بانوی درون» اریکا بود که «احمد» عاشقش شده بود.

«احمد خازن» یادداشت‌های خود را درباره «دره سلاطین» به دست گرفت. کوشید آنها را بخواند، اما ذهنش یاری نمی‌کرد. دوباره به یاد «اریکا بارون» افتاد. شفافیت و صراحت او را درحین بازجویی به یاد آورد. او می‌دانست که چنین پاسخ‌هایی دلیل ضعف این زن نبود، بلکه بیشتر حکایت از میزان توجه و حساسیت او داشت. درعین حال، کاملاً متقاعد شد که «اریکا» چیز مهمی نمی‌دانست!

«احمد» ناگهان به یاد سخنان دستیارش افتاد که به او اطلاع داد «ایون دومارگو» شام را با «اریکا بارون» صرف کرده بود. از گفته‌های او چنین برمی‌آمد که آن دو، ظاهراً تعلق خاطری به یکدیگر پیدا کرده‌اند!

«احمد» از جا برخاست و در اتاق شروع به قدم زدن کرد. بی‌جهت خشمگین بود. خودش هم دلیلش را نمی‌دانست. «دومارگو» در مصر چه کار می‌کرد؟ آیا آمده بود تا باز هم آثار باستانی بیشتری خریداری نماید؟ در دیدار قبلی این مرد از مصر، «احمد» نتوانست او را تحت نظر کامل قرار دهد. اکنون فرصت مناسبی وجود داشت. اگر روابط «اریکا» با «ایون دومارگو» ادامه می‌یافت، او می‌توانست با استفاده از این فرصت، این مرد فرانسوی را از طریق «اریکا» زیرنظر قرار دهد!

ادامه دارد

با داشتن اراده قوی، مالک همه چیز هستید ● گوته

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

علی مصطفی‌زاده

علیرضا سلیمانی

زینب پیوند

رضا باقری

سیدامین علویان

سیدرضا علویان

بی‌بی‌زهرا علویان

آریامن خاوری

سیدامیرمحمد رضایی

سیدکامران رضایی

وسواسی و احساساتی

خانم فهیمه معنوی از قزوین با رنگهای
۱. بنفش ۲. صورتی ۳. نقره‌ای و شعر:
«الا یاایها الساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها.»

خانم معنوی، شما خوش سلیقه، مشکل‌پسند، گاهی ایرادگیر و وسواسی، احساساتی و نازک دل، علاقه‌مند به عتیقه و اشیای لوکس، اهل رقابت و گاه چشم و هم‌چشمی! کمی زودباور و گاه عجول هستید! بهتر است دیدگاه خود را به زندگی کمی تغییر دهید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف اعصاب هستید. بهتر است مراقب خودتان باشید و از ورزش و تفریح به موقع غافل نشوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

روزهای زیادی را صبر کرده‌اید و امید خود را از دست نداده‌اید، این خیلی خوب است، ولی بهتر است برای رسیدن به خواسته خود کمی بیشتر تلاش کنید.

راوی جدایی‌ها

خانم مهسا نجفی از ارومیه با رنگهای
۱. سیاه ۲. سفید ۳. خاکستری و شعر:
«بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند.»

خانم نجفی، با این انتخاب خود، نشان داده‌اید که یا خواننده جدید این مطالب هستید و یا اینکه در شماره‌های گذشته به خواهش من توجه نکرده‌اید که بارها گفته‌ام این سه رنگ جزو رنگهای طبیعی (جوهری) نیستند و باعث می‌شوند در مورد شما خطای زیادی داشته باشم و اگر واقعاً به این رنگها علاقه دارید و هیچ رنگی را نمی‌توانید جایگزین کنید، باید عرض کنم که شما به لحاظ خاطرات و اتفاقات تلخ گذشته، روحیه بسیار بدی دارید و در آستانه یک بحران روحی و افسردگی شدید قرار گرفته‌اید و می‌بایست با متخصص روان‌شناس مشاوره کنید و به تقویت روحیه خود بپردازید.

در موارد دیگر نیز نمی‌توانم اطلاعات دیگری دراختیارتان قرار دهم، نه در مورد سنگ و نه خصوصیات جسمی! از رنگهای شاد استفاده کنید. ضمناً درصورتی که تغییری در رنگهای خود داشتید، دوباره مکاتبه کنید.

دریادل باشید

خانم (م ـ پ) از زابل با رنگهای
۱. قرمز ۲. سبز روشن ۳. آبی آسمانی و شعر:
«هر ستاره شبی است که از تو دارم
آسمان چه پرستاره است.»

خانم عزیز، شما پرانرژی و فعال و در کارهای خانه‌داری خوش ذوق و هنرمند، علاقه‌مند به مطالعه داستان و رمان، مهربان، خوش قلب و خانواده‌دوست هستید. همچنین به بچه‌ها علاقه زیادی دارید و در منزل یک کدبانوی تمام عیار محسوب می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون بالا و ناراحتی قلب و عروق هستید و باید مراقب تغذیه خود باشید و با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای،، گل‌بهی و لیمویی استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما عقیق و لعل است.

دل خود را دریا کنید و به راحتی از گناه دیگران بگذرید و خشمگین نشوید. عصبانیت اصلاً به صلاح شما نیست. موفق باشید.

مرحبا ای پیک مشتاقان

خانم (م ـ پ) از زابل با رنگهای
۱. آبی ۲. صورتی ۳. سفید و شعر:
«مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست.»

خانم عزیز، شما مهربان، خوش قلب، رک و راست، مؤمن، صمیمی، خانواده‌دوست، بااراده، استقلال‌طلب، کمی احساساتی و دل‌نازک و درحال حاضر اندکی عصبی، مضطرب و نگران هستید. شاید موضوعی که باعث نگرانی شماست آنقدرها هم بزرگ و مهم نباشد که ارزش این همه ناراحتی را داشته باشد، ولی ظاهراً شما از آن خاطره بدی پیدا کرده‌اید. توصیه می‌کنم آن را فراموشش کنید!

از نظر جسمی، مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

اراده و پشتکار خود را به‌کار بگیرید تا در این مرحله مهم تصمیم‌گیری خود، موفق باشید.

رازهای پنهان

خانم مائده عابدی از اصفهان با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. سرخابی ۳. لیمویی و شعر:
«دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا.»

خانم عابدی، شما مهربان، خانواده‌دوست، محکم و بااراده، استقلال‌طلب، مؤمن، ساده و صمیمی، هنرمند و خانه‌دار، باهوش و دارای استعداد تحصیلی و یادگیری خوب، علاقه‌مند به تدریس و آموزش کودکان هستید. شاید موقعیت مناسبی برای ادامه تحصیل پیدا نکرده باشید، ولی بهتر است از استعدادهای خود نهایت استفاده را ببرید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و ناراحتی خون مثل کم‌خونی و یا دیابت هستید و بهتر است مراقب خودتان باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یاقوت سرخ و کهرباست.

روزهای سخت و پرکار، ولی همراه با خاطرات خوش درپیش دارید.

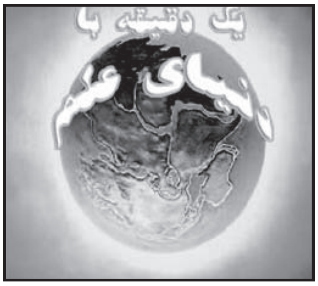

از: بهاره مهرنژاد

دندانهای کودکان را فراموش نکنید

داشتن یک رژیم غذایی مناسب و متعادل در شکل‌گیری و تکامل دندان کودکان بسیار مؤثر می‌باشد.

کودکان برای اینکه دندان و لثه سالمی داشته باشند، نیازمند یک رژیم غذایی کامل هستند. رژیمی که شامل سبزی و میوه، نان و حبوبات، شیر و لبنیات، گوشت قرمز، مرغ و ماهی به میزان کافی باشد.

بنابراین با توجه به اینکه مصرف زیاد کربوهیدرات‌ها شامل مواد قندی و نشاسته‌ای برای رشد دندانهای کودک مضر بوده و میزان بروز پوسیدگی را افزایش می‌دهد، لازم است به خوراک کودکتان بیشتر توجه کنید و میزان کربوهیدرات را به حداقل برسانید.

اگر می‌خواهید فرزندتان دندان‌هایی سالم داشته باشد به نکات زیر توجه کنید:

۱- از دندانپزشک کودکتان برای ایجاد برنامه غذایی مناسب کمک بخواهید.

۲- از خریدن و به منزل آوردن تنقلات شیرین خودداری نمایید و خرید آنها را به روزهای خاصی اختصاص دهید.

۳- تعداد دفعات خوردن تنقلات کاذب را محدود نمایید و بیشتر از خشکبار و میوه‌جات استفاده کنید.

۴- در صورت درخواست و پافشاری کودکان برای آدامس و نوشابه، نوع بدون قند آنها را خریداری کنید.

یک توصیه مهم به پدران

تا جایی که ما دیده‌ایم، پدرها به سبب مشغله کاری خود، کمتر فرصت می‌یابند تا یک روز کامل را با فرزندانشان بگذرانند و اوقات فراغت بیشتری را با آنها سپری کنند و همیشه این مسوولیت را بر عهده مادرهای فداکار گذاشته‌اند. اما چه خوب است بدانید که پدران نیز چه مسوولیت بزرگی درقبال تربیت فرزندان، بخصوص دخترانشان دارند.

مطالعات اخیر محققان استرالیایی نشان می‌دهد، دخترانی که با پدرانشان رابطه صمیمی و عاطفی‌تری دارند در مدرسه شاگردان زرنگ‌تر و باهوشتری‌اند و در دوره کاری و حرفه‌ای نیز از موفقیت بسیار بالایی نسبت به دیگران برخوردارند.

به همین منظور نیز توصیه می‌کنیم بیشتر از گذشته به وضعیت روحی و جسمی دخترتان توجه کنید. به دنیای پرتخیل دخترتان وارد شوید. میهمان ویژه میهمانی‌هایش باشید. برای دخترتان کتاب بخوانید. به او نقاشی یاد دهید و در خلق آثار هنری کمکش کنید. او را به سینما یا تئاتر ببرید و در انتخاب دوستانش نظارت کنید. درهرحال با دخترتان رابطه تنگاتنگ‌تری را برقرار سازید، فقط مواظب باشید رفتارتان حالتی تبعیض‌گونه به خود نگیرد.

فواید اجبار در آب خوردن

آیا می‌دانید که اجبار در بعضی کارها چقدر سودمند است؟ مثلاً همین آب خوردن!

چه بسیارند افرادی که فقط برای رفع تشنگی آب می‌نوشند، درحالی که بدن، چه ما تشنه باشیم و چه نباشیم، برای حفظ سلامتی نیازمند روزانه حداقل هشت لیوان آب است، این درحالی است که کم‌آبی نیز همانند بسیاری از کمبودهای دیگر برای بدن خطرناک می‌باشد. البته قصد ما یادآوری نقش کم‌آبی در بروز گرمازدگی نیست بلکه می‌خواهیم تأثیر کم‌آبی در کودکان را گوشزد کنیم. چون برطبق آخرین یافته‌های محققان آلمانی، اگر کودکان روزانه به میزان کافی آب ننوشند، میزان یادگیریشان کاهش می‌یابد.

این دانشمندان در تحقیقات مکرر خود ثابت کرده‌اند، کودکانی که کمتر از میزان آب توصیه شده در روز مصرف می‌کنند، در مقایسه با افرادی که به میزان کافی آب می‌نوشند، یادگیری و کارآیی ذهنی کمتری دارند.

پس با توجه به اینکه بسیاری عادتهای تغذیه‌ای را کودکان از والدین می‌آموزند، ما به شما توصیه می‌کنیم که بیش از گذشته به آنچه می‌خورید اهمیت دهید و لطفاً خود و فرزندتان را به مصرف روزانه دستکم هشت لیوان آب عادت دهید.

نکاتی مهم درباره وبا

با توجه به افزایش بیماریهای عفونی واگیردار نظیر وبا در فصل تابستان، رعایت نکاتی چند در زمینه نحوه شست و شوی سبزی‌ها ضروری است:

برای ضدعفونی نمودن سبزی‌ها:

ابتدا گل و ریشه را از سبزی‌ها گرفته و به مدت پنج دقیقه در آب معمولی بریزید. پس از شستشوی اولیه، سبزی را در ظرفی ریخته و به ازای هر لیتر آب، ۳ قطره مایع ظرفشویی به آن اضافه کنید و ۸ تا ۱۰ دقیقه بعد آنها را با آب بشویید و مصرف کنید.

برای پیشگیری از ابتلا به این بیماریها نیز، برای رفع تشنگی در خیابان یا جاده‌ها حتماً آب تصفیه شده بنوشید و از نوشیدن آب‌های جاری خودداری نمایید.

از خوردن غذاهای سرد و خام بپرهیزید و ترجیحاً در این روزها از مصرف سبزی و میوه در رستوران یا اماکن عمومی اجتناب کنید.

بهداشت فردی را رعایت و به فرزندانتان نیز آموزش دهید.

دیابت را جدی بگیرید

هرگاه صحبت از دیابت می‌شود، اغلب افراد به یاد دیابت نوع ۲ (غیروابسته به انسولین) می‌افتند که عوارض خطرناکی بر روی قلب، کلیه و پاها و... دارد. درحالی که همیشه عوارض ناگوار مربوط به دیابت از نوع ۲ نیست و دیابت نوع ۱ یا وابسته به انسولین نیز در نوع خود خطرناک می‌باشد.

نتیجه تحقیقات انجام شده در ژاپن نشان می‌دهد، دیابت نوع یک ارتباط مستقیمی با کاهش شنوایی دارد.

براساس این تحقیقات، دیابت نوع یک با اثر بر روی ساختار حلزونی گوش که امواج صوتی را به تحریکات عصبی تبدیل می‌کند، باعث کاهش شنوایی می‌شود.

دیابت باعث افزایش سختی و ضخامت دیواره عروق خونی تغذیه‌کننده حلزون گوش شده و درنهایت منجر به تخریب ساختمان گوش داخلی و کاهش شنوایی می‌شود.

لذا توصیه می‌شود با توجه به اینکه هر بیماری، علامت مخصوص خود را داراست، نسبت به علایم بیماریها بی‌توجه نباشید و سریعاً به پزشک متخصص مراجعه کنید.

اخلاق خوب مانند آب جاری است که موجب حاصلخیزی کشتزار می شود ● لائوتسه

از گوشه و کنار جهان

اگر می‌توانید، سبقت بگیرید

سرانجام زمان آن رسیده تا مدل جدید پورشه «کاره‌را جی‌تی» را معرفی کنیم، اگرچه این اتومبیل چندان هم به معرفی نیاز ندارد، اما بسیاری از کارشناسان در صنعت اتومبیل‌سازی مدل جدید پورشه کاره‌را را یک شاهکار در خودروسازی تلقی می‌کنند. البته این اتومبیل از نظر اندازه چندان بزرگ نیست، اما تمام عوامل قدرتمندی را در خود دارد. موتوری باظرفیتی نزدیک به شش لیتر و ده سیلندر و بیش از ششصد قوه اسب بخار که نمایانگر قدرتی بدون رقیب می‌باشد، این خصوصیات می‌تواند پورشه کاره‌را را در میان اتومبیل‌های مسابقه آن هم در فرمول یک قرار دهد. همچنین باید اذعان کرد که راندن این اتومبیل نیاز به توانایی‌های خاصی دارد که از عهده بیشتر راننده‌های معمولی خارج است به‌طوری که شاید تنها آنانکه تجربه راندن اتومبیل‌های مسابقه را دارند، از پس پورشه کاره‌را برآیند. این اتومبیل می‌تواند در مدتی که کمی از سه ثانیه بیشتر است سرعت خود را از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت برساند. قطر لاستیک‌های اتومبیل در جلو ۱۹ اینچ و در قسمت عقب بیست اینچ است. این مدل پورشه حتی در جاده‌های معمولی هم قادر است تا به سرعت ۳۰۰ کیلومتر در ساعت برسد که این هم باز از ویژگی‌های این اتومبیل است. مصرف سوخت در پورشه کاره‌را در بزرگراه هفت کیلومتر در داخل شهر پنج کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین است که این مصرف زیاد با توجه به خصوصیات پورشه یک امر طبیعی محسوب می‌شود. ضمناً یک امر طبیعی دیگر ارزش این اتومبیل است که فقط یک هزار عدد از این مدل جدید پورشه کاره‌را جی‌تی ساخته شده و قیمت تعیین‌شده برای آن به چهارصد و پنجاه هزار دلار می‌رسد. پورشه کاره‌را را در تصویر مشاهده می‌کنید.

تغییر در لباس فضانوردان

تاکنون تصور می‌شد که فضانوردان در هنگام عبور از جاذبه زمین و ورود به حالت بی‌وزنی از آنجا که فشار بسیار زیادی را باید در سیستم رگها و قلب خود تحمل کنند، بهتر است که در حالت خوابیده قرار گیرند و به همین جهت صندلی‌های فضانوردان در هنگام پرتاب سفینه‌ها به سوی فضا، در آینده به صورت خوابیده قرار می‌گرفتند و بعد پس از ورود به حالت بی‌وزنی صندلی‌های آنها به حالت معمولی درمی‌آمد، اما با تحقیقات دامنه‌داری که صورت گرفته و در تصویر هم مشاهده می‌کنید، با ایجاد تغییراتی در لباس فضانوردان بویژه در شلوار آنها دانشمندان موفق شدند فشار سنگین جاذبه را کنترل کنند. این‌گونه شلوار که اصطلاحاً به آن آنتی‌جی یا ضدجاذبه گفته می‌شود، با ایجاد فشار روی پاها و ناحیه شکم خون را به طرف مغز سوق می‌دهد و در نتیجه میزان تحمل آنها در برابر فشار قوه جاذبه بیشتر می‌شود.

حال اگر دانشمندان در ترکیب ماسک اکسیژن هم موفق شوند و تنفس را در هنگام خروج از قوه جاذبه به شکل عادی حفظ کنند، آنگاه میزان مقاومت فضانورد در برابر فشار تا ۹G افزایش پیدا می‌کند. (هر G به معنای یک واحد مقاومت در برابر فشار قوه جاذبه است). تاکنون بیشترین مقاومتی که فضانوردان موفق به اعمال آن شده‌اند، هفت G می‌باشد که با توجه به ابزار جدید مانند شلوار و ماسک به نظر می‌رسد که این مقاومت افزایش یابد.

برای آنان که اقتصادی فکر نمی‌کنند!

آیا هنوز چنین افرادی در جهان وجود دارند؟ اگر وجود داشته باشند به معرفی یکی دو وسیله برای آنها می‌پردازیم که اگرچه دیگران توان خرید این وسایل را ندارند، اما فقط اطلاع داشتن از وجود چنین ابزاری خالی از لطف نیست.

اولین وسیله همانطوری که در تصویر مشاهده می‌کنید یک دوربین از نوع آلپا است. این دوربین بازگشتی به گذشته دوربین‌ها است. به زمانی که عکاسی یک هنر محسوب می‌شد و عکاس با هنر خود سعی می‌کرد تا همه موارد مربوط به عکس را خودش تصمیم بگیرد نه اینکه دوربین آنقدر اتوماتیک و دیجیتال باشد که عکاس هیچ نقشی در آن نداشته باشد. این دوربین که به تعداد بسیار کم تولید می‌شود، همه قسمت‌های آن دست‌ساز است و فقط مشتریان مخصوص با سفارش قبلی می‌توانند آن را تهیه کنند. دیافراگم و فلاش از نوع کاملاً قدیمی اما از مواد درجه یک و بادوام ساخته شده و به عبارت دیگر این دوربین مرگ ندارد. اما به اصل مطلب می‌رسیم و آن هم این است که آلپا که یک شرکت سوئیسی است این دوربین را به مبلغ چهل هزار دلار به فروش می‌رساند!

پس از آن اکنون به یک تلفن موبایل می‌رسیم که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید. این تلفن موبایل برعکس دوربینی که در بالا آورده شد، همه عوامل آن فوق‌مدرن ساخته شده‌اند. بدنه آن از پلاتینوم است که حتی در زیر چرخهای زنجیری تانک هم مقاوم است. کلیه سرویس‌های موجود در آن جای داده شده، مضافاً به اینکه یک ویژگی خارق‌العاده در این تلفن همراه وجود دارد و آن چیپ‌های کامپیوتری ویژه‌ای می‌باشند که با هرگونه تحول جدید در تلفن‌های موبایل خود را وفق می‌دهند. یعنی اگر این تلفن همراه را داشته باشید هرگونه ویژگی تازه یا اختراعی که در تلفن‌های موبایل صورت گیرد را نیز می‌توانید در تلفن خود داشته باشید. حتی شماره‌گیری با سرعت بالا نیز در آن وجود دارد. این تلفن که باز هم سفارشی و دست‌ساز توسط یک شرکت انگلیسی به نام سیگنیچر ساخته شده به قیمت سی و یک هزار دلار به فروش می‌رسد.

کشف مهم

تاکنون همه از خود سوال می‌کردیم که چرا هنگام استفاده از آبنباتهای نعناعی و یا خمیر دندان‌هایی که طعم نعناع دارند و یا به هنگام استفاده از سیگارهای منتال، ما روی زبان خود سردی را احساس می‌کنیم در صورتی که به جهت مواد و تندی موجود در این مواد، باید برعکس گرما را روی زبان خود احساس می‌کردیم.

برای پاسخ به این سوال پژوهشگران به آزمایشهای پرشماری دست زدند که از جمله آزمایش مربوط به واکنش مغز نسبت به طعم آبنباتهای نعنایی با رگه‌ای از فلوراید که در تصویر آنها را مشاهده می‌کنید، در این مورد به نتایج حیرت‌انگیزی منجر شد که بسیاری از نظرهای سابق را با تردید مواجه کرده است. طی این آزمایش دانشمندان با حیرت متوجه شدند که علایم دریافت شده از جانب مغز نمایانگر درجه حرارت در آب سرد می‌باشد و به همین دلیل دستور مغز به اعصاب چشایی روی زبان به اندازه و مطابق همان دستوری بود که هنگام چشیدن آب سرد و یا قطعه یخ به اعصاب چشایی صادر می‌شد. آنگاه دانشمندان با آزمایش مجزایی که روی موادی چون نعنا انجام دادند متوجه شدند که درجه غلظت مایع در این مواد برابر با آب یعنی چهار درجه است و در نتیجه مغز با دریافت این درجه به اشتباه دستور حس سردی را به اعصاب چشایی صادر می‌کند. از همین آزمایش بود که دانشمندان به کشف دیگری دست یافتند. آنها پی بردند که استفاده از همین مواد به‌شکل فشرده سبب کاهش درجه حرارت به میزانی می‌شود که اصولاً اعصاب چشایی از حس هرگونه طعمی ناتوان جلوه می‌کند و بدین ترتیب می‌توان از فشرده کردن این مواد برای ایجاد بی‌حسی موضعی نیز استفاده کرد.

بسیاری از کارشناسان امور دارویی معتقدند که با این کشف می‌توان داروهای ساده و بی‌ضرری را طراحی کرد که به هنگام درد شدید دندان و یا دهان جانشین قرص‌های مسکن شود و با ایجاد بی‌حسی در دندان و یا دهان، درد را کاملاً خنثی کند. فراموش نکنیم که تاکنون بی‌حسی کامل در دندانها تنها با استفاده از تزریق داروی بی‌حس‌کننده به داخل دندان مشکل‌دار، امکان‌پذیر می‌شد که بسیار دردناک و بعضاً خطرناک جلوه می‌کرد. اما با کشف جدید و یا ایجاد خمیرهای نعنایی که عصاره فشرده نعناع در آن جمع باشد می‌توان همان حالت بی‌حسی را در دندان ایجاد کرد و از دردهای جانکاه در دندان جلوگیری به عمل آورد.

اولین تجربه نطفه انسان

یک تیم از دانشمندان و محققین در دانشگاه نیوکاسل واقع در انگلستان موفق به تجزیه ژنتیکی نطفه انسانی شده‌اند. این تیم پژوهشی به سرکردگی پروفسور استویکویچ که او را در تصویر در هنگام بازرسی نطفه انسانی مشاهده می‌کنید، برای اولین بار موفق به خارج کردن DNA از سلول یک انسان بزرگسال شده‌اند که در بازسازی آن، اولین نطفه انسانی به دست آمده است. اما برخلاف بسیاری از دانشمندان دیگر که از این بازسازی برای به‌وجود آوردن انسان در آزمایشگاه استفاده کرده و به دخالت در امور طبیعی دست زده‌اند و درواقع متهم به زیاده‌خواهی شده‌اند، این تیم از دانشمندان و پژوهشگران فقط می‌خواهند تا از این موفقیت برای مبارزه با امراض و بیماریهای علاج‌ناپذیر استفاده کنند. درواقع هدف آنها این است که ژنهای ناقص در انسان را که باعث بیماریهایی چون پارکینسون، ام.اس و قند (دیابت) می‌شود از آن خارج کرده و ژن سالم را که از D-N-A به دست آورده‌اند به‌جای آن قرار دهند و بدین‌ترتیب برای اولین بار به بیماریهای لاعلاج خاتمه دهند.

بازگشت گربه‌های بزرگ انگلیسی

در انگلستان یک اتفاق عجیب افتاده است و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، گربه‌های بزرگ انگلیسی در چند مکان مشاهده شده‌اند. این درحالی است که نسل این‌گونه گربه‌ها در حدود هزار سال پیش‌تر منقرض شده بود. اما شواهد بدون تردید و تصاویری که توسط مردم عادی در چند مورد برداشته شده، خبر از پیدایش دوباره اینگونه بخصوص گربه در انگلستان می‌دهد و زیست‌شناسان که خود کاملاً متعجب شده‌اند، تنها راه چنین اتفاقی را در این می‌دانند که یک یا دو گونه از این گربه‌ها نسل‌ها در نقطه‌ای دوردست به صورت پنهان به زاد و ولد پرداخته‌اند و پس از آنکه شمار آنها افزایش یافته، خود را علنی کرده‌اند. این روند تاکنون در چند حیوان دیگر هم در طبیعت مشاهده شده است. اما در تمامی آنها اشخاص فقط لحظه‌ای به دیدن گربه‌های بزرگ موفق شده‌اند و یا تصویری سریع از آن گرفته‌اند و هیچکس هنوز موفق به به‌دام انداختن آنها نشده است و با توجه به شواهد و قرائن به دست آمده هیچ شکی در ظهور دوباره گربه‌های بزرگ انگلیسی وجود ندارد. بد نیست بدانید که از ویژگی‌های این‌گونه گربه‌ها اندازه آنها است که فقط در ناحیه سر یعنی از زیر چانه تا نوک سر به یک متر می‌رسد و همین اندازه آنها اعجاب‌انگیزترین پدیده در گربه‌های بزرگ انگلیسی است. این گربه‌ها فقط از خرگوشها و یا حیوانات وحشی تغذیه می‌کنند و در موارد بسیار کمی مشاهده شده که به حیوانات اهلی مانند گوسفند نیز حمله‌ور شوند.

قاعده اخلاق که حکمفرمای کارهاست، اجباری است نه اختیاری. • کنفوسیوس

خواندنی‌های تاریخی

از ماجراهای تاریخی عجیب اما واقعی

در سال ۱۱۷۲ هجری قمری کرمان به تصرف کریم‌خان زند درآمد و کریم‌خان حکومت آنجا را به یکی از سرداران خود به نام خدامرادخان زند سپرد و او چهار سال تمام بدون کوچکترین حادثه‌ای به حکومت پرداخت تا اینکه مردی به نام تقی که از رفتار حاکم نسبت به خود آزرده شده بود، بر او شوریده و بعد از قتل او حکومت کرمان را به دست گرفت.

تقی که مردی زغال‌فروش و از اهالی دران کوهپایه یکی از روستاهای کرمان بود، همیشه کالای خود را از فاصله ۷۲ کیلومتری به شهر کرمان آورده و در آنجا می‌فروخت.

این مرد که در ضمن، تیرانداز ماهری هم بود، یک بار در راه کرمان قوچی شکار کرد و به امید آنکه هدیه آن به حاکم، به انعام خوبی خواهید رسید، به محض رسیدن به شهر شکار خود را به مقر حاکم برده و آن را تقدیم حاکم نمود.

حاکم دستور داد انعام بسیار ناچیزی به او داده شود. وقتی تقی می‌خواست عمارت حکومتی را ترک کند، نگهبانان به گمان اینکه او به پول خوبی رسیده است، از او تقاضای انعام کردند. اما تقی پولی نداشت که به آنها بدهد ناچار تفنگش را گرو گذاشت و بعد از فروختن زغالهای خود، توانست تفنگش را از گرو بیرون بیاورد. تقی وقتی با دلی پر، از ظلمی که نسبت به او رفته بود به دران بازگشت، آنچه را که اتفاق افتاده بود برای دوستان خود تعریف کرد.

دوستان درانی که از این حادثه به شدت خشمگین شده بودند تصمیم به انتقام گرفتند و چندی بعد، تقی با سیصد تفنگدار درانی به طرف کرمان حرکت کرد و در حمله‌ای شبانه، کرمان به تصرف تقی درآمده و حاکم به قتل رسید.

به محض اینکه خبر پیروزی تقی به دران و روستاهای اطرافش رسید، نزدیک به هزار نفر به کرمان آمدند تا در خدمت تقی به مال و مقامی برسند. یاغی پیروز، خیلی آسان توانست حوالی کرمان را به تصرف خود درآورده و شروع به جمع‌آوری مالیات بکند.

برای بازپس گرفتن شهری که به این آسانی از دست رفته بود، کریم‌خان، محمدامین خان گروسی و امیرگونه‌خان افشار را روانه کرمان ساخت، اما در راه امیرگونه‌خان شهرهای بابک و رفسنجان را که در سر راه قرار داشتند، غارت کرد و محمدامین خان آنچنان او را مورد سرزنش قرار داد که او با سپاهی که دراختیارش بود، به شیراز بازگشت. امیرگونه‌خان در شیراز گرفتار غضب کریم‌خان شده و از کار برکنار شد. اما بعد به خاطر میانجیگری صادق خان بخشوده شد.

محمدامین خان با اینکه با بازگشت امیرگونه‌خان تضعیف شده بود به تنهایی با سپاهی که برایش مانده بود به کرمان رفت و شهر را به محاصره درآورد و بعد از شش روز محاصره، شهر به کمک کرمانی‌ها به تصرف قوای کریم‌خان درآمد. تقی هم که حالا خود را تقی‌خان می‌نامید به دران فرار کرد. محمدامین خان که قصدش فقط تسخیر شهر نبود و می‌خواست یاغی را نیز دستگیر بکند، به تعقیب او پرداخت. تقی‌خان هم که با نیروی مختصر خود قادر به برخورد با دشمن نبود، جریان را طوری ترتیب داد تا جنگ به شب بیفتد تا بتواند در حمایت تاریکی شب، با دشمن روبه‌رو شود. هنگام شب، تقی‌خان حیله جنگی بسیار خوبی به کار برد.

مشعل‌هایی به شاخ گوسفندهایی که حاضر کرده بود، بست و همچنین مشعل‌هایی روی شاخه‌های درختها و بالای تپه‌های سر راه کار گذاشت و همین که محمدامین خان سر رسید، تقی با پنجاه سوار و حدود ۴۰۰ پیاده، گوسفندها را با مشعل‌های روشن به راه انداخت و با تیراندازی و هیاهو، گوسفندها را که به وحشت افتاده بودند، بیشتر تحریک کرده و در حالت درهم و برهمی به طرف دشمن راند. ترس، سپاه محمد امین را فرا گرفت و سپاهیان به این گمان که مغولها آمده‌اند از نزدیک‌ترین راهی که می‌شناختند راهی شیراز شدند.

نادر شاه با روشن کردن شمع و قرار دادن آن روی شاخ بزها، توانست افغانستان را تسخیر کند

به این ترتیب تقی‌خان توانست دوباره به کرمان برگردد و بعد از غارت شهر دوباره بر مسند حکومت تکیه بزند.

دو بار دیگر هم از طرف کریم‌خان، سپاهی برای تسخیر شهر و دستگیری تقی‌خان اعزام شد، اما هر بار نیروی اعزامی بی‌آنکه کاری از پیش برده باشد، مجبور به بازگشت شد. تقی‌خان بافقی نیز، که به تقاضای خود به نام کریم‌خان برای سرکوبی تقی درانی روانه کرمان شد، در اولین برخورد شکست خورده به یزد گریخت.

بعد از تقی‌خان بافقی، علی‌خان شاهسون مأمور کرمان شد، علی‌خان با اینکه توانست شهر را چهار ماه در محاصره خود داشته باشد، متأسفانه هدف گلوله‌ای که از برجی به طرفش شلیک شد قرار گرفته و کشته شد و سپاه او ناگزیر به شیراز بازگشتند.

بالاخره نظرعلی‌خان برادر شیخ علی‌خان زند توانست مأموریت خود را به ثمر برساند. نظرعلی‌خان توانست با کمک مردم شهر کرمان را که از ظلم و زورگویی تقی‌خان به تنگ آمده بودند، تصرف کند. تقی‌خان دستگیر شد و به خدمت کریم‌خان برده شد. مردی که توانسته بود سه سال تمام حکومت شهر کرمان را حفظ کند، از طرف کریم‌خان به مرگ محکوم شد و مأموران اعدام طنابی به گردن او بسته و از دو طرف آنقدر کشیدند تا محکوم از پای درآمد.

عامل آزردگی تقی و سپس طغیان او و پیروزی آسانش بر حاکمی که چهار سال حکومت رانده بود و ماجراهای بعدی که دنبال شد، نمونه بسیار جالبی از روحیه مردم و جنگهای آن زمان و آسان‌گیری ماءموران دولتی آن دوره است.

تدبیر پیرزنان

در تاریخ آورده‌اند: زمانی که نادرشاه مصمم به فتح افغانستان شد با مشکل کمبود قوا و ضعف نیرو روبرو شد. از قضا روزی با لباس مبدل درحال گشت و گذار بود و در بین مسیر در منزل پیرزنی فرتوت میهمان شد تا کمی در آنجا آرام بگیرد. او از پیرزن در مورد اوضاع حکومت نادر پرسید. پیرزن کمی راجع به حکومت نادر گفت و بعد ادامه داد:

ـ اگر من بجای نادر کچل بودم، عده‌ای را مأمور می‌کردم که تعداد زیادی بز جمع کنند. بعد سر شاخ هر بز، دو شمع قرار می‌دادم و همراه نظامیان مشعل‌دار، شبانه به سمت افغانها می‌رفتم تا هیبت جمعیت، نظم افغانها را سست کند و بعد به راحتی افغانستان را می‌گرفتم.

نادرشاه در دل هزاران آفرین بر ذکاوت و سیاست پیرزن گفت و به آن حیله که از پیرزن آموخته بود، افغانستان را تسخیر کرد.

یک مرد سیاسی

حاجی سیدابراهیم اخوی از وکلای مجلس اول و وکیل اصناف چهارگانه یعنی بزاز، حریرفروش، زیره‌فروش و بزازهای دوره‌گرد، شخصی بی‌نهایت ساده بود و از قانون و بحث و مذاکره کمترین اطلاعی نداشت و همیشه می‌گفت: «برای نان و گوشت فکری بکنید.» روزی در یک جلسه بحث داغ و دقیق، او که اصلاً چیزی از مطلب نفهمیده بود، به رفیق کناردستی خود که اتفاقاً آقای «وثوق‌الدوله» بود رو کرد و گفت:

ـ من که چیزی نمی‌فهمم به عقل قاصر شما چه می‌رسد؟

از همو نیز نقل شده که یک بار بعد از بحث و مذاکرات مفصل و طولانی در مورد یک لایحه، وقتی رئیس مجلس اعلام کرد که رأی‌گیری مخفی انجام می‌شود، حاجی اخوی رو به کنار دستی خود کرد و گفت:

ـ یکی هم برای من بنویس!

فرستنده دو حکایت‌فوق: نورالله خواجات از اهواز

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

ازدواج خواهر و برادر مشکل ساز شد

یک مرد کامبوجی پس از گذشت چندین سال مادر گمشده خود را پیدا کرد. اما کاش این اتفاق هیچ‌وقت رخ نمی‌داد، چون همزمان با این شوق و شادی حادثه تلخی دامنگیر او شد.

این مرد جوان پس از یافتن مادرش و گفتگو با او فهمید که همسرش خواهر او می‌باشد!!

این مرد «شیاسونگ» نام دارد و درحال حاضر ۳۵ ساله است و همسرش «شیالی» نیز ۳۸ ساله و هر دو از استان «یوجیا» هستند. این زوج جوان چهار فرزند، دو دختر و دو پسر دارند و اگرچه این زن و شوهر می‌دانستند که از کودکی و براثر جنگ از خانواده و اقوام جدا شده‌اند، اما به هیچ‌وجه نمی‌دانستند که از یک پدر و یک مادر و خواهر و برادر تنی هستند. آنها در سال ۱۹۷۵ و براثر یک جنگ خانمانسوز در سنین ۵ و ۸ ساله از هم جدا شدند، تا اینکه «شیاسونگ» براثر یک بیماری شدید در بیمارستانی بستری شد که شیالی در آنجا پرستار بخش بود و از وی پرستاری می‌کرد تا اینکه شیاسونگ از شیالی خوشش آمد و پس از بهبودی کامل از وی خواستگاری می‌کرد.

پسر جوان که آن زمان ۱۷ سال بیش نداشت با شیالی ۲۰ ساله ازدواج می‌کند، آنها فقط می‌دانستند که از یک استان و یک زادگاه هستند.

«شیاسونگ» در مدت عمر ۳۵ ساله‌اش همواره در جستجوی پدر و مادر خود بود تا اینکه این جستجو بالاخره به پیدا شدن مادر ۷۷ ساله در زادگاهش انجامید.

البته این خوشحالی فقط ۲۴ ساعت دوام داشت، زیرا اینکه بعد از آن او خود را در جهنمی دید که مدام دست و پا می‌زد و به سر و صورت خود می‌کوبید و از خدا آرزوی مرگ می‌کرد. چراکه مادر از گذشته خود و خانواده‌اش و از اسامی اقوام و فامیلها و خواهر و برادر و فوت پدر صحبت به میان آورد.

و شیاسونگ وقتی از زبان مادر اسامی اقوام را شنید، متوجه شد که آنها از اقوام همسرش یعنی «شیالی» هستند و بدین ترتیب این زوج جوان به یاد خاطره‌های دوران کودکی خود افتادند و دریافتند که هر دو از یک پدر و مادر هستند.

این حقیقت تلخ، خوشی دیدار اقوام را که پس از مدتها به دست آمده بود، به مصیبتی خانمانسوز تبدیل کرد و همگی را به اندوه و ماتم فرو برد.

یک هشدار جدی در مورد وبا

آمار مبتلایان به وبا متأسفانه روز به روز رو به افزایش است و بیشترین تعداد مبتلایان به وبا در شهرستان قم گزارش شده است.

به گفته رئیس اداره بیماریهای واگیردار وزارت بهداشت یکی از بیماران به علت خوردن ساندویچ حاوی کاهوی آلوده به وبا مبتلا شده است.

وی در ادامه افزود: ساندویچ فروشی‌ها مواظب باشند کاهو را کاملاً ضدعفونی کنند و در کنار هر ساندویچ یک لیمو ترش تازه هم به مشتریان بدهند، همچنین کبابی‌ها باید سبزی و ریحان را از کنار غذاهایشان حذف کنند و مردم از خوردن سالاد و سبزی در رستورانها کلاً خودداری کنند.

شیوع وبا کشورمان را تهدید می‌کند، بنابراین لازم است که افراد راههای پیشگیری و درمان این بیماری را فراگیرند. البته سرایت غیرمستقیم وبا به وسیله آبهای آلوده، مگس، پشه و سایر حشرات امکان‌پذیر است. به همین منظور رعایت بهداشت فردی کاملاً لازم و ضروری می‌باشد و برای این کار بهتر است دستها مرتب با آب و صابون شستشو شود، و با خوردن آبلیموی تازه بخصوص زمانی که خارج از منزل غذا می‌خورید باعث غیرفعال شدن میکروب وبا در معده شوید.

همچنین بهتر است خانواده‌ها از شنا کردن کودکان و نوجوانان خود در رودخانه‌ها و حوضچه‌های خیابانی جداً جلوگیری کنند و از منابع آب خیابانی به هیچ‌وجه استفاده نکنند. در ضمن هنگام خوردن میوه به دقت کامل آن را شستشو و ضدعفونی کنند.

قابل توجه خانم‌های راننده

پسر جوانی که اتومبیل‌های مدل بالا با رانندگی خانم ها را سرقت می‌کرد، توسط مردم دستگیر شد.

هفته گذشته پسر جوانی، ساعت هشت و نیم شب هنگامی که اتومبیل‌ها پشت چراغ قرمز خیابان آفریقای تهران ایستاده بودند، ناگهان در یک اتومبیل مدل بالایی را که راننده آن یک دختر جوان بود باز کرده و وی را با چاقو تهدید به مرگ کرد و در آن هنگام دختر جوان از اتومبیلش بیرون آمد و جیغ‌زنان از مردم کمک خواست و مردم هم با کمک پلیس پس از چند دقیقه او را دستگیر کردند.

متهم که «امین» نام دارد و ۲۲ ساله است در بازجویی اولیه به اعتراف چهار فقره سرقت به این شکل اعتراف کرد و همچنین گفت؛ سه روز قبل از دستگیری به بانک ملی لواسان رفته بودم و مبلغ ۷۵ هزار تومان را از روی پیشخوان بانک به سرقت بردم.

با توجه به این اعترافات، وی به دستور بازپرس پرونده روانه زندان شد.

دستگیری زن و شوهر موتوردزد

چندی پیش شکایات متعددی از طرف مردم زنجان نسبت به سرقت موتورشان به اداره آگاهی این شهرستان ارائه شد که نشان می‌داد سارقان حرفه‌ای با پرسه زدن در نقاط مختلف شهر، در یک فرصت مناسب، موتورسیکلت‌های پارک شده را به سرقت می‌برند.

ماموران پس از بررسی و تحقیقات ردپای یک زوج جوان را شناسایی کردند و پس از کنترل در یک موقعیت مناسب به هنگام سرقت موتورسیکلتی آن دو را دستگیر کردند.

با دستگیری زن و شوهر سارق، آنها در بازجویی اولیه اعتراف کردند که پس از سرقت موتور آن را به خانه اجاره‌ای خود انتقال می‌دادند و سپس با کمک هم آنها را اوراق کرده و به فروش می‌رساندند.

زن متهم در ادامه افزود: شوهرم یک سارق سابقه‌دار است و پس از آزادی از زندان، این بار از من خواست که برای همیشه کمکش باشم تا پول خوبی بدست آوریم و زندگی مرفهی داشته باشیم، من هم پس از کمی فکر پیشنهادش را پذیرفتم.

هنگام سرقت هم ابتدا من مراقبت می‌کردم و سپس شوهرم به دلیل تبحری که در کارش داشت موتور را روشن می‌کرد و سپس به اتفاق فرار می‌کردیم.

البته در این مدت و با اوراق کردن موتورهای دزدی من به خوبی با روش تعمیر موتور هم کاملاً آشنا شدم و حال می‌توانم هر نوع موتورسیکلتی را با کمترین امکانات و زمان تعمیر کنم و انشاءالله پس از آزادی از زندان قصد دارم یک مغازه تعمیر موتورسیکلت راه‌اندازی کنم و به دور از جرم و خلاف و دزدی زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشم.

پلیس اداره آگاهی زنجان در پایان صحبت‌های زن و شوهر و اعترافات آنها به سرقت چندین دستگاه موتورسیکلت آن دو را روانه زندان کردند.

پیرمرد ۸۰ ساله پسردار شد!

پیرمرد ۸۰ ساله‌ای در بیرجند صاحب یک پسر شد.

این پیرمرد، پس از فوت همسرش با دختر ۲۶ ساله‌ای ازدواج کرد. و پس از گذشت یک سال از زندگی مشترکشان هفته گذشته، صاحب یک فرزند پسر شد که به همین مناسبت میهمانی به صرف شام، بین اقوام خود و همسرش برپا کرد.

در پایان این مراسم پیرمردی که ۵۳ سال با همسرش اختلاف سن دارد، در جمع میهمانان حاضر شد و در کنار فرزند پسر خود عکس یادگاری انداخت.

ارزش کار تو در تلاشی نیست که می کنی، در نتیجه‌ای است که می گیری ● انصاری

گفت‌وگو با دکتر محمود سروش رئیس اداره بیماریهای منتقله از آب

این ارمغان کشور همسایه

وبا جدی‌تر ازآن است که ما فکر می‌کنیم

درحال حاضر دربین مبتلایان همه رده‌های سنی به چشم می‌خورد اما کودکانی که زیر دو سال دارند و شیر مادر می‌خورند کمتر مبتلا می‌شوند

از: رویا فرهادنیا

اگر می‌خواهید از اخبار دوروبر خود مطلع شوید به روزنامه‌ها و مجلات و... مراجعه کنید ولی اگر خواهان کسب خبرهایی که قرار است در روزها یا حتی ماههای آینده در نشریات به چاپ برسد هستید کافی است به صف مرغ، تخم مرغ، شیر و... سری بزنید!!! مطمئن باشید خبرهایی را کسب می‌کنید که در هیچ نشریه‌ای به چاپ نرسیده! همانطور که خود من هم دو ماه پیش در صف شیر توسط خانمی که در انتظار ایستاده بود متوجه شدم که بایستی آب مصرفی خانواده قبلاً جوشانده شود چرا که «وبا» این بیماری بسیار مهلک و خطرناک در راه است و اما دو هفته پیش به این امر واقف شدم که این خبر به ظاهر شایعه، به حقیقت پیوسته است!

برطبق انجام وظیفه ما هم به قول معروف شال و کلاه کرده و به اداره مبارزه با بیماریهای منتقله از آب و مواد غذایی و کنترل عفونتهای بیمارستانی مراجعه کردیم و با رئیس این اداره یعنی آقای «**دکتر محمود سروش**» گفتگویی انجام دادیم تا چگونگی مصون ماندن از حمله این بیماری مهلک (وبا) را به اطلاع شما برسانیم. پس تا انتهای گفتگو با ما باشید.

◇ **از چه زمانی اولین بیمار مبتلا به وبا شناسایی شد و در کجا؟**

◇ ◇ اولین بیمار مبتلا به وبا در اوایل تیرماه در کنارک چابهار شناسایی شد که دو مورد تبعه پاکستانی بودند و بعد از آن به فاصله ده روز موردهای دیگری از قم و کرج را گزارش دادند.

◇ **درحال حاضر مورد وبا در چه شهرهایی مشاهده شده است؟**

◇ ◇ در استان قم، همدان، زنجان، کرج، ساوجبلاغ، رباط کریم، قزوین، آزادشهر و گنبد گلستان، کنارک چابهار و منطقه‌ای از غرب تهران.

◇ **در مجموع چند نفر مبتلا شده‌اند و چند مورد منجر به مرگ شده است؟**

◇ ◇ تا این لحظه یعنی شانزدهم مرداد ماه، ۵۷ نفر مبتلا شده‌اند که سه مورد مرگ داشتیم، یکی در قم، دیگری در همدان و یک نوزاد دو روزه در کرج که هنگام تولد آلوده شده.

◇ **یعنی مادر نوزاد بهبودی‌اش را به دست آورده است؟**

◇ ◇ بله. مادر در سلامت کامل به سر می‌برد و مشکلی ندارد.

◇ **خطر ابتلا در کدام قشر جامعه بیشتر است، کودکان یا بزرگسالان؟**

◇ ◇ هیچ تفاوتی ندارد آن قشری که بهداشت فردی‌اش را رعایت نکند در معرض خطر ابتلا می‌باشد. درحال حاضر دربین مبتلایان همه رده‌های سنی به چشم می‌خورد اما کودکانی که زیر دو سال دارند و شیر مادر می‌خورند کمتر مبتلا می‌شوند.

◇ **مبتلایان به این بیماری در چه صورت می‌توانند امید به بهبودی داشته باشند؟**

◇ ◇ در صورتی که به موقع به پزشک مراجعه کنند مخصوصاً در این نوع وبا حتماً به نتیجه می‌رسند.

◇ **علائم نشان‌دهنده این بیماری چیست؟**

◇ ◇ علائم آن اسهال است که به‌تدریج شروع می‌شود و کم‌کم به سمت اسهال شدید پیش می‌رود. این اسهال باعث می‌شود که مقدار زیادی از آب بدن از دست برود و همزمان یک مقدار درد شکمی به اضافه حالت تهوع وجود دارد که البته اسهال مورد وبایی «تب» ندارد.

◇ **عامل اصلی انتقال چیست؟**

◇ ◇ عامل اصلی انتقال وبا از طریق «آب آلوده» است، ولی چون اکثر عوامل بهداشتی ما در کلیه شهرها معتقد به این هستند که آب را تحت کنترل دارند بنابراین عامل دیگر مواد غذایی آلوده و یکی هم عدم رعایت بهداشت فردی است که از فرد آلوده به فرد دیگر منتقل می‌شود، کسانی که قبل از غذا و یا بعد از اجابت مزاج دست‌هایشان را نمی‌شویند و در محیط‌های مشترک غذا می‌خورند باعث انتقال این بیماری می‌شوند و یکی دیگر از عوامل استفاده از سبزیجات آلوده می‌باشد که متأسفانه درحال حاضر در شهریار، کرج، قم و جنوب تهران با مورد سبزیجات آلوده مواجه هستیم که این ناشی از غلط بودن روش تهیه سبزیجات است چون این مزارع با آب فاضلاب آبیاری می‌شوند و از کود انسانی و حیوانی استفاده می‌کنند و حتی هنگام عرضه به بازار با آبهای فاضلابی آنها را شستشو می‌دهند و بالاخره خانواده‌ها هم در هنگام مصرف، دستورالعمل بهداشتی را رعایت نمی‌کنند. این عوامل باعث می‌شود که آلودگی در سبزی می‌ماند و منتقل می‌شود.

> درحال حاضر در شهریار، کرج، قم و جنوب تهران با مورد سبزیجات آلوده مواجه هستیم، چون این مزارع با آب فاضلاب آبیاری می‌شوند

◇ **روی این قضیه بهداشت محیط چه اقدامی کرده است؟**

◇ ◇ بهداشت محیط ما سخت درحال فعالیت است و وزارت کشاورزی را برآن داشته تا باغداران و کشاورزان را موظف کنند تا دیگر از آب فاضلاب برای آبیاری استفاده نکنند.

◇ **بهترین روش شستشوی سبزیجات را شرح دهید؟**

◇ ◇ ابتدا دو سه مرتبه با آب، گل و لای آن شسته شود، سپس مقداری مایع ظرفشویی روی آن ریخته و باز می‌شوییم و بعد از آن یک قاشق مرباخوری «پرکلرین پنج درصد» را به آب اضافه کرده، می‌گذاریم به مدت ۱۰ دقیقه بماند و سپس آبکشی می‌کنیم. یعنی در اصل شش مرتبه شستشوی سبزی باید انجام بگیرد و اگر شخص نتواند شستشو را به‌طور کامل انجام دهد فعلاً در این فصل از خوردن سبزی امتناع کند.

◇ **شما فکر نمی‌کنید سبزیجاتی که با آب آلوده رشد کرده در وجود آنها آلودگی سرایت کرده است؟**

◇ ◇ در وجودشان خیر! چون آوندها معمولاً میکروبها را انتقال نمی‌دهند، ولی روی بدنه، برگه، ساقه، ریشه و... آلوده می‌شوند و چیزی مثل تربچه که خودش ریشه هست کلاً سطح و برگ آن آلوده می‌شود و ما باید حتماً آلودگی را حذف کنیم.

◇ **آیا استفاده از مایع ظرفشویی به‌تنهایی برای ضدعفونی کردن سبزیجات کافی نیست؟**

◇ ◇ خیر، چون مایع ظرفشویی تنها می‌تواند مقداری تخم انگلها را از بین ببرد و حتماً «پرکلرین» لازم است.

◇ **آیا ستادی برای پیگیری و اطلاع‌رسانی تشکیل یافته است؟**

◇ ◇ بله ستاد داریم و سه شماره موبایل هم اعلام کرده‌ایم که هر کسی زنگ بزند ما دقیقاً آگاهش می‌کنیم.

◇ **آیا مراکزی خاص، پذیرای بیماران وبایی می‌باشند؟**

◇ ◇ تمام بیمارستانها مکلفند بیماران وبایی را بستری کنند، بخصوص بیمارستانهایی که بخش عفونی دارند و در ضمن به تمام دانشگاهها اعلام آماده‌باش داده شده و هر معاونت درمانی مسوول بستری بیماران وبایی می‌باشد.

◇ **برای جلوگیری از انتقال این میکروب از مرزهای کشور چه اقدامات صورت گرفته است؟**

◇ ◇ قبل از خرداد ماه که ما باخبر شدیم افغانستان و پاکستان دچار این بیماری شده‌اند، در تمام مرزهایمان یک نظام تحت عنوان نظام مراقبت مرزی قرار دادیم و در آنجا هر کسی که قصد ورود به کشور را داشت در صورتی که احساس کردیم مورد اسهالی دارد توسط تیم‌های بهداشتی که در بازارچه‌های مرزی، پایانه‌های مرزی و ورودیهای مرزی مستقر شده‌اند، هم نمونه‌گیری کردیم و هم درمان. اما متأسفانه مرزهای غیرمجاز به سختی امکان کنترل دارند. درحال حاضر ستاد کل نیروهای مسلح تأکید کرده که مرزهای غیرمجاز را ببندند، اما متأسفانه وسعت مرزها زیاد است و اینها به هر شکلی که شده وارد می‌شوند. نمونه‌اش تعدادی پاکستانی بودند که روز جمعه گذشته رادیو تلویزیون اعلام کرد که وارد قم شده‌اند و به محض اینکه خواستند آنها را جمع‌آوری کنند گفتند که خودشان رفته‌اند ولی در کل این گرفتاری وجود دارد و ترددهای مرزی یکی از مشکلات ما می‌باشد.

◇ در صورت ابتلا به بیماری اولین اقدامی که باید صورت بگیرد چیست؟

◇ ◇ اولین اقدام اصلاح آب و الکترولیت بیمار است. به بیمار باید مایعات به مقدار کافی داده شود و باید به او موادی بدهیم که الکترولیت داشته باشد مثل دوغ، چای کمرنگ، سرم خوراکی یک بسته در چهار لیوان آب و همچنین آب میوه مطمئن و سالم. اما اگر احساس کردند که این اسهال یک مقدار شدیدتر شده فوراً به پزشک مراجعه کنند و پزشکان موظفند اینها را تحت کنترل قرار دهند و به این فکر باشند که امکان دارد این شخص مبتلا به وبا شده و درمان مناسب را انجام بدهند.

◇ راههای پیشگیری کدام است؟

◇ ◇ شستشوی دست، عدم مصرف میوه و سبزی غیرمطمئن، همه میوه‌ها و سبزیجات را با پرکلرین ضدعفونی کنند حتی هندوانه و خربزه و حتی پس از ضدعفونی کردن سعی کنند هر نوع میوه‌ای مثل سیب، گلابی، هلو و... را پوست بگیرند و بعداً مصرف کنند.

◇ کدامیک از میوه‌ها بیشتر خطر انتقال بیماری را دارد؟

◇ ◇ هیچ میوه‌ای را نمی‌توان گفت قابل انتقال است، ولی ممکن است که در یک باغ یا مزرعه هم سبزی و هم درخت میوه وجود داشته باشد و آبیاری به صورت مشترک انجام بگیرد. ما مجبوریم که بگوییم میوه‌ها را هم مانند سبزیجات ضدعفونی کنند، اما نه در حد سبزیجات.

◇ آب آشامیدنی چطور؟ آیا نیازی به جوشاندن ندارد؟

◇ ◇ آب در سطح استانهای بزرگ و شهرستانها که مورد تأیید بهداشت محیط هست اشکالی ندارد، ولی هر موقع هر جایی شخصی به سالم بودن آب شک دارد آب را حداقل به مدت یک دقیقه بجوشاند و اگر هم به مسافرت می‌روند و امکانات جوشاندن آب را ندارند بهترین کار استفاده از آب معدنی است.

◇ چون فصل تابستان است معمولاً مردم بستنی زیاد مصرف می‌کنند. آیا استفاده از بستنی سنتی اشکالی ندارد؟

◇ ◇ ما توصیه می‌کنیم در فصل گرما فقط از بستنی پاستوریزه استفاده شود.

◇ این بیماری چه عوارضی به دنبال خواهد داشت؟

◇ ◇ آن شخصی که وبا می‌گیرد اگر آب از دست رفته بدنش جبران نشود عارضه‌اش مرگ است. اگر هم اصلاح آب و الکترولیت بشود به حال طبیعی بازمی‌گردد و خوب می‌شود. مثل مواردی که داشتیم از این ۵۷ مورد ما فقط ۳ مرگ داشتیم.

در اصل شش مرتبه شستشوی سبزی باید انجام بگیرد و اگر شخص نتواند شستشو را به‌طور کامل انجام دهد فعلاً در این فصل از خوردن سبزی امتناع کند

◇ در خانواده‌ای که یک نفر وبا بگیرد آیا احتمال اینکه دیگر اعضا خانواده مبتلا بشوند وجود دارد؟

◇ ◇ بله حتماً. برای همین ما هر موردی که شخصی وبا گرفته باشد فوراً به منزلش می‌رویم و «بیماریابی» می‌کنیم مورد بیمار را درمان می‌کنیم و موردهای دیگر هم اگر حدود پنج روز قبل با او در تماس بوده‌اند را «جلوگیری درمانی» و تمام اعضای خانواده را داروی رایگان می‌دهیم و این دارو این خاصیت را دارد که هر جرمی که داخل روده‌اش باشد و عامل وبایی داشته باشد را از بین می‌برد.

◇ یعنی این عمل اطمینان می‌دهد که اشخاص دیگر مبتلا نشود؟

◇ ◇ خیر، اگر آن شخص از این خانه به خانه‌ای دیگر برود که مورد وبا داشته باشد و اگر رعایت بهداشت را نکند دوباره مبتلا می‌شود. این نوع جلوگیری تنها برای آن لحظه و آن منطقه هست همین.

◇ استفاده از صابون مایع را توصیه می‌کنید یا صابون جامد؟

◇ ◇ عوامل بهداشت محیط استفاده از صابون مایع را توصیه می‌کنند.

◇ چند نوع وبا وجود دارد؟

◇ ◇ دو نوع وبا داریم. نوع «اوگاوا» که همه‌گیریهای وسیع دارد ولی خطرش کمتر است که در کشور ما در پنج سال گذشته مرسوم بوده و در سیستان و بلوچستان هر سال اوگاوا عبور کرده و رفته است، ولی نوع دوم که الان با آن مواجه هستیم «اینابا» نام دارد که خفیف‌تر شروع می‌شود، ولی مرگ و میرش بیشتر از اوگاواست و این میکروب برای بدن ایرانی‌ها حالت غریبه دارد و کشندگی آن زیادتر است و باید به آن توجه شود. بهرحال هر شخصی که بهداشت فردی‌اش را خوب عمل کند و توصیه‌های بهداشتی را جدی بگیرد صددرصد بیمار نخواهد شد.

◇ آیا در هنگام بروز بیماری درمان‌های خانگی مشکلی بوجود نمی‌آورد؟

◇ ◇ ما تأکید داریم که در شرایط فعلی درمان خانگی را کنار بگذارند، چون بعضی‌ها به محض اینکه با مورد اسهال مواجه می‌شوند از داروهایی مثل **دیفنوکسیلات** استفاده می‌کنند که این کار بسیار اشتباه است، چون در بدن میکروب وجود دارد و استفاده از این‌گونه داروها باعث بسته شدن مقعد می‌شود و میکروب در بدن محفوظ می‌ماند و بیشتر آلودگی ایجاد می‌کند. این تخلیه‌ای که انجام می‌شود اگر ما از آن طرف جبران کنیم بیمار بهبود پیدا می‌کند. در هر اسهالی میزان دفع شده با میزان مصرف شده باید تناسب داشته باشد به فرض بعضی‌ها می‌گویند اسهال شده و یک پودر «اُ.آر.اس» به او می‌دهند و فکر می‌کنند کافی است، در صورتی که شخصی که وبا دارد باید اینقدر سرم تزریقی، سرم خوراکی، اُ.آر.اس و مایع و آب و... به او بدهند که با آن حجم دفعی بدنش تناسب پیدا کند. در اسهال وبایی مخصوصاً نوع «اینابا» بعضی مواقع ۲۳ تا ۲۴ لیتر سرم لازم است پس نباید بگوییم رفتیم در اورژانس یک سرم وصل کردند خوب می‌شویم، باید با مشورت پزشک در ماه ادامه یابد تا نتیجه حاصل شود.

بقیه در صفحه ۴۷

ای فرزند، ادب عقل را بارور می کند و قلب را روشنی می بخشد و سرلوحه‌ی بزرگواری می باشد

•لقمان حکیم

چقدر میوه می‌خورید؟

بقیه از صفحه ۱۱

○ **این مردم چه کسانی هستند؟**

- والله من که نیستم!

○ **دولت چه کمکی می‌تواند انجام دهد؟**

- اگر قیمت‌ها را پایین بیاورد خب مردم بیشتر خرید می‌کنند.

اینهم شد شغل؟!

هنوز سوال بعدی‌ام را مطرح نکرده بودم که مردی درشت هیکل از در میدان بیرون آمد و پرسید:

- خانم چه کار می‌کنید؟

○ **می‌بینید که مصاحبه می‌کنم؟**

- حق ندارید؟

- چرا؟ اینجا خیابان است و متعلق به مردم و همه! اگر من یک قدم داخل گذاشتم شما می‌توانید مانع شوید؟

○ **بفرمایید داخل با مسوول تره‌بار هماهنگ کنید!**

- من تا وقتی بیرون هستم با هیچ کس هماهنگ نمی‌کنم. بفرمایید ایشان تشریف بیاورند بیرون.

با رفتن او پیرزن نگاه مهربانی به من کرد و گفت:

- مادر این هم شغل است تو داری؟! برو خانه سبزی پاک کن اعصابت راحت‌تر است!

لبخندی روی لبهای خشک شده‌ام نشست و تصمیم گرفتم تا کار بیخ پیدا نکرده، و قبل از تعطیلی تره‌بار جلال آل احمد - قزل قلعه - خودم را به آنجا برسانم.

داخل یکی از سالنهای عریض و طویل میدان، مردی درحالی که با تلفن همراهش صحبت می‌کرد، چند پلاستیک بزرگ حاوی خربزه و هندوانه را با خودش می‌برد. صحبتش که تمام شد جلو رفتم و بعد از سلام و علیک پرسیدم:

○ **شما در هفته چقدر میوه خرید می‌کنید؟**

- حداقل هفت و حداکثر ده هزار تومان. به عبارت دیگر در ماه چهل هزار تومان برای میوه کنار می‌گذارم.

○ **چه میوه‌هایی را معمولاً از سبد خانوار حذف می‌کنید؟**

- از آنجایی که در میادین میوه و تره‌بار قیمت‌ها نسبت به بیرون ارزان‌تر است، معمولاً هر میوه‌ای باشد می‌خرم. اما بچه‌ها بیشتر به هندوانه و خربزه علاقه دارند.

○ **آیا در خرید مشکل هم دارید؟**

- خب گرانی و تورم که بر همه چیز حاکم است و هیچ تناسبی هم با درآمد ندارد.

○ **آیا تا به‌حال شده که نتوانید چیزی را که بچه‌ها می‌خواهند بخرید؟**

- بله!

○ **در مقابل چه کردید؟**

- مجبور شدم سرشان را با چیز دیگری گرم کنم.

○ **و به این ترتیب از نق زدنهایشان خلاص شدید؟!**

می‌خندد و می‌گوید:

- بله!

○○○

در سالن دیگر تره‌بار جلال آل احمد، پسر جوانی به دیوار تکیه داده بود. درحالی که یک پایش را از پشت به دیوار زده بود، با تلفن همراهش بازی می‌کرد. کنار او پر بود از کیسه‌های پراکنده میوه و تره‌بار. از لیمو ترش گرفته تا برگهای پهن شده کرفس!

جلو رفتم و پرسیدم:

○ **شما در هفته چقدر خرید می‌کنید؟**

نگاهم می‌کند و با لبخند می‌گوید:

- من خرید نمی‌کنم. پدرم مسوول خرید خانه است. من فقط سمت راننده آنها را دارم. پدر و مادرم را به تره‌بار می‌آورم و بعد به خانه برمی‌گردانم. خب آنها چقدر خرید می‌کنند؟

- ما شش نفریم به نسبت ما، خیلی کم خرید می‌کنند. چون مصرف ما بالاست و خرید آنها به خرابی نمی‌رسد.

○ **هر هفته چقدر هزینه می‌کنند؟**

- ما معمولاً جمعه‌ها برای خرید می‌آییم و هر بار حدود پنجاه هزار تومان خرید می‌کنیم.

○ **چرا از مغازه‌ها نمی‌خرید؟**

- چون خیلی گران است. واقعاً نمی‌توان خرید کرد. من در شرکت... راننده هستم و ماهی پانصد هزار تومان حقوق می‌گیرم. اما با این حال کم می‌آورم. ازدواج هم نکرده‌ام. مطمئن هستم اگر یک روز ازدواج کنم اصلاً از پس مخارج زندگی برنمی‌آیم!

○ **به نظر شما چه باید کرد؟**

- هیچ! فعلاً می‌سوزیم و می‌سازیم!

در بازارچه تجریش

با پایان گرفتن ساعت کار تره‌بارها، راهی لوکس‌ترین مرکز خرید میوه و تره‌بار، یعنی بازارچه تجریش می‌شوم. تا ببینم آنجا مردم چقدر خرید می‌کنند.

بازارچه مثل همیشه زیبا و چشم‌نواز بود. با آن میوه‌های دستچین شده و براق. بادمجانهایی که وقتی آنها را می‌دیدی تصور می‌کردی به آنها واکس زده‌اند. سیب های درشت و خوشرنگ، گیلاسهایی به بزرگی لیمو و سیاه! انگورها که در کاسه‌های یکبار مصرف زیباتر به نظر می‌رسیدند. خلاصه همه چیز اینجا بوی تازگی و حکایت از مرغوبیت داشت. آقایی خیلی شیک، درحالی که کراوات خوشرنگی هم به گردن داشت درحال خرید هلو بود. جلو رفتم و از او پرسیدم که معمولاً چقدر برای میوه هزینه می‌کند؟

مرد گفت:

- مشخص نیست. بستگی به فصل و مرغوبیت میوه‌ها دارد. شما ببینید می‌توانید اینجا بیایید و میوه نخرید؟! من به میوه بیشتر از گوشت و مرغ اهمیت می‌دهم و هرگز برای خرید میوه سقف نمی‌گذارم.

○ **آیا به میادین میوه و تره‌بار هم می‌روید؟**

- نه! اصلاً!

○ **چرا؟**

- میوه باید درشت و مرغوب و سالم باشد. میوه ریز و پیر و پلاسیده که به درد نمی‌خورد. شما در هیچ تره‌باری میوه مرغوب پیدا نمی‌کنید.

○ **البته به این شکل که شما می‌گویید هم نیست.**

- میوه باید طوری باشد که با دیدنش اشتهای شما تحریک شود!

○ **و اگر روزی ناچار شوید؟**

- ترجیح می‌دهم میوه نخورم!

کمی آن‌طرف‌تر خانمی به همراه بچه‌هایش برای خرید آمده‌اند. بچه‌ها آرام ایستاده‌اند. چندان خوشحال به نظر نمی‌رسند. جلو رفتم و بعد از معرفی خودم پرسیدم:

○ **همیشه برای خرید به بازارچه می‌آیید؟**

- بله!

○ **چرا؟**

- گذشته از مرغوبیت میوه‌های تره‌بار، فضای اینجا را دوست دارم. مرا به یاد دوران کودکی‌ام می‌اندازد. منزل پدری من در خیابان دربند است و پدرم همیشه مرا تا اینجا پیاده می‌آورد و با هم عالمی داشتیم.

○ **قیمت‌ها گران نیست؟**

- بستگی دارد که شما قیمت‌ها را با کجا مقایسه کنید! به نظر من قیمت‌ها به لحاظ کیفیت اجناس چندان گران نیست. اینجا شما مطمئن هستید که میوه باکیفیت و درجه یک می‌خرید که دورریز ندارد. اما در میادین میوه و تره‌بار، اولاً باید کلی مسیر بروید تا به آنجا برسید، درثانی کلی معطلی هم دارد و در انتها هرچه که بخرید نصف آن دور ریخته می‌شود.

○ **می‌توانم بپرسم چرا بچه‌ها ناراحتند؟**

- بله. کمی جلوتر از من خواستند برایشان پفک و چیپس بخرم، اما من از این تنقلاتی که فقط سیری کاذب می‌آورد و سوءتغذیه متنفرم. به آنها گفتم هر میوه‌ای بخواهند می‌خرم اما از چیپس و پفک خبری نیست و آنها ناراحت شدند!

○ **می‌توانم بپرسم شوهرتان چه کاره است؟**

- کارمند یکی از سفارتهاست. معمولاً به دلار حقوق می‌گیرد!

از بازارچه که بیرون آمدم مطمئن شدم

۱- سطح درآمد تعیین‌کننده نوع خرید است. هرچه درآمدها بیشتر باشد، خرید با وسواس بیشتری انجام می‌شود.

۲- مناطق مرکزی و جنوبی شهر که اغلب قشر کارمند در آن زندگی می‌کنند به میادین میوه و تره‌بار بیشتری نیاز دارند.

۳- میوه‌های مرغوب‌تری باید در این میادین عرضه شود. و میوه‌ها درجه‌بندی شود.

۴- برخورد کسانی که در این میادین کار می‌کنند باید مناسب‌تر باشد و نظارت دقیق‌تری باید بر آنها باشد.

همینطور که این مسائل را در ذهنم مرور می‌کردم به یاد مردی افتادم که برای منحرف کردن ذهن بچه‌اش از میوه او را با یک پفک ۱۰۰ تومانی فریب می‌دهد و به یاد خانمی که به هیچ عنوان این تنقلات را جایگزین میوه نمی‌کند. و ترجیح می‌دهد به جای پفک صد تومانی برایش هلوی دو هزار تومانی بخرد و...

■

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

اسامی عزیزانی که مشکل پوستی داشتند:

خانم کبری قره‌سوخلو از گلستان - خانم مریم. ز از جهرم - خانم ستاره اسعدی از تهران - خانم الهه علیخانی از اصفهان - آقای حسین چراغیان از روستای کوشه - خانم سارا فقیهی از استهبان - خانم مریم سیار از مشهد - خانم لاله ولی‌پور از تهران - خانم ماندانا یوسفی از قزوین - خانم ف. ر از کازرون - خانم محبوبه خداپرست از مشهد - خانم ن.هـ از چرام - آقای کاوه کندری از خراسان رضوی - خانم افسانه. ش از اندیمشک - خانم عاطفه از گیلان - خانم زهرا کردستانی از یزد - آقای هوشنگ قاسمی از خرمشهر - خانم سمیرا.ص از کازرون - خانم م. ح از لنگرود - خانم سیما سالاری از سبزوار - خانم یا آقای م.ک از بندرعباس - خانم نیلوفر از کرج - خانم نرگس از مشهد - خانم منیر شاهرخیان از تهران - آقای مهدی قلمی از تهران - خانم سارا M از شیراز - خانم زهرا صادقی و زهرا مترجمی از جهرم - خانم بهناز معتمدی از اصفهان - خانم سحر خوش‌سیما از مشهد و خانم فاطمه فروهر از گیلان.

و عزیزانی که برای عرض تسلیت و تشکر از مطالب ارائه شده نامه داده‌اند:

آقای ذکریا آقابابایی از گلستان - آقای ماشاالله رازقی از آران و بیدگل - خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران (۵ نامه) - آقای محسن مبرهنی از اراک - خانم مسروری از تهران - آقای محمدمهدی عسگری از یزد - خانم سارا شبگردی از قزوین - خانم سولماز محمدی از مشهد - آقای مهران. س از تهران - خانم ع. چ از اهواز - خانم مائده منصوری از تهران و دیگر عزیزانی که همیشه مرا مورد لطف و محبت خود قرار داده‌اند. از همگی سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم زهرا ـ گ از بجنورد

مادر عزیز و گرامی سلام و عرض ادب منو پذیرا باش... نامه شمارو خوندم و خیلی متاثر شدم. آخر چرا حرص و جوش؟... یعنی راه دیگه‌ای وجود نداره؟... حیف نبود صورتی‌رو که به قول خودت همه حسرتش‌رو می‌خوردن خراب کردی اونهم با حرص و جوش الکی؟!... اشتباه دیگر شما این بود که با کرم‌های شیمیایی لایه‌بردار به جنگ صورتت رفتی... پس اول خواهشاً کرم‌های شیمیایی خود (ایرانی و خارجی) همه‌رو دور ریخته، از کرم نیوا هم استفاده نکن و مرطوب‌کننده ۱۰۱ خیار استفاده کن... برای رفع چروک می‌تونی از کرم گشنیز استفاده کنی، در مورد لیزر اطلاعی ندارم اما شنیدم راه صحیحی نیست، شما ۸ ق.غ گلاب، عرق بهار نارنج و عرق بادرنجبویه ۲ ق.غ و ادکلن (فرقی نمی‌کنه) ۲ قطره همگی‌رو مخلوط کرده، قبل از مصرف خوب تکان می‌دی و روزی یکبار به صورتت می‌مالی، این لوسیون مخصوص نوع پوست شماست و از چروک پوست جلوگیری و شل بودن پوست‌رو برطرف می‌کنه، منافذرو بسته و مانع از جوش زدن می‌شه. اما یادتون باشه فقط مخصوص شماست نه دیگری. و بعد از هر بار گریه کردن صورت خودرو سریع شسته چون شوری اشک پوست شمارو سوزونده و قرمز می‌کنه پس اول سعی کن همیشه بخندی دوم بعد از هر بار گریه کردن سریع بشوی و تا بعد خداحافظ.

سبز باشی.

خانم سولماز کرامتی از قرچک

سولماز نازم سلام، از اظهار لطفت سپاسگزارم، شعرت‌رو خوندم و منتظر نامه‌های بعدی تو و شعرهات هستم.

سبز باشی.

خانم سمانه - ر از مشهد مقدس

سمانه جان سلام، در مورد سوال تو عزیز باید بگم می‌تونی از صابون جوانه گندم استفاده کنی و صابونی که نام بردی‌رو دیگه استفاده نکن. برای پوستت هم از جوانه گندم یک ق.م و آبلیمو یک ق.غ مخلوط می‌کنی و بر روی صورتت می‌گذاری و بیست دقیقه بعد می‌شویی (به غیر از زیر چشم) هفته‌ای ۲ بار کرم ضدآفتابی‌رو هم که نام بردی اطمینان می‌دهم جز ضرر چیزی نداره و می‌تونی از اکسید دوزنگ به جای ضدآفتاب استفاده کنی که هیچ ضرری نداره فقط مراقب باش زیر چشمات نمالی. در ضمن هر وقت می‌ری زیارت آقا من‌رو هم فراموش نکن. تا بعد خدا نگهدار.

سبز باشی.

خانم مرضیه السادات حسینی از تهران

سلام مرضیه جان... خوبی؟... از شعر زیبایت سپاسگزارم...

و اما در مورد مشکلت که لکه‌های بدنت بود باید به پزشک مراجعه کنی تا خدای نکرده مشکل کبدی نداشته باشی. و برای رفع جوش‌های سر سیاه بینی‌ات هم پنج عدد برگ کاهورو خرد و در یک لیوان آب جوش می‌ریزی پس از ۳ ساعت صاف می‌کنی، ۱۰ گرم موم سفید و یک ق.غ لانولین‌رو روی حرارت بخار آب ذوب می‌کنی و ۳ ق.غ روغن بادام شیرین‌رو به اون اضافه و از حرارت برمی‌داری و ۴ ق.غ آب کاهورو به اون اضافه و تا سرد شدن هم می‌زنی و بر روی جوش‌های سرسیاه می‌گذاری نیم ساعت بعد با پنبه پاک می‌کنی این کرم علاوه بر پاک‌کنندگی صورت، جوش‌های سرسیاه‌رو زایل و پوست‌رو نرم و از کشیدگی پوست جلوگیری می‌کنه. فقط توجه داشته باش این کرم مخصوص پوست توست...

سبز باشی.

خانم عسل عرفانی از اصفهان

عسل جان سلام، انشاالله همیشه زندگیت مثل اسمت شیرین باشه، در مورد مشکلات تو، ۱ـ برای تقویت ابرو و مژه از راهی که بارها نوشتم استفاده کن، ۲ـ برای سفید شدن پوست سبزه بارها گفتم ماسکی وجود نداره. ۳ـ در مورد جوش‌ها چون نوع پوستت‌رو نگفتی متاسفانه نمی‌تونم راهی‌رو پیشنهاد کنم، اما ماسکی که برای همه پوستی مناسبه و همه می‌تونن استفاده کنن (همون ماسک سدر و ماست)رو می‌تونی استفاده کنی و اگه نخواستی در نامه بعدی نوع پوستت‌رو بنویس تا ماسکی به تو پیشنهاد کنم.

سبز باشی.

خانم شمیم پیشه‌ور از رشت

شمیم زیبایم سلام... نامه سراسر حرص و جوش ترو خوندم و کلی متاثر شدم. چرا تا جوش یا لکه‌ای روی صورت می‌زنه شماها حرص می‌خورین. من هم جوش می‌زنم و گاهی اوقات پیش اومده تمام صورتم‌رو جوش پر کرده، اما عصبی نمی‌شم و حرص هم نمی‌خورم، بلکه شروع می‌کنم به راه درمان گیاهی چون حرص و جوش عامل اصلی خرابی پوسته.

و حالا هم بهتره برم سراغ پاسخ به نامه شما:

۱ـ تمام کرم‌ها (بخصوص ضدآفتابی که نام بردی)رو دور بریز، ۲ـ قرص‌ها و صابونهارو هم دیگه مصرف نکن، ۳ـ خودت‌رو تو خونه حبس نکن و حرص نخور، ۴ـ شیر، ماست و ماهی که گفتی می‌خوردی و حالا مصرف اونهارو قطع کردی، اشتباه کردی خوردن این مواد ربطی به جوش‌های تو نداره، پس می‌تونی میل کنی، ۵ـ نیازی نیست خودتو در اتاق سرد حبس کنی، (بخدا تعجب کردم آخه این راههارو کی به تو پیشنهاد کرده!!) ۶ـ دیگه به هیچ وجهی به جوش‌ها دست نمی‌زنی و اونهارو نمی‌کنی، ۷ـ کپسول آموکسی‌سیلین‌رو چهار تا پنج هفته هر شش ساعت یکبار میل می‌کنی (سر موقع)، ۸ـ عرق شاهتره و عرق کاسنی‌رو به یه اندازه با هم مخلوط می‌کنی و روزی یک لیوان میل می‌کنی، ۹ـ هفته‌ای ۳ بار خاکشیررو خیس کرده و با عرقهای فوق مخلوط و صبح به صبح ناشتا میل می‌کنی، ۱۰ـ گل ختمی، سدر، شاهتره، گل خبازی و اسپرزه هر کدوم یک ق.غ، حنا یک ق.م‌رو با هم مخلوط می‌کنی برای هر بار مصرف یک ق.م از مخلوطرو با آبلیمو و گلاب هرکدوم ۲ قطره مخلوط و کمی آب به صورت خمیر درمی‌یاری و بر روی صورت (به غیر از زیر چشم) می‌گذاری و بیست دقیقه بعد با آب سرد می‌شویی فقط توجه داشته باش وقتی صورتت‌رو می‌شویی بر روی جوشها دست نکش تا کنده نشه (هفته‌ای ۳ بار)، ۱۱ـ گل گاوزبان ۲ ق.غ و سنبل‌الطیب یک ق.غ‌رو در یک لیوان آب جوش ریخته و دم می‌کنی و بعد با نبات شیرین میل کن، این دم‌کرده خوش‌بو و خوش طعم برای تمدد اعصاب توست، ۱۲ـ صورتت‌رو با صابون جوانه گندم می‌شویی و هیچ وقت خشک نکن، ۱۳ـ کرم اکسید دوزنگ روزی یکبار به صورتت بمال، ۱۴ـ دوستت دارم دختر کوچولوی نگران همیشه سعی کن مثل اسمت زیبا و بهاری باشی مث شمیم بهاری... ۱۵ـ منتظر نامه‌ات هستم...

سبز باشی.

> ادب و بی ادبی دو دری هستند که درون خاطر ما را نشان می دهند
>
> ● م - حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

عسل

ما ستایش کردیم
در نمایشگاه عصر رسانه
کامپیوترها را
و ندیدیم که این معجزه قرن
چیزی اندازه یک سلول جمجمه
- زنبور است
و به توجیه نشستیم که این فرضیه‌ها
از تصور دور است
ما به فکر عسلیم
خرسها هم

حسن فرازمند

آبی نبودی

ای تـک درخـت پهنـه تنهـایی من
ای شعـر خوان لحظـه نیمـایی من
بنگر چگونه چشم تو زد طعنه بر نیل
فصلی که بـودی معبـر بـودایی من
در آن خـزان سـاده و زیـبا و مبـهم
مانا چه کردی بـا دل صحرایی من
من می‌شکستم از غمت شب را ولی تو
آبی نبـودی عـاشق دریـایی من
اینک من و تـردید و یک راز نگفته
مـن هستم و آن خلـوت یلدایی من

نجمه درانی‌زاده - کرمان

آرزو

خانه‌هایی که چرخ دارند
خانه‌هایی که بال دارند
پشت بامهایی که چمنزارند
به صدای نی صاحبخانه
گله‌ها می‌خوانند
و ساکنان کره‌ای دوردست
که به فکر پریدن
به زمین
یعنی آسمانند

کوروش منجمی - لنگرود

هوای عشق

در سر بجـز از عشق هـوای دگرم نیست
غیر از گل یاد تو کسی دور و برم نیست
آشفتـه تـر از زلـف پـریشـان تو هستم
آرامشـی از بهــر دل دربـه‌درم نیست
تـو سبـزتـر از بـاغ بهاری و من اما
خشکیده گیاهم که دگر برگ و برم نیست
خون شد دل سرگشته‌ام از تیغ جدایی
بر تن بجـز از زخمـهٔ صدهـا تبرم نیست
تقدیر من این بود کـه چون شمع بسوزم
زین آتش جـانسوز دریغا حذرم نیست
مجنـون صفت آواره صحـرای جنـونم
وقتی که به کوی تو عزیزم گذرم نیست
ترسم همه آن است، پس از این همه دوری
آن روز بیـایی کـه نشـان و اثـرم نیست

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

جوانه‌های ادبی

تهمینه عرفانیان - مشهد

استعداد سرودن را دارید. اگر از مطالعه غافل نشوید، اشعار خوبی خواهید سرود:

من و نیلوفر و لاله، توی کوچه باغ پاییز
تو ولی صدتا شقایق، تو نگاه عاشقانه

غلامرضا قاسمی - دهلران

شما می‌توانید ترانه‌سرای خوبی بشوید:

تو که معصوم‌تر از خواب گلی
مثل غنچه می‌مونه طرح لبات

سعید کاشمری - شیراز

محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد) در قید حیات است و در همین تهران زندگی می‌کند.

سمانه بهمنی - لنگرود

در سرودن شعر به این چهار عنصر توجه کنید: وزن، خیال، احساس، اندیشه.

مسعود. الف - کرج

شیدا با کلماتی چون پیدا و لیلا قافیه می‌شود، نه خاک و فلک. کتاب عروض و قافیه را حتماً مطالعه کنید.

نامه‌هایتان را خواندم:

راضیه محسن‌زاده، مشهد - مختار نیک‌بخش، ایلام - مهدی جعفری مطلق، قوچان - مهدیه بهمنی، صائین‌قلعه - مریم اسدالله تویسرکانی، تهران - ؟.نیکویی، قائم‌شهر - محمد عربی، تبریز - علیرضا براتی، شیراز - مهناز سلیم‌پور، کرج - ژاله صامتی، رشت.

خیال خام

در کنـــارم نیستـــی آرام بـــاور می‌کنم
چشمهای خیس خـود را باز هم تر می‌کنم
قصـــه عشقـم ز یـادت رفت، امـا همچنـان
واژه‌های عشق را هر لحظـه از بـر می‌کنم
عاشقت بودم، تو هم مست دو چشمان ترم
عاقبت از دوریت بر سینـه خنجـر می‌کنم
نام مـن رفت از دلت، خـود را گرفتی از دلم
بـه خیـالت مـن هـوای یـار دیگر می‌کنم

مژگان تقوایی - آستارا

رویا

نه آفتاب آن روزها
دل‌خوشی آورد
نه مهتاب این شبها
نه مادرم
که سالها
آبستن رویاهای قشنگم بود

منوچهر آتشک - رشت

اشکالی دارد؟!

ما آمده‌ایم سر این کوچه
می‌خواهیم نگاهی
به آن روزهای گذشته بیندازیم.
ما که تمام آن روزها را
به یاد نمی‌آوریم!
می‌خواهیم همین گوشه تنها
بنشینیم
تمام آدمهایی را که
از این کوچه،
تنها می‌گذرند، بشماریم
شاید یکی از آنها
همان گمشده ما باشد!
حالا، ردپای نگران ما
بر خواب تمام دیوارهای
این کوچه پیداست
چقدر باید نگران باشیم
نگران از اینکه
بعد از این همه سال
بیایی و ما را نشناسی!
حال و روزمان اصلاً خوش نیست آقا!
ما آمده‌ایم سر این کوچه
می‌خواهیم به یاد آن روزها
گریه کنیم
اشکالی دارد؟!

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

ای شیر سرافراز

ای شیر سرافراز زبر دست خدا
ای تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن ز دست این بی‌دستان
دست من و دامان تو ای دست خدا

صاحب ذوالفقار

ای حیدر شهسوار، وقت مدد است
ای زبده هشت و چار وقت مدد است
من عاجزم از جهان و دشمن بسیار
ای صاحب ذوالفقار وقت مدد است
ابوسعید ابوالخیر

دو شعر کوتاه از مجموعه شعر «و عشق هم می‌میرد»
سروده سیدنعمت قادری

بوی پیراهن یوسف

دفترم بوی پیراهن یوسف می‌دهد
رفتم
برای همیشه گم شوم
وقتی گوشه قلبت نوشته بودی
اینجا کسی عاشق نمی‌شود

قطره

قطره‌های عشق من
تا رسیدن به تو
دریا نمی‌شود
آرزویی که فقط
در زلالی چشمانت
شسته می‌شود

نمونه شعر کلاسیک

آتش در نیستان

یک شب آتش در نیستانی فتاد
سوخت، چون عشقی که بر جانی فتاد
شعله تا سرگرم کار خویش شد
هر نی‌ای شمع مزار خویش شد
نی به آتش گفت کاین آشوب چیست؟
مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟
گفت آتش بی‌سبب نفروختم
دعوی بی‌معنی‌ات را سوختم
زآنکه می گفتی نی‌ام با صد نمود
همچنان دربند خود بودی که بود
با چنین دعوی چرا ای کم‌عیار
برگ خود می ساختی هر نوبهار
مرد را دردی اگر باشد خوش است
درد بی‌دردی علاجش آتش است
مجذوب تبریزی

تپش سبز

ای در تپش سبز دلم جاری تو
این چیست که در خلوت خود داری تو
با این همه فصلهای پاییزی سال
دامن دامن شکوفه می‌باری تو
محمدحسین پورمند - دهلران

نمونه شعر نو

من بیم داشتم

مثل پرنده‌ای که در او شور مردن است
مثل شکوفه‌ای که در او شور ریختن
مثل همین پرنده خاموش کاغذی
آنجا نشسته بود
نگاهش پرنده‌وار
و پشت او به باران
باران پشت پنجره بارید و
ایستاد...
من بیم داشتم که بگویم
شکوفه‌ها از کاغذند
من بیم داشتم که بگویم
پرنده را
نه سال پیشتر
توی بساط دستفروشی خریده‌ام
و چشمهای او را
از شیشه‌های سبز تهی کرده‌ام
من بیم داشتم که بگویم
اتاق من
خاموش و کاغذی است
باران پشت پنجره
باران نیست
باران پشت پنجره
بارید
ایستاد
من بیم داشتم
مثل همین شکوفه خاموش
مثل همین پرنده خاموش
آنجا نشسته بود
و پشت او به پنجره سبز
من بیم داشتم که شبی
موریانه‌ها
بیداد کرده باشند
م. آزاد

بداخلاق در دست دشمنی گرفتار است که هر جایی برود از چنگ عقوبت او رهایی نیابد
• سعدی

در قلمرو داستان

سخنی با شما

سلام و درود به تک تک خوانندگان، نویسندگان و به‌طور کلی علاقه‌مندان صفحه در قلمرو داستان، امید که حال تمام شما عزیزان خوب باشد و هر جای ایران عزیز که هستید، شاد و سرافراز باشید.

از این شماره، قصد دارم هرازگاهی مطالبی که لازم است با شما خوبان درمیان گذاشته شود را در این ستون مطرح کنم.

نامه‌های پر از مهر و محبت شما هر هفته به دستم می‌رسد و باعث خوشحالی و دلگرمی بیشتر من می‌شود. خصوصاً که در اکثر نامه‌ها به جز داستان، تشکر، انتقاد، درددل و خیلی حرفهای خواندنی دیگر وجود دارد که من شخصاً از خواندن آنها کلی لذت می‌برم و بی‌تعارف بگویم که از دیدن پاکتهایی که مثلاً ده صفحه داستان داخلش هست، ولی دریغ از یک سلام و احوالپرسی ساده، کلی توی ذوقم می‌خورد و اگر یک پنجره دم دستم باشد، دلم می‌خواهد خودم را به بیرون پرت کنم! (البته نگران نشوید، چون ما طبقه اول هستیم.) خلاصه اینکه غیر از داستانهای زیبایی که همه هفته برایم می‌فرستید، راجع به خودتان، این صفحه و خصوصاً درباره آثاری که در اینجا به چاپ می‌رسد و همچنین نویسندگان آنها اظهارنظر کنید و بگویید که نوشته‌های چه کسی را بیشتر می‌پسندید و یا از قصه‌های کدام نویسنده رضایت ندارید و یا اگر از داستانی خیلی خوشتان آمد، اسم اثر، نویسنده و شماره مجله‌ای که داستان در آن به چاپ رسیده را برایم بنویسید.

در مجموع، هرگونه انتقاد، پیشنهاد و یا هر نظری دارید، با من درمیان گذارید و مطمئن باشید در حد توان و مقدورات سعی خواهم کرد به آنها جامه عمل بپوشانم.

ضمناً یادتان باشد که انتقادات و یا تشکرهای شما، هیچ تأثیری در داوری من در مورد آثار شما ندارد. به عبارتی دیگر، اگر شما بیشترین تعریف و تمجید را از من و صفحه در قلمرو بنمایید، ولی داستانتان ضعیف باشد، آن را کنار خواهم گذاشت و در مقابل، اگر بی‌رحمانه‌ترین انتقادها را از من بنمایید، ولی داستانتان خوب باشد، حتماً آن را چاپ خواهم کرد.

سخن آخر اینکه مطمئن باشید تک تک نامه‌هایی که از طرف شما عزیزان به دستم برسد، با دقت مطالعه و در اسرع وقت پاسخ داده خواهد شد، لذا اگر پس از مدتی، جوابی دریافت نکردید، بدانید نامه شما به هر دلیلی به دستم نرسیده است، پس بیش از آن انتظار نکشید و با نامه‌ای تازه مرا شاد کنید.

دلهایتان سبز
لحظه‌هایتان ارغوانی
و فردایتان نیلوفری باد.
یا حق

طیبه قاسمی - همدان

داستانهای شما با اسم «نه این وری، نه اون‌وری» و «ای‌کاش» به دستم رسید.

داستان اول که خاطره‌ای بود از روز امتحان کنکور شما، اما دومی کاملاً قالب داستانی داشت و از نظر نثر و پرداخت درحد قابل قبولی بود، اما تنها مسأله‌ای که باعث شد آن را کنار بگذارم، این بود که داستان تا حد زیادی گنگ و مبهم بود و هنگامی که خواننده به انتهای اثر می‌رسید، سؤالات زیادی در ذهنش شکل می‌گرفت که برای هیچ‌کدام از آنها پاسخ روشن و درستی نمی‌یافت. درحالی که شما به عنوان نویسنده اثر مؤلف هستید، پاسخ این ابهامات را در داستان خود بدهید. در مورد آن مسأله‌ای که گفته بودید، در نامه بعدی خود بیشتر توضیح بدهید.

آرزو رحیمی مقدم - ۱۳ ساله از مشهد مقدس

دختر عزیزم، از اینکه در این سن به نوشتن داستان می‌پردازی، بسیار خوشحالم و حتم دارم اگر این کار را جدی بگیری، در آینده در عرصه نویسندگی حرفهای زیادی برای گفتن خواهی داشت.

«زندانی» تو از نظر سوژه و پرداخت بسیار خوب بود، لااقل خیلی بهتر از آنکه از یک دختر ۱۳ ساله انتظار می‌رود. و این جای خوشوقتی است، اما نثر داستان، بین نثری ادبی و محاوره‌ای معلق بود، در کارهای بعدی‌ات این مسأله را حتماً مورد توجه قرار بده. موفق باشی و التماس دعا.

آرام برادران از تهران

خانم آرام، خیلی تند! بگویم که نوشته‌ای «داستانی که برای شما ارسال می‌کنم، واقعی است، ولی نخواستم آن را مانند یک خاطره تعریف کنم.» البته این اتفاق در مورد داستان «جنون سرعت» شما نیفتاده است و جنابعالی هرآنچه راکه در شب حادثه مشاهده کرده‌ای، بی‌کم و کاست و به قول اهالی محترم سینما، فریم به فریم نوشته‌ای، بدون هیچ خلاقیت، مانور و پیچ و تابی.

برای اینکه داستانهای بعدی‌ات دچار این مشکل نشود، توصیه می‌کنم سوژه‌ای را دستمایه کار خود قرار دهی که به‌طور مستقیم با آن رودررو نشده باشی.

ضمناً نوشته‌ای که به نویسندگی علاقه‌مندی و خیلی دوست داری کتابی بنویسی که باید عرض کنم، بهتر است اول حدود صد داستان کوتاه، نیمه‌بلند و بلند بنویسی و بعد حداقل صد کتاب به صورت هدفمند بخوانی تا بعد به یاری خدا بتوانی یک کتاب خوب بنویسی. پس اصلاً و ابداً در این مورد بخصوص عجله نکن.

مهناز کاظمی - ۱۶ ساله از نظرآباد

خانم کاظمی، ابتدا به خاطر دستخط خوانا و چشم‌نوازتان از شما تقدیر و تشکر می‌کنم. در مورد داستانهای «یادداشت» و «عاقبت» عرض شود که اولی را به خاطر آنکه در شخصیت‌پردازی «حمید» موفق عمل کرده و حس همذات‌پنداری خواننده را به خوبی برانگیخته‌اید در نوبت چاپ قرار دادم، اما در داستان دوم، درست برعکس داستان اول، شخصیت‌ها درست معرفی نشده‌اند. مثلاً معلوم نیست که «پریا» به چه علت با «مینو» مشکل دارد؟ و یا اینکه هوشنگ چگونه و برای چه معتاد می‌شود؟

در هر صورت، استعداد خوبی در نوشتن دارید که با مطالعه و پشتکار بیشتر حتماً شاهد کارهای به‌مراتب قویتر از شما عزیز خواهیم بود.

هنر داستان نویسی را بیاموزید

تازگی شیوه پرداخت ـ نویسنده باید در انتخاب الفاظ و عناصر آرایش صحنه و محیط داستان از هرچه بوی کهنگی می‌دهد بپرهیزد، اشخاص داستانش می‌بایست در زمان زندگی کنند، بنابر رسوم زمان رفتار کنند و به سبک مردم زمان لباس بپوشند و به زبان مردم زمان سخن گویند.

نویسنده‌ای که اشخاص داستان را برآن دارد که به زبان «گلستان» و با تیپ آدمهای نمایشنامه‌های نوع «نادرشاه افشاری» سخن گویند، خود را دست می‌اندازد.

صحنه داستان، باید نو و گفتگو زنده و اتمسفر داستان در متن تاریخ وقایع باشد. شمار نویسندگانی که از عهده تصویر کردن زندگی و رسوم و آداب نسلهای گذشته برمی‌آیند، بسیار اندک است و نویسنده تازه‌کار در شمار این عده نیست.

نویسنده تازه کار بهتر است اشخاص داستان خود را از میان مردم اجتماع خود برگزینند و وقایع داستان را در محلهای آشنا قرار دهد.

نویسنده تازه کار، دید و بصیرت و پندار زنده و تجربه زندگی نویسنده کارآزموده را ندارد. بینش نیرومند و تخیل زنده و آماده و تجربه زندگی، به گذشت زمان و کار مستمر نیاز دارد، درحالی که او جوان است و کار نکرده، و لذا در بدو امر بهتر است از مردمی بنویسد که می‌شناسد و از جاهایی که دیده است و با آنها آشنایی دارد، به عبارت دیگر وسعت دامنه کار را تابع وسعت تجربه خود سازد.

نگارش داستانهای تاریخی کاری است بس دشوار. بر روی کاغذ آوردن گفتگوی مناسب، مهارت و استادی و باریک‌بینی می‌خواهد که تنها تجربه می‌تواند چنین کاری را به دست دهد. درباره آن دوره معین از تاریخ که داستان بدان مربوط می‌شود، باید اطلاعات کافی داشت وگرنه اشتباه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود و تلخکامی ناگزیر.

پسرک

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

گونه‌های پسرک از شدت سرما سرخ شده بود، اما او همچنان فریاد می‌زد «وزن دقیق، فقط با بیست تومن» کمی بعد، مرد چاقی که به همراه دوستش از آنجا می‌گذشتند به روی وزنه رفت و گفت «چند کیلوام؟» و پسرک با صدای لرزانی پاسخ داد «نود و سه آقا» مرد با نارضایتی رو به دوستش گفت «می‌بینی حسام جون دو سیخ جوجه و سه تا شیشلیک دو کیلو منو برد بالا، من که دیگه شام خونه شما نمیام» سپس دستش را به طرف پسرک دراز کرد «بیا این دهی‌رو بگیر» «اما آقا حسابتون بیست تومن میشه» مرد چاق درحال دور شدن با اخم گفت «همونم زیادته» پسرک غمگین به نقطه نامعلومی خیره شد و پس از لحظاتی یک بار دیگر، شاید برای بیستمین بار پولهایش را شمرد و با خود زمزمه کرد «نه هنوز خیلی کمه، اگه تا آخر شب پول جور نشه، آقا جلال حتماً اثاثمونو می‌ریزه تو کوچه» ساعتی گذشت اما یک ریال هم به پولهای پسرک اضافه نشد و او به ناچار درحالی که دستهایش از شدت سرما کرخت شده بود وزنه را به زیر بغل زد و به سمت خانه حرکت کرد. در بین راه به یاد گذشته‌ها افتاد. به آن موقع که به جای وزنه کیف مدرسه در زیر بغل داشت و فارغ‌البال درس می‌خواند اما در یک غروب تلخ پاییزی خبر رسید، پدرش که معمار چیره‌دستی بود براثر سقوط از داربست فوت کرد و به یکباره در یازده سالگی مرد خانه شد که باید مخارج خود، مادر و خواهر کوچکترش را تامین می‌کرد و از همه بدتر این که در این دنیای پهناور هیچ قوم و خویش و یا دوست و آشنایی نداشتند چون پدرش علیرغم تمام مخالفتهای خانواده و اقوامش با زنش که یک دختر پرورشگاهی بود ازدواج کرده و برای همیشه از طرف آنها طرد شده بود. پسرک از آخرین پیچ خیابان گذشت و وارد کوچه شد اما آنچه را که در مقابل می‌دید باور نمی‌کرد. با ناراحتی چند گام جلوتر رفت و به جمع مادر و خواهرش که بر روی زیلویی در پیاده‌رو نشسته و لحاف پاره‌ای به دور خود پیچیده بودند پیوست. شمع بی‌رمقی که در قاب شیشه‌ای چراغ گردسوز می‌سوخت تنها روشنایی گرمابخش محفلشان بود. پسرک در ذهن خود به دنبال مطلب مناسب و امیدبخشی می‌گشت تا با گفتن آن از درد و رنج مادر و خواهرش بکاهد، اما تک سرفه‌های خشک سمیه رشته افکار او را پاره می‌کرد. تا اینکه به یاد فیلمی که چندی پیش در تلویزیون خانه پسر همسایه دیده بود افتاد و با هیجان گفت «تو فیلم یه خانواده عین ما کنار خیابون مونده بودند تا اینکه یک مرد مهربون با ماشینش اومد همه اونارو به خونه گرم و نرمش برد من مطمئنم که بالاخره یک نفر دنبال ما میاد» پس از شنیدن این حرفها لبخند کمرنگی بر روی لبهای سمیه نمودار شد.

○

با صدای ترمز اتومبیلی پسرک به زحمت چشمهایش را باز کرد و با خوشحالی گفت «پس بالاخره اومد» اما وقتی خوب دقیق شد، دو مرد

سفیدپوش را دید که سمیه را که هنوز لبخند دیشب به گوشه لبش بود به روی برانکارد قرار داده و به داخل آمبولانس می‌بردند. پسرک جستی زد تا به همراه آنها برود ولی یکی از پرستارها مانع شد و گفت «یکنفر همراه کافیه» و بعد به سمت مادرش که به پهنای صورت اشک می‌ریخت اشاره کرد. پسرک سرخورده بازگشت و با خود گفت «امروز هر طوری شده پول کرایه‌خانه‌رو جور می‌کنم و سه‌تایی باز دور هم جمع میشیم.» سپس مصمم و با گامهایی استوار به سمت جایی که دیشب وزنه را گذاشته بود رفت اما هرچه گشت آن را پیدا نکرد.

■

اولین قدم

نوشته: طیبه قاسمی «رایا» ـ از تهران

باز همه در جنب و جوش‌اند. و او روی صندلی چرخدار نشسته. این بار، اما تنها آمده، صدای زنجیرها بهم آمیخته و در این میان او گوشه‌ای آرام خزیده و صدایش در گلو مانده و بغضش نیمه شکسته، چشمهایش بسته می‌شود.

«یاحسین، باز هم فقط نگاه کنم؟»

مردم دوره‌اش می‌کنند و او در میان همهمه، فقط خود را نمی‌یابد، در دلش صدایی می‌گوید؛

ـ قول داده‌ای، اولین قدم را در تعزیه برداری!

می‌گرید و فریاد مانند می‌گوید:

قول دادم به خدا یادم است که قول دادم.

هر کس چیزی می‌گوید و او فقط گریه می‌کند و اشک می‌ریزد... هنوز اشک بر صورتش خشک نشده که صدایی هوشیارش می‌کند:

ـ آب بیارید!

لحظه‌ای بعد، تنهای تنهاست، بدون لباسی بر تن، مردم لباسهایش را پاره کرده‌اند، عابری تکه پارچه‌ای از پیراهنش را به دست دیگری می‌دهد:

ـ لباس شفا داده است... برکت داره...

و او بغض فرو خورده‌اش را رها می‌کند و بی‌هیچ فکر و اندیشه‌ای از جا برمی‌خیزد تا به قولش عمل کند...

■

تلخ‌تر از حنظل

نوشته: ر ـ ل، از ؟

مادر با چهره‌ای نگران و قلبی که ثانیه به ثانیه بر تپش آن افزوده می‌شد، خیره خیره به فرزندش نگاه می‌کرد:

«بهش بگم یا نه؟ اگر حالا بگم، حتماً اجازه نمی‌ده! باید عجله کنم. این نامرُدها که رحم و مروت ندارند. این یکی را هم ازم می‌گیرند.»

عبدالحمید با دیدن زنها در خانه، دلش به شور افتاد و به مادرش گفت:

«چه خبر شده، اینها، اینها چه کار دارند؟» و مادر با صدایی لرزان که ترسش را فاش می‌کرد. نقشه‌اش را برای فرزندش تعریف کرد...

ـنه مادر این امکان ندارد. هرچه خدا بخواهد همان می‌شود.

با اصرارهای پی‌درپی مادر، چاره‌ای جز تسلیم نداشت، نمی‌خواست دل ترک خورده مادر این بار خرد و ریز ریز شود.

در زیر پارچه‌ای سپید، در ایوان دراز کشیده بود. خانواده و همسایه‌ها در گرداگردش به سوگواری مشغول بودند. اضطراب در وجودش زبانه می‌کشید. نمی‌دانست با نقشه مادرش می‌تواند اسرائیلی‌ها را گول بزند یا نه؟ در همین افکار بود که... ناگهان دو فرشته، دستان خود را به سوی او گشودند و از او خواستند تا همراه آنها برود، اما او قادر به رفتن نبود.

سنگینی وجود زنی را بر جسمش حس کرد که فریاد می‌زد:

«نه، نه با جنازه کاری نداشته باشید.»

گرمای خون، پیکرش را فراگرفت. حس غریبی را تجربه کرد، حس آزادی و سبکبالی.

دستانش را به سوی فرشتگان گشود، درحالی که دیدگانش به سوی مادر می‌نگریست. تا اینکه مرد صهیونیست پارچه را از روی جوان کنار زد و شیون از نهاد اطرافیان برخاست. مادر نیز روی جنازه افتاد و در دم جان داد. او به امید جلوگیری از دستگیر شدن فرزند مجروحش ـ که آخرین یادگار همسر شهیدش در انتفاضه بود، به چنین طرحی متوسل شده بود، غافل از اینکه «خودفروختگان به شیطان» همه جا هستند.

حتی در میان قابل اعتمادترین افراد... حتی در وجود نامزد پسرش که یک صهیونیست دورگه بود!

■

از تمامی صفاتی که برای پرورش جسم شما سودمند است، هیچ یک مانند تصمیم و اراده نیست ● پوشه

امیر پرندک

استفاده از نیروی خلاق جوانان

رسیدگی و توجه جدی به مسائل و مشکلات مردم جامعه، یکی از دغدغه‌های فکری مسوولانی است که خود را وقف انقلاب کرده‌اند و برای این منظور از هیچ کوششی فروگذار نیستند.

آنان خواهان برقراری عدالت اجتماعی و نظم بخشیدن به کارها هستند، اما برخی مشکلات و تنگناها باعث شده است از کار خیر و فعالیت جدی باز بمانند و از فرصتهای از دست رفته غبطه خورند و در عین حال کاری از دستشان برنیاید.

عده‌ای از مسوولان، خدمت به آحاد جامعه را دوست دارند و دلشان می‌خواهد این توفیق نصیب‌شان شود که بتوانند برای رفاه و آسایش مردم گام بردارند، اما دلایلی برای خود دارند تا نتوانند آنچه را که مردم می‌خواهند و یا خودشان تمایل دارند به‌راحتی انجام دهند.

آنان معتقدند، نیاز به زمان دارند تا بتوانند راه‌های ناهموار را هموار سازند. در این میان، تبادل‌نظر و استفاده از نیروی جوان، تحصیلکرده، خلاق و سازنده باعث می‌شود تصمیم‌گیریها و اجرای برنامه‌های مفید، از نوآوریهای لازم بهره‌مند شود و در نتیجه بتوانیم شاهد دگرگونی‌های لازم در هر زمینه باشیم. با استفاده بیشتر از جوانان مستعد کشور خلاقیت، نوآوری و توفیق خدمت را در جامعه گسترش دهیم و به نتایج دلخواه دست یابیم. انشاءالله.

علی اکبر فرقانی

قابل توجه شورای شهر ملارد

با توجه به اینکه شهرداری ملارد مسوولیت امور شهری مارلیک را نیز برعهده دارد و با اینکه شمار زیادی از پرسنل مطبوعات، صنایع مس و دیگر سازمانها در آن منطقه سکونت دارند، اما علی‌رغم درخواست‌های مکرر ساکنان مبنی بر ترمیم آسفالت و ساماندهی خیابانهای فاز ۳ مارلیک به دنبال حفاریهای ۲-۳ سال اخیر ناشی از گازرسانی، شهرداری ملارد به درخواست‌های مردم ترتیب اثر نداده و این امر باعث مشکلات و نارضایتی ساکنان شده است. از شورای شهر ملارد درخواست رسیدگی داریم.

عرفان ـ ف

مشکل جمع‌آوری زباله‌ها

علی‌رغم توصیه مسوولان شهری مبنی بر اینکه شهروندان ساعت ۹ شب زباله‌هایشان را برای جمع‌آوری بیرون از منازل قرار دهند، در برخی از مناطق شهرداری با اینکه ساعت از نیمه‌های شب می‌گذرد، اما زباله‌ها همچنان جمع‌آوری نمی‌شود که این امر باعث انتشار بوی مشمئزکننده می‌شود و مشکلاتی برای ساکنان خانه‌های اطراف به محل دپوی زباله‌ها، به همراه می‌آورد. ضمناً در برخی نقاط جمع‌آوری زباله‌ها از مقابل در خانه‌های داخل کوچه‌ها، به فراموشی سپرده شده است و بیشتر خانواده‌ها ناچارند زباله‌هایشان را در ابتدای کوچه محل سکونت‌شان قرار دهند!

فرخی‌پور از تهران

ننه کران به‌زودی صاحب گاز می‌شود

عطف به مطلب منتشره در صفحه ترازو و در ارتباط با تقاضای گازرسانی به روستای ننه کران از توابع شهرستان نمین روابط عمومی شرکت گاز ایران جوابیه‌ای به این مضمون به دفتر مجله ارسال داشتند:

عملیات گازرسانی به روستای ننه کران و چند روستای همجوار در سال ۸۳ آغاز شده است. درحال حاضر کلیه عملیات شبکه‌گذاری در روستای مذکور به اتمام رسیده و در مرحله تست می‌باشد که انشاءالله پس از انجام مراحل مربوطه نسبت به تزریق گاز اقدام خواهد شد.

پیشنهاد به قوه قضاییه

به‌تازگی قوه قضاییه طرحی را در دست اجرا دارد که برای حفاظت و حراست هر محله عده‌ای به خدمت گمارده شوند. ما چرا راه دور می‌رویم؟! چرا از همین بسیجیان پایگاههای مقاومت که جان برکفند، بسیجیانی که نمادی از جبهه و جنگ، درستی و غیرت و شهامت هستند استفاده نمی‌کنیم.

لطف کنید این پیشنهاد را مطرح کنید شاید مثمرثمر واقع شود.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

اجرای عملیات طرح اصلاح شبکه توزیع آب هندیجان

عملیات اجرایی طرح اصلاح شبکه توزیع آب شهر هندیجان، در فاز اول به طول ۱۰ کیلومتر و با اعتباری معادل ۱۵۰۰ میلیون ریال در اواخر اردیبهشت سال جاری، در بخش جنوبی شهر هندیجان، منطقه شهرک باهنر آغاز گردید.

این طرح با هدف نوسازی شبکه فرسوده، تأمین فشار مطلوب و کاهش هدرروی آب اجرا می‌شود که همزمان با آن کلیه انشعابات منصوبه که تعداد آنها در مرحله اول ۷۰۰ فقره است نیز نوسازی و تعویض می‌گردد.

پیش‌بینی می‌شود با توجه به انجام مطالعات مرحله اول و دوم طرح اصلاح شبکه هندیجان جنوبی و مرحله اول هندیجان شمالی و با پیشنهاد اعتباری معادل ۵۰۰۰ میلیون ریال برای سال ۸۴ و قول مساعد مسوولان مربوطه برای تأمین آن، همچنین استمرار تأمین اعتبارت مناسب در سالهای آتی، حداکثر ظرف مدت پنج سال بیش از ۵۰ کیلومتر از شبکه ۷۰ کیلومتری توزیع آب هندیجان به همراه تعداد ۵۰۰۰ فقره انشعاب منصوبه اصلاح و بازسازی گردد.

■

عجیب، ولی واقعی

پولدار خوش سلیقه!

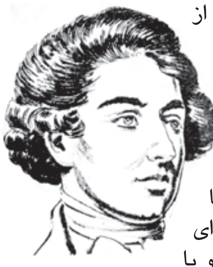

«ویلیام بک‌فورد» انگلیسی که از ثروتمندان عجیب و غریب قرن نوزدهم به‌شمار می‌رفت، عادت خاصی داشت که از وسواس و سلیقه او در تزیین ناشی می‌گشت. او در سفرهایش که گاهی مجبور می‌شد در صدها مهمانسرا اقامت کند، همیشه عده‌ای از دکوراتورها را همراه می‌برد و با اصرار تمام، از آنها می‌خواست که سوئیت او را با کاغذ دیواری جدید تزیین کنند. حتی اگر این اقامت فقط برای یک شب صورت می‌گرفت، آنها ناگزیر بودند دستور کارفرمای خود را انجام دهند، زیرا در غیر این صورت، خواب به چشمانش راه نمی‌یافت!

چوب شور گوشتخوار!

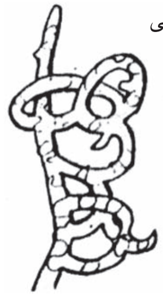

در طبیعت، نوعی گیاه قارچی وجود دارد که با توجه به شباهتش به «چوب شور» به این اسم خوانده می‌شود. این گیاه عجیب از نوعی کرم باریک به نام «کرم نخی» تغذیه می‌کند. هنگامی که این کرم‌ها، وارد لوله‌های باریک این گیاه می‌شوند تا از میان آن عبور کنند، طعمه خود را به دام انداخته می‌بلعد!

کلاه گشاد، نجاتش داد!

ژنرال «هنری هت» که در جنگهای داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۳ میلادی، فرماندهی یک لشکر از نیروهای ایالات جنوبی را برعهده داشت، در جنگ «گتیزبورگ» از یک خطر حتمی جان سالم به‌در برد. در آن نبرد، گلوله‌ای از سوی یکی از سربازان ایالات متحده آمریکا به طرف سر او شلیک شد، اما کلاهی که دو شماره گشادتر از سرش بود، سبب نجات او از مرگ شد. این ژنرال جنوبی برای آنکه کلاهش درست قالب سرش شود، داخل آن مقداری روزنامه چپانده بود. روزنامه سبب شد که گلوله منحرف شود و او زنده بماند. این مرد خوش‌شانس، مدت ۳۰ ساعت درحالت بی‌هوشی به سر برد، اما سرانجام به هوش آمد و مدت ۲۵ سال دیگر نیز در این دنیا زیست!

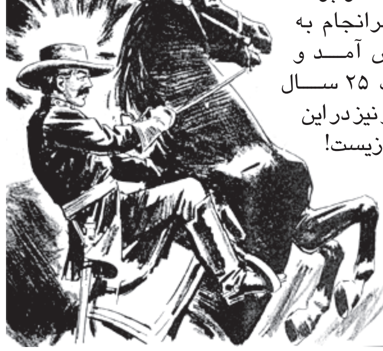

وبا جدی‌تر ازآن است که ما فکر می‌کنیم

بقیه از صفحه ۳۹

◇وزارت بهداشت در زمینه پیشگیری چه تدابیری اندیشیده است؟

◇◇وزارت بهداشت از اول هر سال یک کنگره «وبا» دارد که به همه رده‌های کشور آموزش می‌دهد و به تمام آنها توصیه می‌کند که آموزش‌ها را به مردم بدهند و هر ساله هم در دانشگاه علوم پزشکی جلساتی برای پرسنل و آموزش پزشکان تشکیل می‌شود و مهمترین کار هم همکاری با آب و فاضلاب کشور است که امر کنترل آب شهری و روستایی با نظارت بهداشت محیط انجام می‌شود. همچنین در امر کنترل بهداشتی غذا بخصوص در اوایل فصل گرما اقدامات بهداشتی محیطی شروع می‌شود و از مراکز عرضه مواد غذایی و حتی رستورانهای بین راهی بازدید به عمل می‌آورند و در صورت مشاهده نکات غیربهداشتی با آنها برخورد می‌کنند و تمام افراد شاغل در این مکانها باید کارت بهداشت داشته باشند، در ضمن مردم هم باید مواردی را رعایت کنند از جمله اینکه در این رستورانها از خوردن مواد غذایی مثل سالاد، کاهو، سبزی و... امتناع کنند و از خرید مواد فسادپذیر از دستفروش‌ها بپرهیزند.

◇آیا اشخاصی هستند که در مقابل این میکروب مقاوم‌تر باشند؟

◇◇بله، کسانی که اسید معده آنها زیاد است زیرا اسید معده برای حفاظت بدن در مقابل میکروب وبا فوق‌العاده مهم است. توصیه‌ای که ما غالباً به مردم می‌کنیم این است که اسید معده را از بین نبرند چون بعضی‌ها عادت دارند به محض اینکه کمی ترش می‌کنند فوراً شربت معده می‌خورند این کار در فصل گرما به نفع آنها نیست برای اینکه اسید معده آنها کاهش می‌یابد و ریشه «وبا» فعال می‌شود. در این فصل بهتر است از لیموی تازه، آبلیمو، آبغوره و حتی ترشی استفاده کنند تا اسید معده‌شان را مقداری بالا ببرند و این کار برای کاهش میزان ابتلا بسیار مؤثر است.

◇چه توصیه‌ای برای خانم‌های خانه‌دار دارید؟

◇◇من توصیه می‌کنم که خانمها هنگام پاک کردن سبزی از دستکش بلند استفاده کنند و این را بدانند که این دستکش آلوده است! و اگر تلفن یا زنگ خانه به صدا درآمد آنها باید دستکش را درآورده و سپس گوشی تلفن یا آیفون را بردارند. چون با این کار گوشی آلوده می‌شود و ممکن است چند دقیقه دیگر که آلودگی هنوز خشک نشده، فرزندان آنها به موارد آلوده دست بزنند و به این طریق عامل انتقال بیماری به فرزند خود بشوند در اصل یک بی‌احتیاطی منجر به ابتلا به این بیماری می‌شود.

چند توصیه پایانی

۱ـ از آبی که می‌خورید مطمئن باشد یا یک دقیقه آن را بجوشانید.

۲ـ قبل از غذا و بعد از اجابت مزاج دستها را با آب و صابون بشویید.

۳ـ سبزی و میوه را ضدعفونی کنید و سپس مصرف نمایید.

۴ـ از دستفروش‌های دوره‌گرد چیزی نخرید چون مواد فسادپذیر این دوره‌گردها یکی از عوامل انتقال بیماری است.

به امید سلامتی همه مردم عزیز کشورمان.

مهسا پژهان فر
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه راه نور ناحیه ۱ تبریز در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سکینه جواشی

محمدرضا اسماعیلی نیا
دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امیر کرج در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

ثمین پژهان فر
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه راه نور ناحیه ۱ تبریز در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم پروین ضیاء

پوریاجـــان
دانش‌آموز ممتاز پنج سال گذشته قبولی شما را در مدرسه تیزهوشان تبریک می‌گوئیم .
از طرف خانواده عباس‌زاده

مهران رجبی
دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید محراب صدوقی۱ در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فاطمه(شیما) چگینی
دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه احرار در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۹۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از دبیران محترم مدرسه مخصوصا مدیرتی محترم خانم قنبری

ریحانه فرهمند
دانش‌آموز کلاس دوم مدرسه بانو ربابه کتابی کرج در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۷۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است . با تشکر از دبیران محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم ایزدی

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۸۹۹۸۲۸

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

ادب اگر درجه‌ای به انسان ندهد وقار و شخصیت و انسانیت به او می دهد ● ح ـ رحمت نژاد

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۱

۱. سکینه مهراجی - تهران
۲. جعفر حاتمی - ایلام

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع
معلومات عمومی

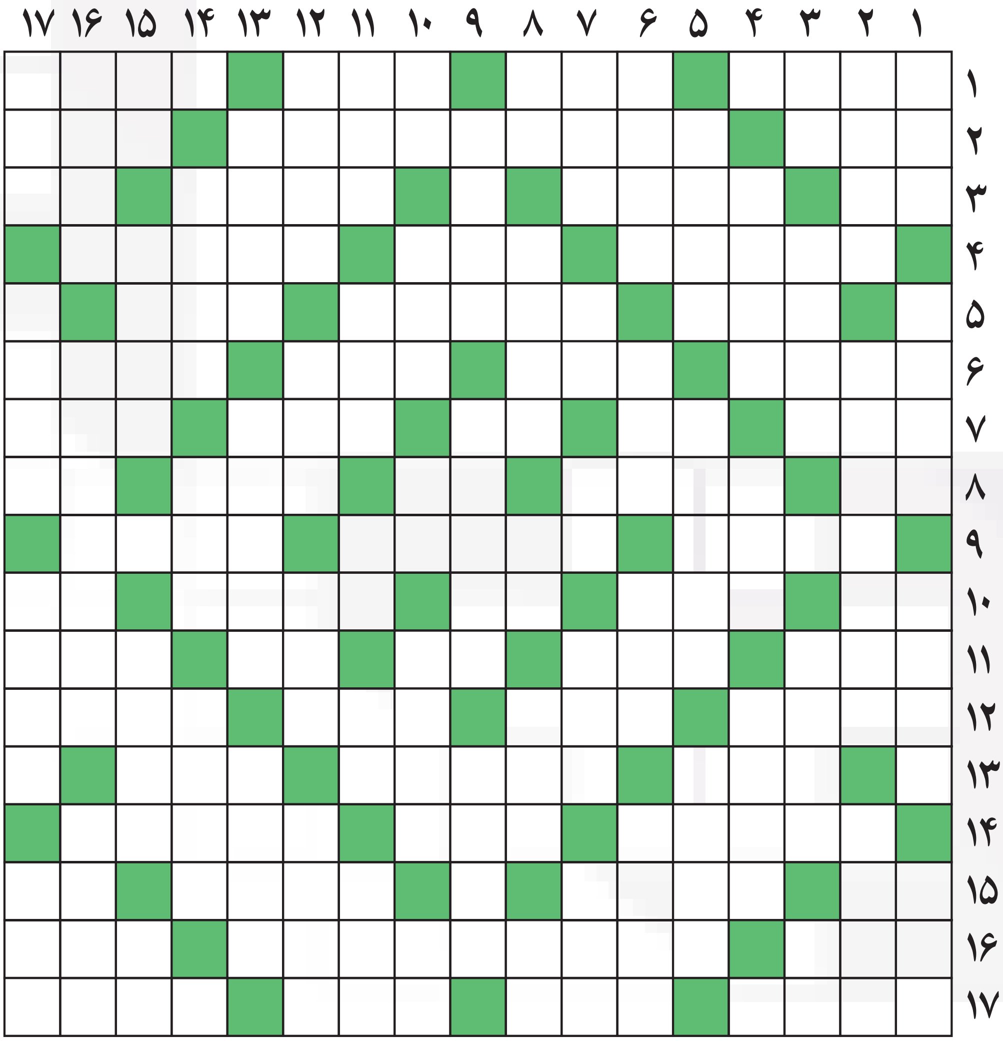

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱					🟩				🟩				🟩				
۲				🟩										🟩			
۳			🟩					🟩		🟩					🟩		
۴	🟩						🟩				🟩						🟩
۵		🟩				🟩						🟩				🟩	
۶					🟩				🟩				🟩				
۷				🟩			🟩			🟩				🟩			
۸			🟩					🟩			🟩				🟩		
۹	🟩					🟩						🟩					🟩
۱۰			🟩				🟩			🟩					🟩		
۱۱				🟩				🟩			🟩			🟩			
۱۲					🟩				🟩				🟩				
۱۳		🟩				🟩						🟩				🟩	
۱۴	🟩						🟩				🟩						🟩
۱۵			🟩					🟩		🟩					🟩		
۱۶				🟩										🟩			
۱۷					🟩				🟩				🟩				

افقی:

۱. از ماههای رومی برابر ماه اول تابستان - دعای زیر لب - بالاپوش درویشان - از صفات باریتعالی به معنی بسیار مهربان ۲. جوانمرد - کارگردان و فیلمنامه‌نویس معروف کشورمان با اثری همچون «بچه‌های آسمان» - جانشین ۳. حشره خونخوار - از دانش دل پیر اینگونه شود - خوب و پسندیده - ضمیر انگلیسی ۴. غذایی که در مهمانی و عروسی می‌دهند - مقام و منصب - آغاز و ابتدا ۵. سریع و در یک لحظه کوتاه - نوعی چرخ آبکشی - هوس ۶. از آن طرف به معنی جوان - بال و اندیشه - خصلت و خو - سمت چپ ۷. نیرو و توان - کتف و شانه - صدای درب - شکاف کوچک - روزگار ۸. دو یار هم‌قد - گوشتی که از درازا بریده باشند - خاندان و تبار - لوله گوارشی - «پشه»ی بی دم ۹. نامی برای خانم‌ها - دورافتاده - برادری ۱۰. از وسایل کار خیاط - ستایش و تمجید - پیشوند منفی‌ساز - حد لازم - ویتامین انعقاد خون ۱۱. خطا و فراموشی - حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ - پایتخت اروپایی - ابر پایین آمده - عداوت و دشمنی ۱۲. آهسته - ترس و وحشت - گفتار و سخن گفتن - تاءخیر ۱۳. عروس سربریده! - جنگ و نبرد - درویش ۱۴. سرگشته و حیران - غرور و خودبینی - اتفاقات و حادثه‌ها ۱۵. راه میان‌بر - شکاف باریک - آنچه به ندرت اتفاق افتد - لوله پر از خون بدن ۱۶. گریبان - اثری از علی‌اکبر دهخدا - صدویازده ۱۷. زشت و ناپسند - خانه‌ی پرندگان - مخترع اسلحه «کلت» با نام کوچک ساموئل - سخن کوتاه و رسا.

عمودی:

۱. از اقوام ایرانی - باقی ماندن - دکان بی‌مشتری - سنگ انداختن ۲. شهری در آذربایجان غربی - اثری از «ویلیام سیدنی پورتر» معروف به اُ.هنری - بزرگ و برتر ۳. دوستی - تضرع و التماس - کاربلد - پستی در فوتبال ۴. بصیرت - موجود خیالی - ترسناک و هول‌انگیز ۵. نوک فشنگ - بزرگواری - گیاهی از خانواده حبوبات ۶. رخسار و چهره - گشودن - «فهم» بود و درهم ریخته - دربر گیرنده ۷. تزویر و دورویی - راندن و دفع کردن - همت و تلاش - نفرین - سوگ و عزا ۸. وحشی - تندی و تیزی - نفس خسته! - مخزن سوخت اتومبیل - حرف اشاره ۹. بیهوده و پوچ - سلسله آقامحمدخان - بر گردن آویخته ۱۰. ردیف و رده - یار معروف «جری» - می‌دهند تا رسوا کنند - معلوم - قورباغه درختی ۱۱. وام و بر گردن مانده - ریسمان و یوغ - حرف صریح و بی‌پرده - نام ترکی - سوره‌ای در قرآن کریم ۱۲. فاضل و دانشمند - حجب و حیا - شهر آرزو - بی سر و صدا ۱۳. موافق و هم‌رأی - حیوان وحشی گردن دراز - سخت‌افزار کامپیوتری ۱۴. خیالی و پوچ - نوعی بستنی - واحد پول آمریکا ۱۵. مادر ورزش‌ها - پیامبر خوش سیمای سرزمین مصر - حد و انتها - ضمیر غایب ۱۶. آنچه متوفی قبل از مرگ از دیگران بخواهد - از سرداران معروف غزنویان و از مؤسسان این سلسله - فروش با قیمت پایین ۱۷. موجود هول‌انگیز - خرده آهن حاصل از انفجار - پارازیت - ایران از نظر تولید این منبع خدادادی مقام دوم را در دنیا دارد.

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

حل جدول شماره ۳۱۹۱

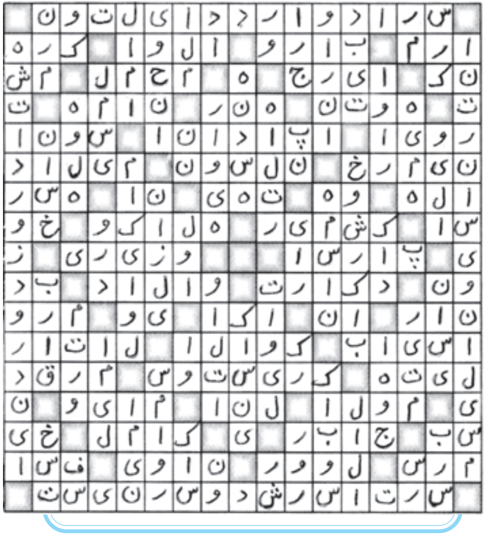

■	س	ر	ا	د	و	ا	ر	ج	د	ا	ی	ل	ت	و	ن	■
ا	ر	م	■	ب	ا	ر	و	■	آ	ل	و	ا	■	ک	ر	ه
ن	ک	■	ا	ی	ر	ج	■	ه	■	م	ح	م	ل	■	م	ش
ث	■	ه	و	ث	ن	■	ه	ن	ر	■	ن	ا	م	ه	■	ث
ر	و	ی	ا	■	ا	پ	ا	د	ا	ن	ا	■	س	و	ن	ا
ن	ی	م	ر	خ	■	ن	ل	س	و	ن	■	م	ی	ل	ا	د
ا	ل	ه	■	و	ه	■	ث	ه	ی	■	ن	ا	■	ه	س	ر
س	ا	■	ک	ش	م	ی	ر	■	ه	ل	ا	ک	و	■	خ	و
ی	■	پ	ا	ر	س	ا	■	■	■	و	ز	ی	ر	ی	■	ز
و	ن	■	د	ک	ا	ر	ث	■	و	ا	ل	ا	د	■	ب	د
ن	ا	ر	■	ا	ن	■	ا	ک	ا	■	ی	و	■	م	ر	و
ا	س	ی	ا	ب	■	ک	و	ا	ل	ا	■	ل	ا	ث	ا	ر
ل	ی	ث	ه	■	ک	ر	ی	س	ث	و	س	■	م	ر	ق	د
ی	■	م	و	ل	ا	■	ل	ن	ا	■	م	ا	ی	و	■	ن
س	ب	■	ج	ا	ب	ر	■	ی	■	ک	ا	م	ل	■	خ	ی
م	ر	س	■	ل	و	و	ر	■	ن	ا	و	ی	■	ف	س	ا
■	س	ر	ت	ا	س	ر	ش	د	و	س	ر	ن	ی	س	ث	■

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام قطعات مانده؟

این پیکره‌ساز، تصمیم گرفته است مجسمه‌ای از «اطلس» که دنیا را روی دوشش قرار داده و به شکل بالا و با ضربات قلم بر سنگ، بسازد. از ۱۵ قطعه این پیکره، ۱۲ قطعه آن را ساخته است. آیا با تطبیق دادن قطعات آماده می‌توانید بگویید کدام قطعات هنوز ساخته نشده است؟ قطعات ممکن است چرخیده باشند، اما وارونه نشده‌اند.

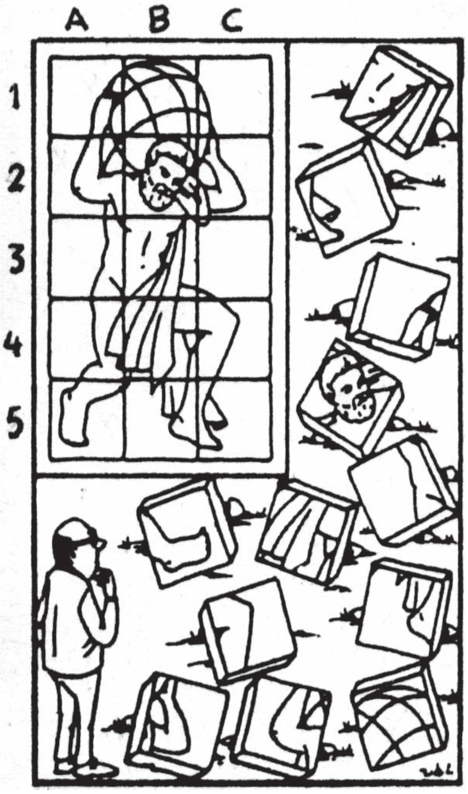

تصویر پنهان شده!

در لابلای این خطوط کج و معوج و این نقطه‌های سیاه، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۵۵

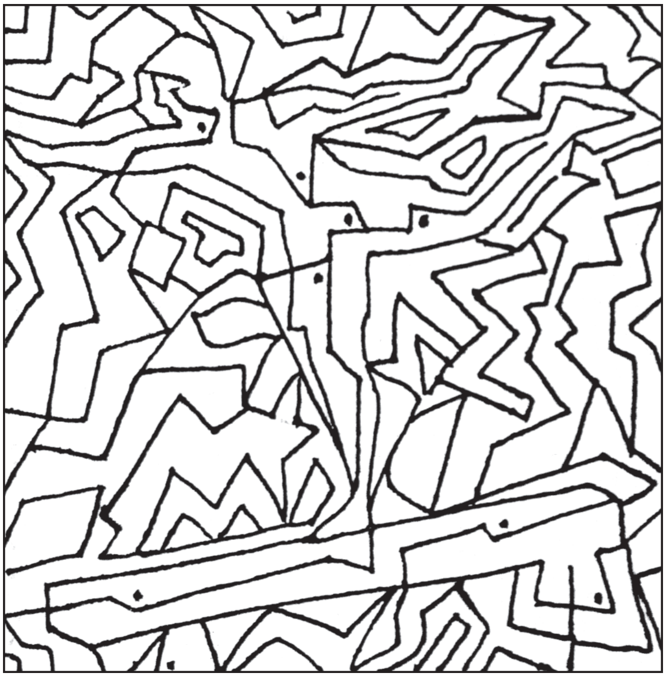

نقش مشابه!

در اینجا ۸ نقش با غلتک ایجاد شده است. از این هشت نقش، فقط یکی از آنها مربوط به این غلتک می‌باشد و بقیه ارتباطی با آن ندارند. آیا می‌توانید بگویید کدام نقش متعلق به این غلتک است؟

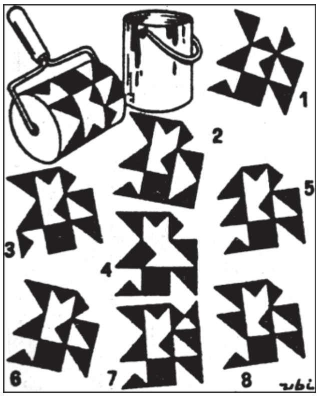

چیستان

شهرهای من، خانه ندارند... جنگل‌های من درخت ندارند... و دریاهای من آب ندارند. با این حال، سراسر دنیا را دراختیار دارم. آیا می‌توانید بگویید من چیستم؟

○○○

آن چیست که دندانهای زیادی دارد، اما دهان ندارد؟

کدام مربع!

یکی از شش مربع پایین که با حروف لاتین مشخص شده، مربوط به تصویر بالا است. آیا بدون پاره کردن مجله می‌توانید بگویید کدام یک از این شش مربع، بخشی از این تصویر را تشکیل می‌دهد؟

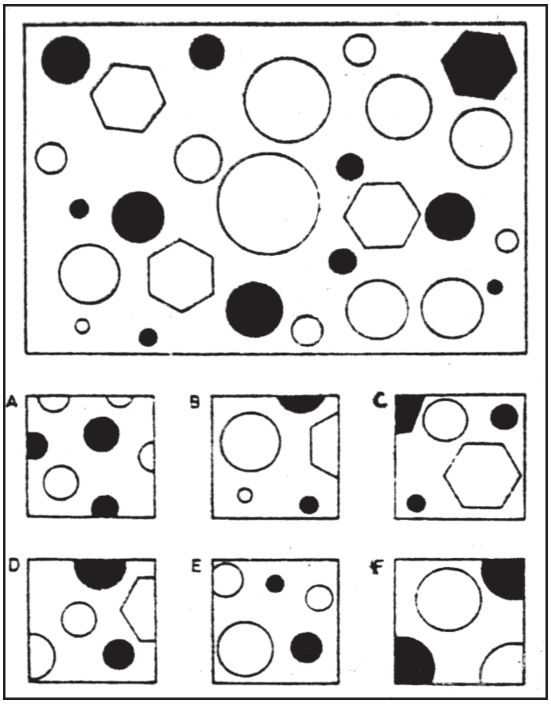

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در بندر چه می‌گذرد، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۵۱ به یکدیگر وصل کنید. این تمرین برای کشیدن خط که اساس هنر نقاشی را تشکیل می‌دهد و همچنین تقویت انگشتان مفید است.

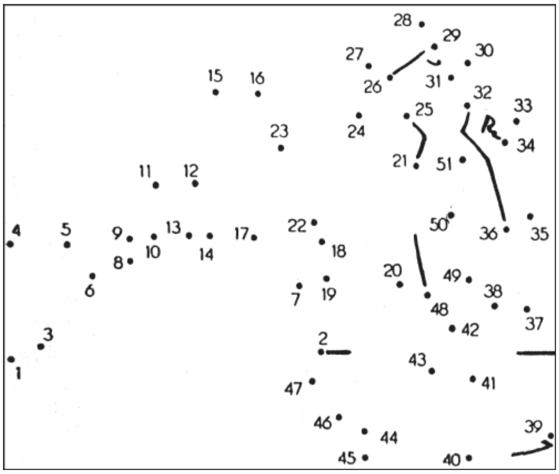

خشم و غضب را به درگاه مردان بااراده راهی نیست ● سقراط

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

گرمی جشنواره‌های خارجی با خاک سرد

فیلم سینمایی «**خاک سرد**» آخرین کار رضا آشتیانی در مقام تهیه‌کننده در مرحله تدوین قرار گرفت.

گفته می‌شود خاک سرد یکی از فیلم‌هایی است که در جشنواره‌های مختلف یک بار دیگر نام ایران را سر زبانها خواهد انداخت.

این فیلم را رضا سبحانی ساخته و محمدرضا فروتن در آن ایفاگر نقش یک چاه‌کن است. هیلا اکرانی نقش زن چاه‌کن را به عهده دارد که گویا یکی از بازیهای خیره‌کننده‌اش را ارائه داده است.

رضا آشتیانی پس از چند سال دوری از عرصه بازیگری هم ایفاگر نقش یک پهلوان دوره‌گرد می‌باشد.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسندگان فیلمنامه: یزدان عشیری، رضا سبحانی، مدیر فیلمبرداری: شهریار اسدی، مدیر تولید: علی رنجدست، عکاس: مهرشاد کارخانی، سرمایه‌گذار: حمید اسدی، رضا آشتیانی، مجری طرح: عماد اسدی.

خاک سرد روایت یک خانواده زلزله‌زده است در دل کویر و فداکاریهای کودک خانواده برای نجات خانواده‌اش.

مرثیه برف برای روزنامه‌نگاران

جمیل رستمی سازنده فیلم قابل تاءمل و زیبای مرثیه برف که در جشنواره فیلم فجر سال گذشته در بخش بین‌الملل عنوان بهترین کارگردان را از آن خود کرد، درحال حاضر در تدارک ساخت فیلم جدید خود با عنوان «عروسک بی‌سایه» است.

مرثیه برف اولین فیلم بلند سینمایی جمیل رستمی هفته گذشته برای روزنامه‌نگاران مسلمان در فرهنگسرای خانواده به نمایش درآمد.

«حافظ» با یک بازیگر ژاپنی تمام شد

دوازدهمین فیلم بلند سینمایی ابوالفضل جلیلی با عنوان »حافظ« به پایان مرحله فیلمبرداری رسید.

بازیگر نقش اصلی این فیلم یکی از زنان سینمای ژاپن است با نام **کومیک آسو**.

قصه این فیلم زندگی یک نوجوان حافظ قرآن است که برمبنای تفکرات و اندیشه‌های حافظ زندگی خود را پیش می‌برد.

مهدی مرادی، مهدی نگهبان، حمید هدایتی‌راد، سکینه آزادی، عبدالحی شماسی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

قلقلک برای دو میلیون دلار

فیلم سینمایی «**قلقلک**» کار جدید **مسعود نوابی** پس از پایان مراحل فیلمبرداری به مرحله تدوین رسید.

قلقلک قصه دو سارق است که قصد دارند یک داور بین‌المللی فوتبال را که برنده دو میلیون دلار جایزه نقدی فیفا شده بربایند و به جای او دوستشان را که بسیار شبیه داور است در یک مسابقه بین‌المللی و حساس به عنوان داور به میدان بفرستند، درحالی که دوست این دو سارق تا به‌حال پایش هم به توپ نخورده است.

رضا شفیعی جم، شقایق فراهانی، سیامک انصاری، سحر ولدبیگی، بیژن امکانیان، الیزابت امینی، ساعد هدایتی، ابراهیم آبادی، کاظم افرندنیا و... بازیگران این فیلم هستند.

قلقلک دومین فیلم بلند سینمایی مسعود نوابی به‌شمار می‌رود.

کلاه پهلوی آرام آرام پیش می‌رود

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» به زودی آغاز می‌شود.

این مجموعه قرار است در ۳۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای توسط ضیاءالدین دری برای گروه فیلم و سریال شبکه اول ساخته شود.

کلاه پهلوی قصه یک جوان ایرانی در دوره قاجار است که برای ادامه تحصیل به فرانسه می‌رود و در آنجا با دختر سفیر ایران ازدواج می‌کند. جوان هنگام بازگشت به ایران، به گروههای فراماسونری می‌پیوندد که با حمایت انگلستان به‌طور پنهانی در امور مختلف کشور دخالت می‌کنند. روی کار آمدن رضاخان و قضیه کشف حجاب باعث فعالیتهای بیشتر جوان می‌شود و...

حمیدرضا پگاه، بهنوش طباطبایی، صالح میرزاآقایی، قطب‌الدین صادقی، بیتا فرهی، مهناز افشار و... بازیگران این مجموعه هستند.

تهیه‌کنندگی این مجموعه را محمدرضا تخت کشیان به عهده دارد.

پرستویی پدر و گلشیفته فراهانی دخترش

با توجه به اکران نشدن فیلم «به رنگ ارغوان»و بلاتکلیفی وضعیت آن، به زودی فیلم «به نام پدر» جدیدترین کار ابراهیم حاتمی‌کیا به اکران عمومی درمی‌آید.

به نام پدر، قصه‌ای با پس‌زمینه جنگ داشته و ارتباط یک دختر و پدر را به تصویر می‌کشد. نقش پدر را پرویز پرستویی و نقش دختر را گلشیفته فراهانی ایفا کرده‌اند.

گفته ها و نکته ها

علی نصیریان (بازیگر)

تئاتر زیر خط فقر زندگی می کند

اگر تئاتر ما فقیر است و حمایت نمی‌شود و قیم و ولی صوری آن درخصوص این هنر کم‌لطفی می‌کنند، اهمیتی ندارد، چون تئاتر ما همواره به استعداد و توانایی نیروهای خود زنده است و در چنین شرایطی سرمایه انسانی تنها به یک هوای پاک برای نفس کشیدن احتیاج دارد. تئاتر شهرستانها متاءسفانه روند گسسته‌ای دارد و زیر خط فقر به سر می‌برد.

برخورد صحیح و اصولی مدیران فرهنگی، هنری شهرستانها یکی از عناصر مهم در رشد تئاتر شهرستانها است. درواقع مدیران هنری هر شهری مهمترین تاءثیر را در رشد تئاتر دارند، اما متاءسفانه بسیاری از مدیران ما هنوز هنر را در خوشنویسی و صنایع دستی خلاصه می‌کنند.

ناصر باکیده (مدیر تولید انجمن سینمای جوان)

نگاه سطحی تلویزیون به فیلم کوتاه

نگاه تلویزیون به فیلم کوتاه سطحی است.

فیلم کوتاه در تلویزیون جایگاهی ندارد و اگر هم پخش می‌شود، بیشتر به یک ادعای روشنفکری شبیه است.

اگر بخواهیم تاثیرگذاری فیلم‌های کوتاه بیشتر شود، باید زمان پخش آن ۹ شب به بعد باشد.

مرتضی احمدی (بازیگر)

مردم خسته‌اند، خنده می خواهند

برخی از برنامه‌های تلویزیونی نه‌تنها جنبه آموزشی ندارند، بلکه حتی در برخی موارد بدآموزی هم به دنبال دارند. در صورتی که ما آموزگاریم و باید به جامعه و مردم الگوها و رفتارهای درست را آموزش دهیم.

نکته دیگر اینکه جای برنامه‌های مفرح و شاد هم در تلویزیون خالی است. کسانی که مخالف خنداندن مخاطب هستند از دوردستی بر آتش دارند و مردم را نمی‌شناسند، در صورتی که مردم واقعاً خسته‌اند و نیاز به برنامه‌های مفرح دارند.

کوتاه و بدون تیتر

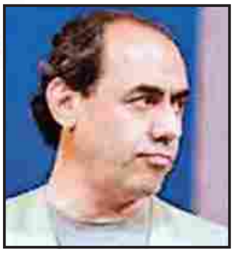

☑کمال تبریزی که فیلم «یک تکه نان» را در نوبت اکران دارد، همچنان درگیر ساخت مجموعه تلویزیونی شهریار است.

☑درآمد سینمای جهان در سال ۲۰۰۴ معادل ۲۲/۸ میلیارد دلار تخمین زده شد درحالی‌که درآمد سینمای ایران در سال گذشته معادل هشت میلیون دلار بوده است.

☑یوسف مرادیان بازی در مجموعه تلویزیونی چهل سرباز، کار محمد نوری‌زاد را به پایان رساند. مرادیان در این مجموعه تاریخی ایفاگر نقش اسفندیار بود.

☑تله‌تئاتر راهی به سوی کعبه به زودی از تلویزیون پخش می‌شود.

☑ثریا قاسمی در این تله تئاتر نقش یک زن آفریقایی را ایفا می‌کند.

☑سری جدید مجموعه تلویزیونی «چاق و لاغر» در گروه کودک و نوجوان شبکه دوم سیما ساخته می‌شود.

☑عوامل برنامه «صندلی داغ» از حضور سیدمحمد خاتمی در این برنامه بعد از دوران ریاست جمهوری خبر دادند.

☑ناصر تقوایی پاییز امسال مستندی در ارتباط با آبادان می‌سازد.

☑مهران مدیری سخت در تلاش است تا هرچه زودتر مجموعه طنز شبانه «ایستگاه جابرآباد» را آماده کند.

فلامک جنیدی، بهنوش بختیاری، شقایق دهقان، ساعد هدایتی، سیامک انصاری، محمدرضاهدایتی و... بازیگران این مجموعه هستند.

☑نهمین جشن خانه سینما ۲۱ شهریور ماه در تهران برگزار می‌شود. دبیر این جشن محمدمهدی عسگرپور است.

☑خبرگزاری ایلنا خبر داد: تعداد سالن‌های سینما در دوره معاونت سینمایی محمدمهدی حیدریان با رشد متوسط سالانه ۲/۶ درصدی روبرو بوده است.

☑انجمن سینمای دفاع مقدس شرایط حضور فیلم‌های دفاع مقدس اعم از کوتاه، بلند و ویدیویی را در جشنواره‌های خارجی فراهم می‌کند.

☑مراسم بزرگداشت سعدی افشار هنرمند پیشکسوت سیاه‌بازی به زودی توسط انجمن خانه تئاتر برگزار می‌شود.

☑سمینار دو روزه انجمن بازیگران خانه تئاتر با هدف بررسی وضعیت هنر نمایش در ایران، شهریور ماه امسال برگزار می‌شود.

یک نکته چند اشاره

مینا ضرابی

جان در طبق اجرا...

○بعضی از مجریان تلویزیون در اجرای مسابقات موفق هستند و بیش از آنچه که باید جان در طبق اجرا می‌گذارند! که همین امر به محبوبیت آنان نزد مخاطب کمک شایانی نموده، از جمله آنها مسابقه «در صد ثانیه» است که مجری آن به دلیل فریاد و داد و بیدادهای ضروری و غیرضروری، تن صدایش نسبت به هر شب که می‌گذرد بم‌تر! می‌شود. اصلاً نمی‌دانیم تار صوتی سالم هم در بافت حنجره این بنده خدا مانده یا نه؟!... البته همیشه لازم نیست هوار زد تا طرف صدا را واضح دریافت کند، ضمن اینکه وقتی از آنطرف صدا ضعیف می‌رسد، دلیل بر این نیست که از اینطرف هم صدا ضعیف برود، جدا از اینکه فریادهای پیاپی و سروصداهای زیاد مخاطبان را اذیت می‌کند. لذا برای اخلال ارتباطات تلفنی باید تمهیدی اندیشید.

درحال حاضر در اکثر برنامه‌های پخش زنده، ارتباطات تلفنی جایگاه ثابتی پیدا نموده است. به دنبال آن نیز، مخاطبان در مقام کنترلچی، دائم درحال کم و زیاد نمودن ولوم تلویزیون هستند!!!

«سیتا» چیه؟!

○ گاهی اوقات که در نشریات یا اخبار رسانه‌ها می‌خوانیم و می‌شنویم که، البسه یا وسایل شخصی آدمهای معروف نقاط مختلف، در دنیا با قیمت‌های بسیار بالا به فروش می‌رسد، گنجاندن آن در باورمان سخت می‌شود که یک لنگه جوراب فلان هنرپیشه چند میلیون دلار به فروش رفته... ولی چند روز پیش این قضیه به شکل دیگری برایمان اتفاق افتاد!

به اصرار یکی از دوستان که قبلاً شرح حواس‌پرتی‌اش در همین صفحه رفته بود، به یکی از فروشگاهها رفتیم تا این رفیق شفیق که از شش دانگ حواس، فقط یک دانگ را در حالت فعال دارد، لباس بخرد. در یکی از مغازه‌ها لباسی را از فروشنده قیمت گرفت... ناگهان این دوستمان با صدای بلند گفت چه خبر است؟!... مگه جنس این لباس چیه؟ و... تعجب و اعتراض وی بی‌جا نبود، چون درواقع این لباس با قیمت همخوانی نداشت. نه جنس مرغوبی داشت و نه نسبت به قیمتش مدل دلچسبی! در همین حال فروشنده با متانت و ادب خاصی فرمودند، این لباس مدل «سیتا» است و گرانی‌اش به خاطر اینست... دوستمان گفت: سیتا چیه؟... فروشنده گفت همان هنرپیشه مسافری از هند که البته دوستمان گفت: اتفاقاً من ابداً از فیلم‌های هندی خوشم نمی‌آید(!)... ما که دیدیم هواپس است سریع او را از مغازه بیرون بردیم و موضوع را برایش توضیح دادیم... بعد فکر کردیم وقتی کپی لباس یک هنرپیشه که کاراکتر خودش هم کپی کشوری دیگر است، اینگونه بر قیمت تاثیر گذارده، پس کفش و کلاه «چارلی چاپلین» و «لورل و هاردی» حق دارند میلیونها دلار بیارزند!!

ثواب بدون کباب!...

○ مدتی است شاهد یک اتفاق بسیار خوب و حضور برنامه‌ای جذاب در شبکه پنج سیما هستیم که: هر شب مخاطبان ریز و درشتی را به خود مشغول ساخته، مستند ۵، از سری برنامه‌هایی است که هر شب حوالی ساعت ۲۱ از شبکه تهران پخش می‌شود و با وجود مستند بودنش همه قسمت‌های آن مربوط به «راز بقا» نیست. فقط مابین هر چند قسمت گاهاً چند جانور برای خالی نبودن عریضه یا مزه‌اش، همدیگر را می‌درند!

البته قسمت‌های ابتدایی این برنامه نسبت به اواخر جذاب‌تر بود، ولی در کل از آن گامهایی است که بد نیست تلویزیون بعضی وقتها بردارد! لازم به ذکر اینکه، ساعت پخش این برنامه پیرو موضوع بی‌نظمی اعلام برنامه و این حرفها به میزان ده تا پانزده دقیقه متغیر است که البته همین مدت برای خدشه‌دار شدن اعتبار این برنامه کافی می‌باشد. آنهم برنامه‌ای که مخاطبان در شرایط سنی مختلف طالب دیدن آن هستند!

- تلویزیون ثواب بدون کباب را جایز نمی‌داند... دوباره ملتفت شدیم!!

مأمور خرید...

○اگر اشتباه نشود، هر شبکه تلویزیونی برای تهیه فیلم‌های خارجی یک ماءمور خرید دارد. البته قبلاً فیلم‌ها را از ماهواره کش می‌رفتند. بعد که دیدند بیش از این کش نمی‌آید رفتند سراغ خرید فیلم. الان هم مدتی - به ویژه شبکه یک و چهار - فیلم‌های خوبی پخش می‌کنند که در سطح جهان از اقبال عمومی برخوردارند. خودمان می‌دانیم خبر جدیدی نبود، اما منظورمان چیز دیگری است. در این میان شبکه تهران این تعداد زیاد سریال و فیلم پلیسی و «کبری ۱۱» را از کجا می‌خرد؟! نمی‌دانیم.

مأمور خرید فیلم شبکه تهران چه عشق و علاقه‌ای به تعقیب و گریز و ترکیدن ماشین‌های خارجی دارد که ما هر وقت رفتیم سراغ این شبکه، یا ماشین‌ها در هوا معلق می‌زنند یا چند تا ماءمور پلیس کارت به دست درب منزل جک و جیمزاند! و...

ناگفته نماند، مجموعه‌های پلیسی برون مرزی به لحاظ جلوه‌های ویژه و مطالعه و تخصص سازندگان آن جذابیت‌های خاص خود را دارد، اما زیادش اثر خاصیت‌زدایی پیدا می‌کند!!

فرشتگان نجات!

○ یکی از مباحثی که معمولاً در مجموعه‌های تلویزیونی بویژه در بخش برنامه‌های آموزشی و خانواده مطرح می‌شود، معضلاتی نظیر طلاق، اختلافات طبقاتی، ناهنجاری‌های موجود در میان دانش‌آموزان نوجوان است که این مباحث در ماه‌های اخیر در برنامه خانواده بیشتر مشاهده می‌شود، اما مورد این یکی چیست؟... عرض خواهیم نمود!... چرا طرح این دست از موضوعات ملزم به حضور یک یا دو تا فرشته نجات است؟ همیشه یک خانم کارشناس و مشاور امور اجتماعی که حتماً باید با پوشش چادر و مقنعه باشد به همراه یک آقا که برنامه‌ساز تلویزیون است، دراختیار افراد مشکل‌دار هستند و به‌طور اغراق‌آمیزی بدون شام و نهار مشغول حل و فصل مصائب موجودند! این فضا و شخصیت‌پردازی‌ها تکراری شده و باید دیدگاه و نحوه طرح این مباحث که لازمه مجموعه‌های تلویزیونی نیز هست تغییر کند، تا تأثیر مطلوبی را به دنبال آورد. اکثر کارگردانان ما تنبل شده‌اند، عادت کرده‌اند به یک فضای خاص، همچنین سعی نمی‌کنند از بازیگران جز آن تیپ ثابتی که هرکدام برای خودشان دست و پا کرده‌اند خلاقیت و ابداع بگیرند. یکی به شیوه قسم خورده خلافکار است، دیگری راننده آژانس و یکی هم معتمد محل! در مواقع لزوم هم مستقیماً مراجعه می‌شود به مأخذ!

همه صاحبان قدرت این اندازه را داشته باشند که مخالفان خود را با زور از میدان به در نبرند • فورگ

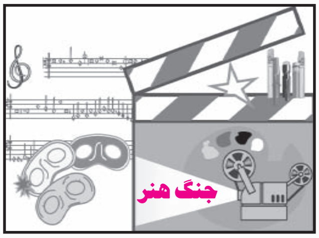

نگاهی به برنامه رادیویی آیینه جادو

الهام بشارتی‌راد

در این مجال کوتاه، شما را با یکی از برنامه‌های موفق رادیو که به‌طور جدی به هنر هفتم می‌پردازد، آشنا می‌کنیم: **«آیینه جادو» برنامه‌ای است به سردبیری و تهیه محمد اسماعیل‌پور که شنبه‌ها و چهارشنبه‌ها از ساعت ۲۲/۳۵ از شبکه سراسری رادیو پخش می‌شود.**

این برنامه، با قدمتی ۹ ساله، از باسابقه‌ترین برنامه‌های سینمایی رادیوست و به‌طور حرفه‌ای به رویدادهای سینمای داخلی و گاه، فیلم‌های مطرح دنیا می‌پردازد.

آیتم‌های آن عبارت‌اند از: گفتگو با هنرمندان / رویدادهای سینما / نقد فیلم / موضوع روز سینمای ایران / و صدای صحنه.

در بخشهای مختلف برنامه، با هنرمندان و سینماگران ایران درباره کارهای جدید یا آثار قبلی‌شان صحبت می‌شود، همچنین آخرین خبرها و رویدادهای سینمای ایران از زبان مدیر روابط عمومی معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به سمع علاقه‌مندان می‌رسد.

در بخش نقد فیلم نیز با حضور منتقدانی چون رضا درستکار و سعید قطبی‌زاده، به بحث و گفتگو پیرامون فیلم‌های شاخص روی پرده سینما پرداخته و گاه با دعوت از عوامل فیلم، صحبت‌های آنها منعکس می‌شود و همزمان از طریق گزارشهای مردمی، نظرات و انتقادات آنها درباره فیلم موردنظر مطرح می‌گردد.

از قسمت‌های غیرثابت برنامه، صدای صحنه است که یکی از نمایش‌های روی صحنه را بررسی کرده و علاوه بر ارائه اطلاعات درباره نمایش و شرح داستان آن، به نظرخواهی از هنرمندان و کارشناسان امر و بازتاب دیدگاههای آنها می‌پردازد.

آیینه جادو با توجه به جذابیت موضوع سینما، برنامه پرمخاطبی‌است و شنونده‌هایی حتی در خارج از ایران دارد که از این راه، پیگیر رویدادهای سینمایی ایران هستند.

این برنامه، به دلیل حفظ تعادل در میزان تخصصی بودن مطالب، و درنظر گرفتن سطوح جامعه، دارای شنونده‌هایی از اقشار مختلف اعم از: دانشجو، عام، علاقه‌مندان جدی سینما و... است.

> **این برنامه، با قدمتی ۹ ساله، از باسابقه‌ترین برنامه‌های سینمایی رادیوست و به‌طور حرفه‌ای به رویدادهای سینمای داخلی و گاه، فیلم‌های مطرح دنیا می‌پردازد**

به گفته سردبیر و تهیه‌کننده برنامه؛ ایجاد ارتباط صمیمی و اعتماد مردم به رادیو، باعث شده برخی از علاقه‌مندان به سینما، از این طریق، نوشته‌ها یا فیلم‌نامه‌های خود را به دست کارشناسان برنامه رسانده و گاه با راهنمایی آنها، فعالیت خود را به‌طور جدی و در مسیری درست آغاز کنند.

آیینه جادو، تا به‌حال دو بار در جشنواره سراسری رادیو موفق به اخذ «تندیس برنامه برتر» شده و از نظر صاحبنظران رادیو و منتقدان سینما، یکی از معدود برنامه‌هایی است که با تفکر و تلاش بسیاری، تهیه و پخش می‌شود و جا دارد از زحمات اسماعیل‌پور که تمام مسوولیت آن از قبیل نویسندگی، گزارش، تحقیق و تهیه را عهده‌دار است، تشکر و قدردانی کنیم.

ناگفته نماند، برنامه‌ای با عنوان «موسیقی فیلم» نیز به نویسندگی و مشاوره ایشان، دوشنبه‌ها از ساعت ۲۲/۳۵ از همین شبکه پخش می‌شود که در آن نیز به موسیقی فیلم‌های مطرح داخلی و خارجی و نقد و نظر درباره آهنگسازان مختلف با حضور کارشناسان، می‌پردازند.

امید است با تلاشهایی این‌چنینی، رادیو که درمیان انبوه منابع اطلاعاتی مثل ماهواره و اینترنت، کمی مهجور مانده، قابلیت‌های چشمگیر خود را بازیابد.

■

محمدرضا حق‌گو بازیگر

همه جا مرا

مَقدمه:

محمدرضا حق‌گو از آن دسته بازیگرانی است که به دلیل سابقه زیاد در عرصه بازیگری، اغلب مردم با چهره ایشان آشنا هستند. او حدود بیست سال است که در سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی به ایفای نقش پرداخته و کارهای زیادی از جمله: روزی روزگاری، امام علی(ع)، مدرس و روزهای به‌یادماندنی که درحال حاضر از تلویزیون پخش می‌شود را از خود به یادگار گذاشته است و اکنون سرگذشت بازیگری و زندگی‌اش را از زبان او می‌خوانیم.

◇**لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

◇◇محمدرضا حق‌گو هستم متولد سال ۱۳۲۵ شهرستان بیرجند فارغ‌التحصیل رشته بازیگری از دانشگاه هنرهای دراماتیک در سال ۱۳۵۸.

◇**چطور متوجه علاقه‌تان به این رشته شدید؟**

◇◇در سالهایی که در دبیرستان درس می‌خواندم از آنجا که برخلاف مجامع عمومی دربین دوستانم پرشروشور بودم، آنها از من خواستند وارد گروه‌های هنری شوم. از طرف دیگر مردم بیرجند هم بسیار هنرپرور و فرهنگی هستند و به همین دلیل ما را در انجام این برنامه‌ها بسیار تشویق می‌کردند. بعد از اولین نمایش دیدم که به این کار علاقه‌مند هستم.

◇**اولین باری که به روی صحنه رفتید چه خاطره‌ای دارید؟**

◇◇یادم هست در دبیرستان نمایشی را باید اجرا می‌کردیم که در دو پرده انجام می‌شد و بین آن فاصله کوتاهی بود، در قسمت اول وقتی نوبت به من رسید چنان استرس داشتم که حاضر به رفتن روی سن نمی‌شدم و درنهایت بچه‌ها مرا هول دادند. وقتی به وسط «سن» پرتاب شدم، همه خندیدند و فکر کردند جزیی از نمایش است، من در آن صحنه آینه‌ای در دستم بود که از شدت لرزش دست نمی‌توانستم خودم را در آن ببینم اما در قسمت دوم ترس من ریخت و چنان بازی کردم که همه متعجب شدند و صدای خنده تماشاچیان دیالوگ گفتن را برایم سخت کرده بود و بعد از آن به‌راحتی این کار را ادامه دادم که البته تشویق‌های اساتید نیز بسیار موثر بود.

◇**کار شما در آن زمان محدود به نمایش‌های مدرسه بود؟**

◇◇خیر، به جز بازی و کارگردانی کارهای هنری مدرسه، در واحد هنری ارتش هم فعالیت داشتم، آقایان ارتشی که در واحد هنری کار می‌کردند اجازه‌ام را از مدرسه می‌گرفتند و من با آنها همکاری می‌کردم! البته ضمن خواندن درسهایم.

◇**چه سالی به تهران آمدید و از چه زمانی وارد دانشگاه شدید؟**

◇◇حدود سال ۱۳۴۶ به تهران آمدم. در ابتدا تصمیم داشتم به آلمان بروم که نشد و پس از آن، از

سینما و تلویزیون:

زیرنظر دارند!

گفتگو از: آرمینا عبدالهیان

سال ۴۹ تا ۵۲ پشت کنکور بودم و درنهایت قبول شدم.

◇ تمام این مدت فقط در همین زمینه کار می‌کردید؟

◇ ◇ خیر در سال ۱۳۴۹ در اداره دارایی استخدام شدم.

◇ زمین تا آسمان بین این دو حرفه فرق است.

◇ ◇ بله، دقیقاً همین‌طور است، ولی می‌خواستم از نظر مالی مستقل از خانواده باشم. البته در سال ۷۵ به دلیل مشغله زیاد کار بازیگری، خودم را بازخرید کردم.

◇ نمی‌توانستید هر دو را همزمان انجام دهید؟!

◇ ◇ البته خب خیلی سخت بود، چرا که من هم در دانشگاه درس می‌خواندم. هم در فیلم‌های سینمایی نقش‌هایی می‌گرفتم و در ضمن کارمند هم بودم. اکثراً کلاسها را نمی‌رفتم و به عنوان امتحان و کار عملی فیلم‌هایی را که بازی کرده بودم و پخش می‌شد به استادها معرفی می‌کردم و مورد قبول آنها هم قرار می‌گرفت.

◇ از چه زمانی کار را به‌طور جدی و حرفه‌ای آغاز کردید؟

◇ ◇ کار تئاتر را به‌طور جدی انجام می‌دادم ولی کار سینما بعد از انقلاب شروع شد. آخرین تئاتری که کار کردم بهمن سال ۵۸ بود و بعد از آن به خاطر اتفاقها و مشکلاتی که پیش آمد نزدیک به ۹ سال کار نکردم و به سختی این سالها را گذراندم. درواقع از سال ۵۸ تا ۶۵ کار کاملاً تعطیل بود. و از سال ۶۵ به‌طور جدی وارد عرصه تلویزیون و سینما شدم.

◇ نحوه ورودتان به عرصه تلویزیون چطور بود؟

◇ ◇ توسط بهروز بقایی دوست خوبم برای بازی در یک تئاتر تلویزیونی معرفی شدم. هرچند این سه، چهار تا تله‌تئاتر دیگر که انجام دادیم هرگز پخش نشد! و سپس سال ۶۶ تئاتر تلویزیونی مدرس را کار کردم.

◇ شما هم به همان علتی که همه تئاتر را کنار گذاشتند این کار را کردید؟

◇ ◇ حقیقتاً هم همینطور است. من تئاتر را بیشتر دوست دارم و چون رشته تحصیلی‌ام است و اما بازیگری توجیه اقتصادی ندارد مگر آنکه شخص پشتوانه مالی داشته باشد، و به تمام کسانی که رشته‌های هنری را دنبال می‌کنند توصیه می‌کنم حتماً یک شغل درآمدزا هم داشته باشند.

◇ شما در اوایل کار به شهرت هم فکر می‌کردید؟

◇ ◇ حقیقتاً خیر. بدون اغراق از همان اول می‌دانستم که شهرت باعث معذب بودن آدم در زندگی شخصی می‌شود البته لطف مردم را باید پاسخ گفت ولی حتی در یک رستوران هم به‌راحتی نمی‌توان غذا خورد، همیشه و همه جا فکر می‌کنم چشمهایی مرا زیرنظر دارند.

◇ کدام نقش خودتان را بیشتر از همه دوست دارید؟

◇ ◇ نمی‌شود گفت، من در همه کارهام زحمت کشیدم، حتی هنوز هم بعد از این مدت طولانی برای هر نقشی که به من پیشنهاد می‌شود تحقیق و مطالعه می‌کنم، اما به‌طور کلی نقش‌های نظامی و جدی‌ای را که تا به حال بازی کرده‌ام، خیلی دوست دارم.

◇ چه معیاری برای انتخاب نقش دارید؟

◇ ◇ الان شرایط طوری شده که دیگر ما انتخاب نمی‌کنیم، انتخاب می‌شویم، کارگردان نسبت به چهره و نوع بازی یکی را انتخاب می‌کند و آن بستگی دارد به مسوولیت‌پذیری شخص بازیگر که کار را چگونه دربیاورد.

◇ چقدر قبل از اجرا روی یک نقش کار می‌کنید؟

◇ ◇ البته ما نمی‌توانیم مانند بازیگرهای خارجی آنچنان وقت بگذاریم، چون اینقدر دغدغه در زندگی شخصی برایمان پیش می‌آید که فرصت را از ما می‌گیرد، ولی تا آنجا که بتوانم مطالعه و تحقیق انجام می‌دهم، هرچند اکثر بازیگرها به دلیل نداشتن فرصت از روی تحلیل خودشان نقشی ارائه می‌دهند.

◇ در زندگی چه چیز بیشتر از همه شما را خوشحال می‌کند؟

◇ ◇ می‌دانید اینقدر آدم‌ها گرفتار شدند که کمتر به این چیزها فکر می‌کنند ولی اگر حمل بر اغراق و گنده‌گویی نباشد خوشحالی و موفقیت اطرافیان و البته خودم هم شامل آنها می‌شوم.

◇ آیا دوست دارید روزی باز هم در زادگاهتان زندگی کنید؟

◇ ◇ خیلی دوست دارم، بیرجند زادگاه من است و مردم هنردوست و فرهنگ‌پروری دارد، دوست داشتم امکانات این رشته در همه جا بود ولی درحال حاضر چاره‌ای نیست و مجبورم تهران باشم.

◇ چه رویایی در سر دارید؟

◇ ◇ رویا؟ (سری تکان می‌دهد و می‌خندد) من چند سالی است که همه چیز را منفی می‌بینم، بعد از آن اتفاقی که دو سال پیش برای من پیش آمد دیگر همه چیز را در لحظه می‌بینم. دیگر رویاپردازی نمی‌کنم چون فکر می‌کنم هر لحظه می‌تواند اتفاق بیافتد.

◇ آن اتفاق چه بود؟

◇ ◇ ناراحتی قلبی داشتم.

◇ چه چیز شما را بیشتر از همه در زندگی نگران می‌کند؟

◇ ◇ مادرم همیشه می‌گفت تو باید پدر بشوی تا حال ما را بفهمی، ولی حالا می‌فهمم، چون تمام نگرانی‌ام از زندگی بچه‌ها و آینده آنهاست، ناملایمات ، ناکامی‌ها، ناموفقیت‌ها...

◇ آقای حق‌گو کار برای زندگی؟ یا زندگی برای کار؟

◇ ◇ خوب کار برای زندگی، البته معتقدم آدم باید کاری انجام داده باشد که در موقع رفتن وقتی به درون خودش مراجعه می‌کند شرمنده نشود ولی اینکه زنده باشی برای اینکه فقط و فقط کار کنی، نه صددرصد مخالف‌ام.

◇ دوست داشتید بچه‌های خودتان هم وارد این رشته بشوند؟

◇ ◇ دوست داشتم ولی به خودشان محول کردم. یکی از دوقلوها خیلی به دوربین و عکس و فیلمبرداری علاقه‌مند است ولی دانشگاه را قبول ندارد، برعکس من به او و تمام کسانی که به این رشته‌ها علاقه دارند، توصیه می‌کنم که حتماً این راه را از مسیرش طی کنند چون اساتید آنها را در مسیر درست قرار می‌دهند.

◇ یک کلمه، یک جواب.

◇ ◇ محمدرضا حق‌گو؟ [بعد از کلی فکر کردن] انسانی مثل همه

کدام رنگ؟ زرد

ترافیک؟ اعصاب خردکنی

صبح زود؟ نفس عمیق

آسمان؟ آبی‌اش

◇ در آخر اگر حرفی مانده بگویید.

◇ ◇ امیدوارم هر کس به هر چیزی که می‌خواهد برسد.

■

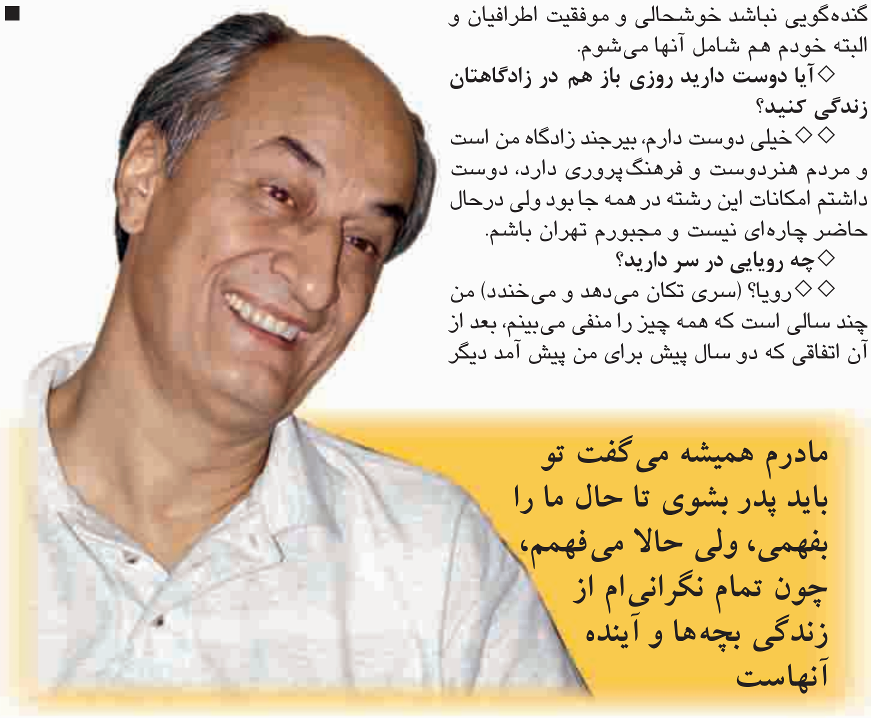

مادرم همیشه می‌گفت تو باید پدر بشوی تا حال ما را بفهمی، ولی حالا می‌فهمم، چون تمام نگرانی‌ام از زندگی بچه‌ها و آینده آنهاست

کسی که برای حفظ جان خود از آزادی صرف‌نظر کند استحقاق آزادی و تندرستی را ندارد

● فرانکلین

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

سکوت

دختربچه کوچک و موبور بدون حرکت کنار مادر و خاله‌اش ایستاده بود، آنها در گورستان کنار جسدی درحال خاکسپاری، ایستاده بودند. دختربچه آهسته گریه می‌کرد و زیرلب می‌گفت: «پاپی»، «پاپی». «ماریون برگ» مادر این دختر، درحالی که دست او را محکم در دست گرفته بود، سرش را به زیر انداخته و به حرفهای کشیش گوش می‌داد. او لباس سراپا سیاه پوشیده و روسری تور سیاه رنگی هم به روی سر انداخته بود. پشت سر آنها عده زیادی با لباس سیاه دیده می‌شدند، قیافه‌ها همه متأثر و چشمان اشک‌آلود بود، این عده از دوستان و خویشان مردی بودند که براثر حادثه ناگوار کشته شده بود و اینک زن و فرزند خود را تنها می‌گذاشت و چهره را در نقاب خاک پنهان می‌کرد. «ماریون برگ» همسر متوفی که سر خود را به زیر انداخته بود ناراحت به نظر می‌رسید، اما اشکی از چشمانش سرازیر نمی‌شد. شاید آنقدر ناراحت بود که دیگر گریه هم نمی‌توانست بکند. کشیش آخرین کلمات دعای خود را ادا می‌کرد و شرکت‌کنندگان در مراسم برای آخرین بار نگاه به تابوت متوفی کردند. «ماریون برگ» در این موقع با صدای بلند گریست و بعد هم با اراده‌ای قوی جلوی خود را گرفت و نگاهش را متوجه دخترش کرد. کشیش جلو آمد و به «ماریون برگ» و دختر کوچک متوفی تسلیت گفت و بعد برای متوفی طلب آمرزش کرد و رفت. به همین ترتیب افرادی که در آن مراسم شرکت کرده بودند یک به یک جلو آمده و به مادر و دختر تسلیت گفتند و رفتند.

هنگامی که یکی از زنان شرکت‌کننده در مراسم جلو آمد و «سوزی» را در آغوش گرفت، ناگهان دختر به شدت شروع به گریه کرد. بچه دستهای خود را به گردن او انداخت. گویا نمی‌خواست از آن زن جدا شود. خود را به او چسبانده بود. «ماریون برگ» که از این رفتار دختر خود ناراحت شده بود، او را گرفت و از آغوش زن بیرون کشید و بعد او را تکان داد و گفت:

- بسیار خوب «سوزی» دیگر بس است! حالا باید به خانه برویم.

«سوزی» یک بار دیگر به گور پدر خود نگاهی انداخت و بعد مادرش دست او را کشید و به زور با خود برد. درحالی که اینطور به نظر می‌رسید که کودک میل ندارد با مادر خود برود. آنها جلوی ساختمان سوار یک تاکسی شدند. زن دیگر نگاهی به گور شوهر خود نینداخت. حتی یک بار وقتی کودک بی‌تابی می‌کرد و اشک می‌ریخت به تندی گفت:

- بس است دیگر آرام باش و اینقدر اشک نریز!

○

شش ماه بعد که خانم «ماریون برگ» را به مدرسه «سوزی» دعوت کردند، خانم «بومان» معلم «سوزی» گفت:

- خانم «برگ» من می‌دانم که چه اتفاقی برای خانواده شما افتاده و «سوزی» چه اندازه از مرگ پدر خود متأثر است. البته ناراحتی «سوزی» طبیعی است. اما الان شش ماه از این ماجرا گذشته و «سوزی» باید آن را فراموش می‌کرد و به وضع عادی برمی‌گشت. اما... اما من نمی‌دانم که شما با او چه رفتاری داشته‌اید و چه مساله‌ای پیش آمده که «سوزی» در مدرسه اصلاً حرف نمی‌زند؟ او حتی یک کلمه هم بر زبان نمی‌آورد و اگر در مورد درس از او چیزی بپرسیم و سوال کنیم به جای جواب دادن، روی کاغذ می‌نویسد!

«ماریون برگ» که تا آن موقع ساکت بود گفت:

- متوجه نمی‌شوم! شما چه گفتید؟ او اصلاً حرف نمی‌زند؟ عجب مسخره است؟!

- بله! «سوزی» اصلاً حرف نمی‌زند! مثل اینکه حرف زدن را فراموش کرده است!

«ماریون برگ» آهسته جواب داد:

- ولی من در این مدت اصلاً متوجه این موضوع نشده بودم.

- یعنی او در خانه هم حرف نمی‌زند و با دوستان و همسن و سالان خود ارتباط برقرار نمی‌کند؟

«ماریون برگ» کمی مکث کرد و گفت:

- نه! او در این مدت صحبت نکرده است.

- اما شما باید متوجه این موضوع می‌شدید. او از زمانی که شوهرتان را به خاک سپردند، اینطور شده. اوایل من تصور می‌کردم که کودک شوکه شده است و وقتی از شوک خارج شد، دوباره به حرف درمی‌آید...

خانم معلم دستهای خود را از شدت ناراحتی به هم می‌زد که با این زن که نام مادر را بر خود گذاشته است، چه باید بکند. واقعاً او چه مادری است که اصلاً متوجه نشده است، کودک او لال شده و حرفی بر زبان نمی‌آورد؟ آیا او در این مدت حتی چند کلمه با کودک خود صحبت نکرده است.

واقعاً که «سوزی» چه دختر بدبختی است!

«ماریون برگ» بعد از مدتی سکوت به حرف آمد و گفت:

- باید او را تنبیه کنم تا حرف بزند! من اصلاً حوصله این اداها را ندارم. آنقدر گرفتارم که...

خانم معلم حرف او را قطع کرد و با لحن تندی گفت:

- نه خانم «برگ» شما نباید او را تنبیه کنید. با این کار شما هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرید. این بچه دچار یک بیماری جدی روانی شده و بیمار را نباید کتک زد...

خانم «برگ» به تندی حرف معلم را قطع کرد و گفت:

- بس است خانم! من اختیار بچه خودم را دارم و می‌دانم چطور باید با او رفتار کنم و شما نمی‌توانید به من دستور بدهید. همین حالا می‌روم و او را آدم می‌کنم لازم نیست شما در کار من مداخله کنید.

زن این را گفت و در را به هم کوبید و از اتاق بیرون رفت. خانم معلم مات و مبهوت برجای خود ماند. او چه عکس‌العملی می‌توانست در مقابل این مادر سنگدل از خود نشان بدهد؟ رفتار این زن واقعاً عجیب بود. با اینکه بیشتر از سی سال نداشت، اما خیلی شکسته‌تر نشان می‌داد. خانم معلم بیشتر از این نگران بود که مبادا او به دختر خود آسیب بزند.

خانم «بومان» (معلم) می‌دانست که خانواده «برگ» اگرچه پولدار بودند اما مثل آدمهای معمولی زندگی می‌کردند. آقای «برگ» که حالا زیر خروارها خاک خوابیده بود یکی از سرمایه‌داران نامی آن شهر کوچک محسوب می‌شد و هیچ وقت دوست نداشت

در تجملات زندگی کند. اما خانم «برگ» که گویا انگیزه‌اش از ازدواج با آقای «برگ» فقط ثروت او بود، اصلاً از این زندگی رضایتی نداشت و همه مطمئن بودند که به زودی این زندگی از هم می‌پاشد.

خانم معلم بعد از کمی فکر با خود گفت «امروز حتماً باید در مورد این مساله با کمیسر «ورنر» صحبت کنم و نظر او را بپرسم، این یک مورد عادی نمی‌تواند باشد.»

○

یک هفته بعد از این واقعه کمیسر «ورنر» در دفتر کار خود پشت میزش نشسته بود و با یکی از همکارانش صحبت می‌کرد. او می‌گفت:

- این ماجرا خیلی مهم است و باید با دقت بیشتری بررسی شود.

همکار کمیسر که به دعوت او آنجا آمده بود گفت:

- اما من فکر نمی‌کنم در این پرونده چیز مبهمی وجود داشته باشد. من «برگ» را خوب می‌شناختم. زمانی هم که این حادثه ناگوار پیش آمد من کشیک شبانه داشتم. حادثه هم خیلی ساده بود و هیچ پیچیدگی نداشت. او خسته از سر کار به خانه‌اش که خارج شهر است، برمی‌گشت که سر پیچ جاده که مشرف به پرتگاه است نتوانست خود را کنترل کند و شاید هم یک لحظه چشمانش را بر هم گذاشته ناگهان در پرتگاه سقوط می‌کند. آن شب هم هوا خیلی بد بود و شاید او متوجه پیچ جاده نشده باشد. به هرحال به نظر من ماجرا کاملاً طبیعی بود.

کمیسر حرف او را قطع کرد و گفت:

- بله! بله! من اینها را خوب می‌دانم! اما می‌دانم خانم «برگ» خیلی از مرگ همسرش ناراحت نیست و از اینکه حالا بی‌محابا می‌تواند ثروت او را خرج کند، خیلی هم خوشحال است.

- بله من هم متوجه این موضوع شده‌ام.

بعد کمیسر پلیس اطلاعاتی را که در مورد خانم «برگ» و صورتحسابهای چند روزه او به دست آورده بود، دراختیار همکارش قرار داد. سپس هر دو از جا بلند شدند و برای یک مأموریت جدی به طرف خانه خانم «برگ» حرکت کردند.

نزدیک غروب بود که دو نفر مأمور پلیس به خانه «برگ» رسیدند. از وسط باغچه‌ای که جلو خانه او قرار داشت گذشتند و به در خانه نزدیک شده و زنگ آن را به صدا درآوردند. چند دقیقه بعد خواهر خانم «ماریون» در را باز کرد و با دیدن مأموران پلیس اخم‌هایش را در هم کرد و پرسید:

- اینجا چه کار دارید؟

کمیسر با ملایمت گفت:

- ما مأمور پلیس هستیم و می‌خواهیم با «سوزی» صحبت کنیم او کجاست؟

در همین موقع خانم «برگ» جلو در آمد و گفت:

- شما با بچه من چه کار دارید و چه می‌خواهید؟ اصلاً شما حق ندارید...

کمیسر جواب داد:

- ما فقط می‌خواهیم چند کلمه با «سوزی» صحبت کنیم.

همکار او یک مرتبه فریاد زد:

- «سوزی»! «سوزی»! بیا جلو در با تو کار داریم.

دختر موبور ناگهان از خانه خارج شد و آهسته از پله‌ها پایین آمد.

خانم «ماریون برگ» رو به دختر بی‌پناه کرد و گفت:

- همان بالا باش و پایین نیا. شما هم زود از اینجا بروید.

کمیسر با خونسردی گفت:

- خانم برگ شما چرا عصبانی شدید. من فقط چند سوال از «سوزی» دارم.

بیا پایین دختر خانم. کسی با تو کاری ندارد!

دختربچه آهسته و با احتیاط از پله‌ها پایین آمد و با ترس و نگرانی به مادر و خاله‌اش نگاه کرد.

کمیسر «ورنر» جلو رفت و با مهربانی گفت:

- «سوزی» تو می‌دانی که برای پدرت چه اتفاقی افتاد. چرا آن را به ما نمی‌گویی؟

«سوزی» درحالی که به شدت گریه می‌کرد درحالی که دست کمیسر را گرفته بود ناگهان به حرف آمد و گفت:

- آنها او را کشتند! پاپی را کشتند! من آن شب همه چیز را شنیدم. از پشت در اتاقم حرفهای مادرم و خاله‌ام را شنیدم. مادرم به او گفت که پاپی شبها چشم‌هایش خسته است و خوب نمی‌بیند. تو باید همان موقع کار را تمام کنی. بعد به خاله‌ام گفت که سر پیچ تند نزدیک خانه ما او با نور بالا به سمت ماشین پدرم برود. او اینکار را کرد. در نتیجه پدرم نتوانست درست جلوی خود را ببیند و داخل پرتگاه افتاد و مرد!

آنها آن شب خیلی خوشحال بودند و با هم در مورد اینکه پدرم را چطور کشتند حرف می‌زدند. مادرم هم خیلی خوشحال بود و می‌گفت که بعد از این با خیال راحت پولهای «پاپی» را خرج می‌کند!

کمیسر درحالی که خیلی ناراحت شده بود، گفت:

- ولی خانم «برگ» شما اشتباه می‌کردید. حالا هر دو شما بازداشت هستید و پشت میله‌های زندان معنای خوشبختی را خواهید فهمید.

دختر شما از این ساعت تحت حمایت قانون قرار دارد و ما از او نگهداری می‌کنیم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

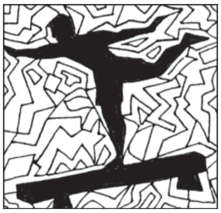

تصویر پنهان شده!

نقش مشابه!

نقش شماره ۶

چیستان

نقشه جغرافیا

شانه سر

کدام مربع!

مربع B که درست در گوشه پایین سمت چپ تصویر قرار می‌گیرد.

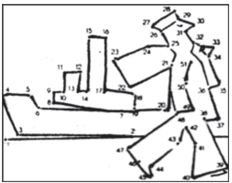

کدام قطعات مانده؟

C۳ - C۱ - A۴

نقطه به نقطه

علمی

راهی ساده برای ترک سیگار

یکی از مهمترین مشکلات افراد سیگاری، ناآگاهی از یک روش مناسب برای ترک آن است. با اینکه اکثر این افراد می‌دانند که استعمال سیگار چه مضراتی دارد ولی نمی‌توانند آن را کنار بگذارند و اغلب با گفتن این جمله که «به آن عادت کرده‌ایم» و یا «درزمان گرفتاری و مشکلات به ما تسکین می‌دهد» خود را از ترک آن معذور می‌دارند، اما در این شماره می‌خواهیم که راهکاری را که محققان سوئدی به عنوان موفق‌ترین راه ترک سیگار اعلام کردند، دراختیار علاقه‌مندان بگذاریم.

سوئدی‌ها با مطالعه بر روی ۱۰۰۰ زن و مرد سیگاری که برای ترک مراجعه کرده بودند، متوجه شدند سیگاری‌ها بیشترین میزان استعمال خود را در فاصله ساعات بین ظهر تا ساعت ۸ شب انجام می‌دهند. آنها همچنین طی بررسی‌های خود دریافتند افرادی که فاصله یادشده را در خواب به سر برده و بواسطه آن، هیچ‌گونه دسترسی به سیگار نداشته‌اند، بسیار بیشتر از سایرین در ترک این ماده زیان‌آور موفق بوده‌اند.

نتایج، نشان می‌دهد که میزان موفقیت ترک سیگار در افرادی که به روش فوق دست به این کار زدند ۳۳ درصد بیشتر از دیگران است، چرا که خوابیدن، افراد سیگاری را از فکر کردن به مسائل رهانیده و فرصت تمرکز بر روی مشکلات و گرفتاری‌ها و نهایتاً سیگار کشیدن را از آنها می‌گیرد.

محققان همچنین معتقدند که کاهش دادن سیگار به هر اندازه که باشد حتی یک نخ در روز، خطر بروز انواع بیماریهای وابسته به سیگار را در شما کاهش می‌دهد، پس خوابیدن نیمروز حتی اگر یک چرت کوتاه باشد را از خود دریغ نکنید.

ارزانترین راه حفظ دندانها!

اگر جزو افرادی هستید که با وجود علاقه فراوان به حفظ سلامت دندانهایتان، به دلیل مخارج بالا از مراجعه به دندانپزشکی طفره می‌روید و به دنبال راه‌حل‌های ارزانتر هستید، توصیه می‌کنیم مطلب زیر را بخوانید...

نتایج یک تحقیق جدید نشان می‌دهد کسانی که دهان خود را روزی چند بار با چای شستشوی دهند کمتر دچار آسیب‌های دندان می‌شوند.

به نوشته پایگاه اینترنتی اخبار پزشکی، محققان دانشگاه شیکاگو دریافتند شستشوی دهان با چای به جای آب از تشکیل پلاک در دندانها جلوگیری می‌کند.

به گفته محققان برخی از مواد موجود در چای نوعی آنزیم را که در پوسیدگی دندانها نقش دارند مهار می‌کند.

همچنین فواید دیگر چای که تاکنون در تحقیقات پزشکی کشف شده‌اند، عبارت است از جلوگیری از بیماریهای قلبی و عروقی و انواعی از سرطانها و همچنین کاهش بعضی عفونت‌های باکتریایی. علاوه بر این چای آرام‌بخش است و مصرف آن در ساعت‌های مختلف روز خستگی را برطرف می‌کند.

به گفته محققان چای سیاه نیز بسیاری از فواید چای سبز را دارد ضمن آنکه به نظر می‌رسد اثر مفید این نوع چای بر دندان با مصرف چای معمولی سیاه بارزتر باشد.

رفتار خوب از شکل و اندام خوب بهتر است ● سیدنی - اسمیت

به بهانه انتشار سومین آلبوم همایون شجریان (شوق دوست)

شکوه اندیشه‌ای بکر همراه با عطر بهاری

مهدیه ملک‌مسعودی

بعد از دو آلبوم «نسیم وصل» و «ناشکیبا» که هر دو در اواخر اردیبهشت ماه و در سالروز میلاد همایون منتشر شده بود، چشم دوستداران موسیقی سنتی به آلبوم جدید وی که به عنوان عیدی پیشکش ایرانیان شد، روشن گردید و اسم این آلبوم «شوق دوست» بود.

همایون در این آلبوم برای بار دوم در کنار «محمدجواد ضرابیان» قرار گرفت. قطعاً شنوندگان با این آهنگساز پرشور و حال و باذوق جامعه موسیقی آشنایی دارند، چرا که وی آهنگهای زیبایی را با سایر خوانندگان در کارنامه هنری خود دارد و همکاری وی با افتخاری در دو آلبوم «زیباترین» و «عطر سوسن» هنوز در اذهان باقی است. در نسیم وصل هم دو تصنیف زیبا و پراحساس را به گوش علاقه‌مندان رسانیده است.

ضرابیان در شوق دوست به جای ارکستر سمفونیک که در نسیم وصل به کار گرفته بود، گروه سازهای ملی را برای اجرا برگزیده است، یعنی مجموعه نوازندگانی به نام «گروه سماع». اگر موافق باشید کاست را از ابتدا بررسی می‌کنیم.

اگر نسیم وصل و ناشکیبا را به دقت گوش داده باشید به سهولت متوجه دستگاههای همایون و شور و نحوه اجرای آن در این دو اثر شده‌اید. برای اثر جدید دستگاه سه‌گاه انتخاب شده است. دستگاه اصیلی که مدتها بود اجرای جدی‌ای از آن نشنیده بودیم.

لحظه آغاز اثر طنین زخمه تار و پیوستن سازهای دیگر به آن است. مقدمه تصنیف نواخته می‌شود، آهنگسازی زیباست و جمله‌بندی و فراز و فرود نغمه‌ها به موقع و با معنی فرود می‌آید، اما هیچ نشانی از یک همنوازی منسجم میان نوازندگان وجود ندارد (فقط کافی است شنونده کار عارف و دستان بوده باشید)

اینجا ضبط و میکس استودیویی است که صدای سازها را در کنار هم قرار داده و اجرای گروهی را از احساس واقعی و یکرنگی خالی کرده است. صدای تمبک که پایه ریتمیک گردیده است، چه در این قطعه و چه در قطعات دیگر به زحمت به گوش شنونده می‌رسد و این نقطه ضعفی است که اثر را معیوب کرده.

زمانی که همایون می‌خواند: «ای پناه بی‌پناهان /از من دلشده روی مگردان» چرا باید صدای او ترسان و مرده باشد؟ چرا باید کلمات را به شدت گنگ و نامفهوم ادا کند، به‌طوری که مشکل بتوان فهمید چه می‌خواند؟ و بدتر از همه لطافت ساختگی است که در صدایش موج می‌زند. او به‌طور یقین غافل است از اینکه نیازی به این تلاش مصنوعی ندارد.

این تصنیف از ضرابیان است و از سادگی و روانی بیشتری برخوردار است، اما ای کاش فکری به حال دو مصراع «این دل پریشان دادم به دستت» و «برای من نمانده است جز نیمه جانی» می‌نمود تا سستی کلام کمتر نمایان می‌شد.

> **شجریان در سکوت، مهارت خود را با تحریر متنوع به نمایش می گذارد، هرچند که توانایی او در اجرای تحریرها به‌پای پدر نمی رسد، بخصوص در پایان آواز**

از بخت سرکش تا مست نگاه

شروع آواز سه‌گانه با صدای تار به وضوح قدرتمندتر و شفاف‌تر از صدایی است که در تصنیف شنیدیم. آوازی که همایون در شوق دوست ارائه داده، نشانگر این است که او برای بهتر کردن صدای خود جدیت زیادی به خرج می‌دهد و شاید همین تلاش اوست که آواز او را از دو کار قبل سنجیده‌تر و زیباتر نمایانده است.

تنوع تحریرها و اجرای به‌موقع آنها و تا حدودی واضح ادا کردن کلمات با گوشه‌های مختلف دستگاه همگی نشان دهنده تبحر وی با همراهی «شهرام میرجلالی» است.

اگر بخواهیم از قوی‌ترین تصنیف این مجموعه بگوییم به جرأت می‌توان از «بخت سرکش» نام برد؛ آهنگی زیبا با غزلی استخوان‌دار از حافظ و صدالبته صدایی گرم و گیرا.

جالب اینجاست که چند بیت از این غزل خوانده و سپس مطلع غزل دیگری با همین وزن و قافیه ارائه می‌شود «گه جام زرکش، گه جام دلخواه» تکنوازی تار، قطعه‌ای است که بود و نبودش هیچ تاوتی را در کل آلبوم ایجاد نمی‌کند.

روی قسمت «ب» آلبوم با صدای تنبک آغاز می‌شود، سازهای دیگر هم در اینجا بیشتر خودنمایی می‌کنند. شجریان در سکوت ، مهارت خود را با تحریر متنوع به نمایش می‌گذارد، هرچند که توانایی او در اجرای تحریرها به‌پای پدر نمی‌رسد، بخصوص در پایان آواز.

اگر از ضعیف‌ترین تصنیف این آلبوم هم بگوییم «مست نگاه» با کلام و آهنگسازی کلیشه‌ای وسست، قلم را وادار به گفتن چنین کلامی می‌کند. تصنیفی که شاید بهتر بود در آلبوم دیگری به‌کار گرفته می‌شد.

پایان بخش مجموعه هم باز تصنیفی است با اصطلاحاتی چون شمع انجمن و سه شیرین زبان، در قالب یک آهنگ نشاط‌آور و افسون‌زده. آنچه جای تعجب دارد، اینکه برخلاف نام آلبوم، در هیچ قسمتی چنین ترکیبی به‌کار نرفته است و حتی در غزل آواز هم که به همین نام است این ترکیب اصلاً وجود ندارد و این چیزی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

بدون درنظر گرفتن نقاط قوت و ضعف «شوق دوست» این آلبوم، مجموعه‌ای شنیدنی است. درست است که شنیدن این اثر برای دوستداران موسیقی خالی از لطف نیست، ولی باید پذیرفت که توقع شنوندگان از همایون چیزی فراتر از اینهاست، آخر هرچه باشد او نزدیک‌ترین فرد به یگانه آواز خوان موسیقی سنتی ایران استاد محمدرضا شجریان است.

■

«مهرنگار» اثر جدید گروه همایون

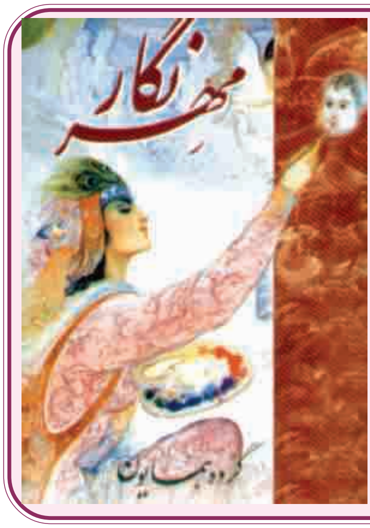

آلبوم «مهرنگار» کار تازه گروه همایون با صدای لطیف کاظمی برنده لوح زرین زیتون جشنواره میراث فرهنگی یونان منتشر شد.

آهنگساز و تنظیم‌کننده «مهرنگار» حسین پرنیا سرپرست گروه موسیقی ایرانی همایون است و اشعار آن سروده حافظ، سیدعباس سجادی، مرتضی دهقان، هلالی جغتالی، باباطاهر، وحشی بافقی و علیرضا اخلاقی می‌باشد.

در آلبوم مذکور که توسط سازمان فرهنگی هنری خوش‌نوا تولید شده، قطعاتی مانند تصنیف رجعت، انتظار، شوریده، بداهه‌نوازی و بداهه‌خوانی، سایه سرد، فصل شکوه، دل سودایی، می‌نوشان و... گنجانیده شده است.

موسیقی برای کودکان

بهروز کامیاب

موسیقی کودک در ایران بیش از هشتاد سال عمر ندارد، ولی بودند و هستند موسیقی‌دانانی که برای فرزندان مرز و بوم خود در هر دوره و عرصه‌ای چاره‌جویی کردند و تا به امروز توفیقاتی بوده است.

نیاز مبرم کودکان ایرانی به ویژه در مدارس ابتدایی با توجه به حجم سنگین تعداد دانش‌آموز نسبت به فضای فیزیکی کلاس درس و انبوه درسهای متعدد که می‌بایست به حافظه خود بسپارد و مشق هریک را به جای آورد، حتی در ایام تعطیل، نیاز به دروس واقعی هنر با توجه به ۲۵ سال وقفه، امری است اجتناب‌ناپذیر که گویا به مدد دلسوزانی در آموزش و پرورش تحقق پیدا کرده وکودکان ایرانی منبعد می‌توانند ایام دلپذیری را با نشاط و سلامت در کنار هم‌کلاسی و معلم خود سپری کنند.

نوار «با هم بخوانیم» که به کوشش دفتر

به مناسبت سالمرگ «قمر» و «حسین پناهی»

به یاد «قمر» موسیقی اصیل

چهل و ششمین سالگرد خاموشی «قمر» خواننده قدیمی و مردمی، روز چهاردهم مرداد با حضور هنرمندان و هنردوستان در ظهیرالدوله گرامی داشته شد.

مادربزرگ او خیرالنساء ملقب به افتخار الذاکرین روضه‌خوان زنان بود و قمر را از کودکی همراه خود به مجالس می‌برد. او از همان دوران با مادربزرگ خود همخوانی می‌کرد.

خود او گفته است: «همان پامنبری خواندنها به من جرأت خوانندگی در حضور جمع را داد.»

آشنایی با مرتضی نی‌داوود باعث ورود او به عالم موسیقی شد. او دو سال از کلاسهای نی‌داوود استفاده کرد و دستگاههای موسیقی را آموخت.

در سال ۱۳۰۳ او و نی‌داوود نخستین کنسرت خود را در گراندهتل اجرا کردند. این اجرا برای قمر شهرت و محبوبیت در ایران و جهان به ارمغان آورد. طوری که شرکتهای مشهور صفحه پرکنی جهان برای ضبط صدای او راهی ایران شدند.

نخستین ترانه‌هایی که از قمر منتشر شد، عبارت بودند از: «در ملک ایران، این مهد شیران»، «تا جوانان ایران به جان و دل نکوشند»، «هزار دستان به چمن دوباره آمد سخن»، «در بهار امید» و...

قمر بعدها سرود «مارش جمهوری» اثر عارف قزوینی را هم خواند که به دلایل سیاسی جمع‌آوری و آثار او ممنوع شد. از قمر ۴۲۶ صفحه ضبط شده که تعداد محدودی از آنها باقی مانده است.

نخستن ترانه او در سال ۱۳۱۹ و آخرین ترانه‌اش به سال ۱۳۳۰ از رادیو پخش شد. قمر هنرمندی آزاده و انسان‌دوست بود و تعداد زیادی کنسرت به نفع مستمندان اجرا کرد.

اکثر آثار قمر را تار نی‌داوود، تار میرزاحسن، ویولن موسی نی‌داوود و پیانوی مرتضی محجوبی همراهی کرده‌اند.

روح‌الله خالقی درباره قمر نوشته است:

«هنرمندی که تمام ثروتش را به فقیران بخشیده بود، در گوشه انزوا درگذشت.»

قمر در چهاردهم مرداد ۱۳۳۸ در ۵۴ سالگی در خانه محقرش و در تنهایی درگذشت. در مراسم تشییع جنازه او تنها یک هنرمند حضور داشت: نخستین استادش مرتضی نی‌داوود.

حسین پناهی، هنرمندی دوست داشتنی

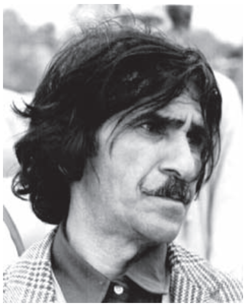

«حسین پناهی» ایفاگر نقش شخصیت ساده‌دل و کودک‌مآب فیلم‌های ایرانی که همواره در نقشهایش به دلیل برخورداری از فیزیک خاص، کودکی جوان و میانسال را تصویر می‌کرد، دیگر درمیان ما نیست.

او با خود کودکی را برد تا در دیاری دیگر، بزرگی ببیند و تجربه کند! پناهی با نمایش «گال» وارد عرصه هنری کشور شد، وی علاوه بر بازیگری در زمینه دیالوگ‌نویسی نیز متبحر بود.

او از نامرادیها و برخی کاسب‌کاریهای هنری به دور بود و از نامهربانیها جز واگویه‌ای با خود و نوشخندی یاد نمی‌کرد.

جویای نام نبود و به گفته یکی از دوستانش، دیالوگهای یکی از سریالهای تاریخی ماندگار تلویزیون را او نوشته بود، اما نامش در تیتراژ ذکر نشد، ولی هرگز از این مسأله شکوه نکرد.

شخصیت کودکانه، نه چندان جدی، ظریف و دوست داشتنی پناهی در کنار طبع لطیف و خلاق این هنرمند مجال قدرت‌نمایی به وی را در میان مناسبات سینما و تلویزیون نداد.

بازیگری‌اش با شعر و شعرش با فلسفه درآمیخته بود و او کلاً هنرپیشه‌ای خاص و منحصر به فرد در عرصه سینما و تلویزیون بود.

هر کس که با پناهی زندگی کرده، علاقه‌مند این کودک باهوش و ساده شده و وی را صاحب درکی عمیق و نبوغی ذاتی دانسته است.

می‌گویند، بازیگری نیازمند عقل سرخ و جنون است و شاید حسین پناهی جدای از دنیای دیگران، از ابتدا در دنیای بازیگری متولد شده بود!

پناهی بازیگری مردمی بود، شاید نقش‌آفرینی‌های وی به صورت مجزا به یاد کسی نمانده باشد، اما همه بینندگان سینما و سیما او را می‌شناسند. او طنز عجیبی در گفتار، حرکات و کردار خود داشت؛ طنزی عمیق که اگر می‌خنداند به فکر نیز وامی‌داشت.

به کوچکترین چیزی توجه داشت، مسائل کوچک که برای دیگران اهمیت نداشت، مدتها وقت او را به خود معطوف می‌کرد و برای فهماندن زبان ساده خود به دیگران، معمولاً با مشکل روبرو می‌شد. قلب مهربان وی بیش از چهل و هشت سال طاقت مبارزه با مشکلات و ناملایمت را نداشت.

این روستایی درونگرای پردرد و کوهستانی، هیچ‌گاه روابط پیچیده شهری را فرا نگرفت.

او به زلالی دریا بود و به شیرینی عسل. «هنرپیشه»ای که «سایه خیال»اش، «در مسیر تندباد»، چون «مهاجران»، «روز واقعه» را نقش چنان زد که با همه کوتاه بودن، هرگز از خاطره‌ها نمی‌رود.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

■

ادب حقیقی آن است که همه رذایل اخلاقی را از بین ببرد ● ابوعلی سینا

موسیقی:
محمد رضا فیاض
به اهتمام:
رضا مهدوی
با هم بخوانیم
برنامه ی درسی هنر
پایه ی اول
دفتر برنامه ریزی و تالیف کتب درسی
گروه درسی هنر

موسیقی ایرانی برای کودکان ایرانی، ملودیها و ریتمهای شاد با مایه‌ها و آوازهای ایرانی که مختص فرهنگ مشرق زمین به ویژه ایران است، تولید شده

برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی ـ گروه درسی هنر وزارت آموزش و پرورش و آهنگسازی: امید فتح‌اللهی، محمدرضا فیض، رضا مهدوی برای نخستین بار در تاریخ موسیقی و آموزش و پرورش کشور منحصراً با فرهنگ ایرانی اسلامی تهیه و تولید شده است، بیانگر فرهنگ ملی و آیینی بومی سراسر کشور پهناور عزیز ماست.

از نوار پایه اول ابتدایی شعرهای منتخبی از کتاب را با هم بخوانیم:

بابا آمد (بیات ترک)، به سوی مدرسه (بیات ترک)، پاییز (افشاری)، سبز و سبز (اصفهان)، مهربانتر از مادر (اصفهان)، زردآلو (سه‌گاه)، ای ایران (دشتی)، عروسی (چهارگاه)

و در نوار پایه دوم ابتدایی: امید بچه‌ها (شور)، ستاره (ماهور)، خانواده (اصفهان)، نشانه‌های خدا (اصفهان)، روز خوب پیروزی (سه‌گاه)، با پرستوهای شاد (اصفهان)، مثل یک رنگین کمان (شور)، روباه و زاغ (اصفهان) و (افشاری)، اشعار و ریتم و ملودی با هم عنوان شده است که این نیز در نوع خود در جهت آموزش غیرمستقیم برای معلم و دانش‌آموز نقش به‌سزایی دارد. (در بسیاری از نوارها دیده‌ایم که اصول اولیه و اطلاعات لازم محتویات صوتی نوار را ذکر نمی‌کنند که این ایراد بزرگی محسوب می‌شود.) نکته مهم در این نوارها این است که با آلات موسیقی ایرانی برای کودکان ایرانی، ملودیها و ریتمهای شاد با مایه‌ها و آوازهای ایرانی که مختص فرهنگ مشرق زمین به ویژه ایران است، تولید شده و از جذابیت دوچندان نسبت به نوارهایی که در بازار موجود و به نوعی مروج فرهنگ غربی و موسیقی پاپ آمریکایی است مبراست. این توفیق را به دوستان آموزش و پرورش باید تبریک گفت و بایستی منتظر ماند تا رشته هنر موسیقی در تمام مقاطع تحصیلی تسری یابد.

■

شما و جهان هنر

●اعظم مهرخانی از تبریز

نامه پرمهر شما رسید. از پیشنهادهای خوب‌تان متشکریم و انشاءالله از آنها استفاده خواهیم کرد. مؤید باشید.

●سامان صفاپور از تهران

یادداشتهای شما رسید. یادداشتی که بر سریال ۳/۵ نوشته‌اید، قابل استفاده است. به زودی در جهان هنر به چاپ خواهد رسید. پیروز باشید.

●رضا مختاریان از تهران

مطالبتان رسید. از بعضی آنها مانند نقد فیلم سالادفصل استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

پدیده لیگ ۸۴ با تواضع و سادگی از خودش حرف می‌زند

مهرداد اولادی: به من می‌گویند، نازک نارنجی

◄نگار حسینی

کمتر کسی فکر می‌کرد این جوان ۲۰ ساله با آن ظاهر ساده‌اش به پدیده لیگ ۸۴ تبدیل شود اما خودش همان روزها که کسی او را نمی‌شناخت، این قول را به هواداران پرسپولیس داد و در مدت کوتاهی هم ثابت کرد بیشتر از آنکه اهل حرف زدن و حاشیه باشد، اهل عمل کردن است.

مهرداد اولادی، خیلی زود در جمع بزرگان پرسپولیس جایی برای خودش دست و پا کرد و در کمتر از یک نیم‌فصل به یکی از محبوب‌ترین بازیکنان پرسپولیس تبدیل شد، اما جالب است بدانید، این مهرداد اولادی که اکنون روبروی ما نشسته با آن مهرداد اولادی که روز نخست به پرسپولیس رفت، هیچ تفاوتی نکرده است. با همان تواضع و با همان سادگی...

مهرداد تاکنون به یکی از آرزوهای بزرگ زندگی‌اش که پوشیدن پیراهن پرسپولیس است رسیده، در تیم ملی «ب» هم بازی کرده، اما برای بازی در تیم ملی، او هنوز عطش دارد. خودش می‌گوید، گلزنی با پیراهن تیم ملی در جام جهانی، بزرگترین آرزوی اوست. دومین آرزوی بزرگ او...

من در هتل ورزش زندگی می‌کنم، چون حوصله در خانه زندگی کردن را ندارم، برای یک آدم تنها، آن هم پسری به شلختگی من، در خانه زندگی کردن، واقعاً سخت است

◇**متولد چه سالی هستی؟**

◇◇چهارم خرداد ماه سال ۱۳۶۴ به دنیا آمده‌ام.

◇**پس باید مانند خیلی از متولدین این ماه فردی آرام، خوشرو، مهربان و درعین حال احساساتی باشی، درسته؟!**

◇◇دقیقاً. ولی شما اینها را از کجا می‌دانید؟

◇**بگذریم، فوتبال‌ات را از کجا شروع کردی؟**

◇◇من هم مانند خیلی از بازیکن‌های دیگر فوتبالم را از زمین‌های خاکی اطراف محله‌مان شروع کردم، بعد هم به باشگاه پرسپولیس قائم‌شهر و آموزشگاههای تهران پیوستم. حالا هم که در خدمت تیم پرسپولیسم و باقی قضایا را هم که خودتان می‌دانید.

◇**در دوران کودکی‌ات هم، مثل حالا آرام و کم‌حرف بودی؟**

◇◇نه، کاملاً برعکس! من به قول معروف زلزله بودم، هرجا می‌رفتم، خسارت به بار می‌آوردم، آنقدر شیطون بودم که همه از دستم عاصی بودند.

◇**با این همه شیطنت، وقتی هم برای درس خواندن داشتی؟**

◇◇درسم که ای بد نبود، منتهی نمی‌دانم چرا آن موقع‌ها در کارنامه‌ام همیشه نمره‌ای با رنگ قرمز خودنمایی می‌کرد!

◇**شاید به این خاطر بود که از همان دوران به پرسپولیس علاقه‌مند بودی؟**

◇◇شاید!... ولی جدا از شوخی، من از بچگی عاشقانه پرسپولیس را دوست داشتم. شبها هم به عشق پیراهن قرمز خوابم می‌برد. تمام آرزویم این بود که روزی بتوانم با لباس پرسپولیس در ورزشگاه آزادی بازی کنم.

◇**چقدر هم زود به این آرزویت رسیدی؟**

◇◇بله... اما حالا دیگر آرزوهای بزرگتری در سر دارم.

◇**مثلاً چه آرزویی؟**

◇◇اینکه بتوانم روزی پیراهن تیم ملی را بر تن و با آن در جام جهانی گل‌زنی کنم.

◇**اما این آرزویت هم خیلی دور از دسترس نیست.**

◇◇حق با شماست... من تمام سعی و تلاشم را می‌کنم تا به تیم ملی دعوت شوم و بعد در آن گل‌زنی کنم...

◇**ذخیره طلایی پرسپولیس کی می‌خواهد در این تیم فیکس شود؟**

◇◇همین امسال!...

◇**قصد لژیونر شدن نداری؟**

◇◇اگر پیشنهاد از یک تیم خوب داشته باشم، چرا که نه! منتهی دلم نمی‌خواهد در تیم‌های عربی، فوتبالم را هدر دهم.

◇**مهرداد اولادی را چه کسی کشف کرد؟**

◇◇آقای علیدوستی استعداد من را کشف کرد و بعد از آن هم آقای پروین بودند که با اعتمادشان به من هویت دادند.

◇**گل زدن چه طعمی داره...؟**

◇◇طعم توت فرنگی، واقعاً خوشمزه است.

◇**شادی بعد از گل...؟**

◇◇اوج احساس یک ورزشکار... وقتی گل می‌زنم... فقط دلم می‌خواهد پشتک بزنم.

◇**نگفتی چند تا خواهر و برادر داری؟**

◇◇سه تا برادر و چهارتا خواهر دارم. خودم هم فرزند یکی مانده به آخر هستم.

◇**دوستانت می‌گویند مهرداد خیلی احساساتی و به خانواده‌اش وابسته است. درسته؟!**

◇◇دوستانم درست می‌گویند من عاشق خانواده‌ام هستم... و از همه خواهر و برادرهایم هم بیشتر به مادرم وابسته‌ام. اگر بین خودمان بماند، در خانه خواهر و برادرهایم به من می‌گویند مهرداد تو خیلی لوس، مامانی و نازک نارنجی هستی. (بعد هم حسابی می‌زند زیر خنده!)

◇**با این همه وابستگی، دوری از خانواده برایت سخت نیست؟**

◇◇نه تنها سخت بلکه کشنده است، اما چه باید کرد. برای رسیدن به موفقیت، آدم باید از یکسری از تعلقاتش بگذرد.

◇در کجای تهران زندگی می‌کنی؟

◇◇من در هتل ورزش زندگی می‌کنم، چون حوصله در خانه زندگی کردن را ندارم، برای یک آدم تنها، آن هم پسری به شلختگی من، در خانه زندگی کردن، واقعاً سخت است.

◇با این اوصاف در هتل، دست به سیاه و سفید نمی‌زنی؟

◇◇ابداً!... فقط بلدم آنجا را ریخت و پاش کنم، بیچاره خدمتکارهایی که اتاق من را تمیز می‌کنند. همیشه شرمنده آنها هستم. البته ناگفته نماند که از امسال دیگر باید برای خودم یک خانه دست و پا کنم.

◇نکند خبرهایی هست؟

◇◇نه بابا کی به من زن می‌دهد!... (با خنده) اما جدا از شوخی، ازدواج برای من زود است. در ضمن هنوز فرد ایده‌آلم را پیدا نکرده‌ام.

◇◇من از این کار متنفرم، حتی نمی‌توانم بهش فکر کنم.

◇به فرض محال؟ (مثال)

◇◇(فکر می‌کند، می‌گوید) هواپیما!

◇حالا چرا هواپیما؟

◇◇چون من از بچگی دوست داشتم یک هواپیمای شخصی داشته باشم.

◇ماشین هم داری؟

◇◇بله، یک مزدای نقره‌ای رنگ.

◇آدم دروغگویی هستی؟

◇◇نه، از دروغ خوشم نمی‌آید... اما گاهی اوقات مجبور می‌شوم دروغ‌های مصلحتی بگویم.

◇اهل دعوا هم هستی؟

◇◇نه، کلاً از دعوا خوشم نمی‌آید، اما اگر دعوا یا نزاعی شود، کم نمی‌آورم.

◇آدم راز نگه‌داری هستی؟

◇◇خیلی زیاد، دوستانم به من می‌گویند، مهرداد واقعاً دهنت قرص است به همین خاطر همیشه دوستانم با من درددل می‌کنند.

به قول معروف زلزله بودم، هرجا می‌رفتم، خسارت به بار می‌آوردم، آنقدر شیطون بودم که همه از دستم عاصی بودند

◇حالا فرد مورد نظر کی پیدا می‌شود؟

◇◇(چند دقیقه‌ای می‌خندد و بعد می‌گوید) انشاءالله به وقتش پیدا می‌شود!

◇تا به حال عاشق شدی؟

◇◇حالا...

◇پس شدی؟

◇◇مگر می‌شود که آدم در زندگی‌اش عشق را تجربه نکرده باشد...

◇عشق چه رنگیه؟

◇◇به نظرم عشق می‌تواند هر رنگی باشد و برای هر آدمی رنگش متفاوت است.

◇بزرگترین افسوس زندگیت چیه؟

◇◇اینکه دیر به فوتبال معرفی شدم، من انتظار داشتم، در هفده، هجده سالگی می‌توانستم پیراهن تیم ملی را برتن کنم.

◇آدم خسیسی هستی؟

◇◇نه، برعکس خیلی هم دست و دلبازم.

◇اگه دزد بودی، دوست داشتی چی بدزدی؟...

◇اهل کتاب خواندن هستی؟

◇◇بله، من معمولاً در بین اوقات فراغتم (در بین کارهایم) وقتی برای کتاب خواندن کنار می‌گذارم. آخرین کتابی هم که خواندم «ورونیکا» بود.

◇به غیر از فوتبال به چه ورزشی علاقه داری؟

◇◇من عاشق تنیس و بیلیارد هستم... و آنها را به‌طور جدی پیگیری می‌کنم.

◇تو پرسپولیس، با کدام بازیکنان راحت‌تری؟

◇◇با سهراب انتظاری و پژمان جمشیدی...

◇شنیده‌ام که قرار است به زودی دانشجو شوی؟

◇◇بله، قرار است از ترم بعد به دانشگاه بروم.

◇لابد تربیت بدنی؟

◇◇نه، اتفاقاً قرار است زیست‌شناسی بخوانم.

◇حرف آخر؟

◇◇از همه هواداران که در این مدت به من لطف داشته‌اند، سپاسگزارم...

■

تفاوت کریمی بایرن مونیخ و تیم ملی

بازی تیم ملی در برابر بحرین را به خاطر آورید! از علی کریمی چه دیدیم؟ یک بازیکنی که کوچکترین تاثیری بر روند بازی نداشت و با دریبلینگ ناموفقش و کندی حرکاتش فقط نام کریمی ثبت شده بر پیراهن ۸ تیم ملی را بی اعتبار می‌کرد. کریمی در بازی در برابر کره شمالی چه گونه بود ؟ در آن بازی هم کریمی دیده نشد ولی حالا کریمی بازیکنی موثر برای تیم بایرن مونیخ است. علت تفاوت این دو علی کریمی در چیست؟ علی کریمی در بایرن مونیخ با آموخته های جدیدی که از فلیکس ما گات گرفته است با انگیزه هائی که به او داده اند تبدیل به علی کریمی شده است که زمین تا آسمان با کریمی تیم ملی فرق کرده است !علی کریمی حتی انگیزه های مالی که در امارات داشت را در آلمان ندارد. فشار تمرینها بسیار کشنده است و کریمی به دور از خانواده است حضور در ورزشگاه تازه تأسیس بایرن مونیخ می‌تواند هر اعتماد به نفسی را بی رنگ کند اما کریمی بر همه این عوامل منفی غلبه کرده است!

اُو می‌دود و تکل می‌زند و دیگر شلخته بازی نمی‌کند. براستی فرق کریمی بایرن مونیخ با کریمی تیم ملی در چیست؟چرا کریمی اینقدر با شعور بازی می‌کند؟ چگونه او به این زودی با نظم فوتبال آلمان خو گرفته است؟ به نظر می‌رسد این تفاوتها مربوط به درسهای جدید است. درسهایی از آخرین کلاس فوتبال جهان. کریمی می‌تواند بهتر هم شود زیرا با آموزه های جدید می‌تواند باانگیزه بود. این دردی است که فوتبال ما چه در رده باشگاهی و چه در تیم ملی با آن مواجه است. کریمی بایرن مونیخ با کریمی تیم ملی فرق دارد زیرا فلیکس ماگات با امثال برانکو... فرق دارد!

نکته همین است...

اشخاص کامل و بااخلاق، هرگز کلامی بر زبان نمی آورند که احساسات دیگران را جریحه دار سازند

●اسمایلز

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

طلای سیاه

و پاقدم دولت جدید!

همزمان با معرفی کابینه جدید دولت احمدی‌نژاد به مجلس، شاهد افزایش بیش از حد قیمت جهانی نفت می‌باشیم. به قول قدیمی‌ها معلوم می‌شود دولت جدید، پاقدم سبکی دارد. خدا به آدم شانس بدهد؛ بقیه چیزها خودش درست می‌شود. یک جو شانس، بهتر از هفتاد پارچه آبادی است. امان از بدشانسی و بدبیاری که خدا نصیب گرگ بیابان هم نکند.

بیت:

از کسی چون که شانس برگردد
اسب او در طویله خر گردد!

نفت این روزها چنان رکوردی زده است که طبق اخبار موجود، بهای هر بشکه نفت سبک آمریکا (در بالاترین حد قیمتی) به رقم بی‌سابقه ۶۷ دلار و ۱۰ سنت رسیده که این رقم رویایی، بالاترین قیمتی است که در طول تاریخ برای هر بشکه نفت پرداخته شده است. طوری که روزنامه‌ها نوشته بودند، قیمت نفت چنان بالا رفته که بودجه یک ساله ایران، ظرف پنج ماه تأمین شده است. حالا باورتان شد که دولت جدید، پاقدم سبکی دارد؟ ما الکی که بیخود حرف نمی‌زنیم جان برادر!

مصراع: مزد آن گرفت جان برادر که شانس داشت!

عوامل متعددی در این افزایش قیمت مؤثر بوده است که از جمله آن می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ بحران مربوط به پرونده هسته‌ای ایران که تا این ساعت از فرط شفافیت، ما هم نفهمیده‌ایم بالاخره کار به کجا انجامید؟

۲ـ مشکلات امنیتی در عربستان و تعطیلی سفارت آمریکا که در همین حیص و بیص، ملک فهد هم جان به جان آفرین تسلیم کرد و حتی یک بشکه نفت هم با خودش به گور نبرد.

۳ـ وقوع توفان‌های موضعی در اقیانوس اطلس و در نتیجه دیر رسیدن کشتی‌های حامل نفت به مقصد. از آنجا که این توفانها کار خداست، عجالتاً آمریکا یا جامعه اروپا نمی‌توانند علیه آن قطعنامه صادر کنند.

۴ـ مشکلات پی‌درپی پالایشگاهی در ایالات متحده که وضعیت نگران‌کننده‌ای را برای تأمین بنزین و دیگر فرآورده‌های سبک به‌وجود آورده است. امیدواریم در این پالایشگاهها تخته شود تا بلکه آمریکا از عراق و افغانستان بکشد بیرون و بیش از حد لازم، نفت بی‌زبان این دو کشور را از حلقوم چاههای مربوطه نکشد بیرون.

۵ـ عوامل دیگری هم هست که اگر آقای «علی سعیدلو» وزیر پیشنهادی دولت جدید از مجلس رأی اعتماد گرفت، احتمالاً خودش به شما خواهد گفت. به هرحال، وزیری گفتند، طنزنویسی گفتند. نباید توی هر کاری دخالت کرد. به‌خصوص وقتی که پول نفت را هنوز بر سر سفره‌هایمان لمس نکرده‌ایم تا ببینیم چه مزه‌ای دارد.

به هر تقدیر، افزایش رؤیایی قیمت نفت، این طلای سیاه، فرصت خوبی است تا دولت جدید با خزانه پر وارد گود کار اجرایی شود و پدر مشکلات معیشتی مردم را درآورد.

پیشنهاد مردمی: از حالا بد نیست برای بالا رفتن کلاس کار، به جای سکه طلای معروف، مبلغ مهریه را در ازدواج به صورت بشکه نفت تعیین نماییم. این طوری، سازمان «اوپک» نیز می‌تواند در زیرمجموعه تشکیلاتی خود، کمیسیونی مثلاً با عنوان «نفت و خانواده» را درنظر بگیرد و راجع به مسائل مربوط به قباله‌های نفتی زن و شوهر مشورت بدهد که یک وقت سر یکی دو بشکه به هم نپرند.

بیت نفتی:

«من به پای تو چه ریزم که سزای تو بود»
بشکه‌ای نفت بریزم که رضای تو بود!

خوش به حال مهر و ماه!

بیخود که به ازدواج نگفتند «سنت حسنه»! لابد خیر و خوبی زیادی به همراه دارد که حسن قضیه را بالا می‌برد. این روزها هیچ جوان عزب اوقلی نمی‌تواند بهانه بیاورد که ازدواج کردن سخت است. یکی از رفقا می‌گفت که این امر خداپسندانه به برکت حضور و همکاری برخی نهادها و سازمانهای به ظاهر بی‌ربط به قدری آسان شده که پدربزرگ ما هم آرزو می‌کند کاش قبلاً زن نگرفته بود تا الان بتواند بگیرد. حق هم دارد. می‌بیند نوه - نتیجه‌های برومندش این‌جور راحت و آسان دارند عروس و داماد می‌شوند، لجش می‌گیرد. دریغ می‌خورد که چرا مال او این جور نبود. پیرمرد، دور از چشم مادربزرگ، آرزوهای قشنگی دارد، اگر با خودش به گور نبرد.

توضیح امنیتی: البته اگر مادربزرگ مربوطه بویی از آرزوهای پدربزرگ بچه‌ها ببرد، بعید است حتی سر سالم به گور ببرد تا چه رسد به چیزهای دیگر.

الانه علاوه بر ازدواج های دانشجویی و وام ازدواجی بانکها، شهرداری محترم هم یک سالی است که یک میلیون تومان وام می‌دهد، این کار توسط «مؤسسه مهر و ماه» سازمان فرهنگی هنری شهرداری انجام می‌گیرد. این مؤسسه خوشنام به قدری نسبت به زوجین تازه به هم رسیده لطف و مهربانی دارد که پا را از این هم فراتر گذاشته و علاوه بر وام ازدواج، چندی پیش اعلام کرد که لباس عروس و خنچه عقد نیز به صورت رایگان دراختیار عروس و داماد می‌گذارند. فقط کافی است کپی عقدنامه و شناسنامه‌شان را ببرند نشان دهند تا همه چیز راست و ریس شود.

احتمالات حدسی: این‌جوری که این مؤسسه مهر و ماه دارد در کار خیر پیش می‌رود، به زودی ممکن است که در زمینه‌های جانبی دیگر ازدواج هم به مزدوجین کمک کنند. مواردی مثل: پرداخت وام شیربهاء؛ تهیه عسل از کوههای سبلان برای انگشت زدن داماد و گذاشتن در دهان عروس؛ دراختیار گذاشتن ماشین عروس از طریق حمل و نقل مؤسسه؛ گل زدن مجانی به ماشین عروس توسط باغبان‌های شهرداری؛ تهیه و توزیع حجله‌های مناسب جهت استفاده لازم در شب اول ازدواج؛ گرفتن و تحویل دادن انواع گربه برای کشتن دم حجله توسط یکی از زوجین؛ و... مواردی دیگر از این دست.

پیشنهاد فوری - فوتی: از آنجا که به غیر از مشکل ازدواج، در زمینه ارتحال نیز عده‌ای از اقشار آسیب‌پذیر مشکل دارند و برخی از آنها از بی‌کفنی زنده‌اند؛ فلذا اگر یک مؤسسه‌ای هم پیدا شود که در این راستا وامی چیزی بدهد، خیلی خوب خواهد شد. وام هم نشد، حداقل درقبال ارائه رونوشت «خلاصه فوت»، ترتیبی اتخاذ نمایند تا یک دست لباس آخرت تحویل فرد متقاضی شود.

دعای خیر: امیدواریم این جور مؤسساتی که صرفاً محض رضای خدا برنامه‌ریزی می‌کنند، یک در دنیا، دو در آخرت نصیب‌شان شود.

توصیه: کسانی که تا به حال موفق به دریافت وام یک میلیون تومانی مذکور شده‌اند، اجمالاً آمین بلند!

اول یارگیری، بعد رأی‌گیری!

روحیه شوخ‌طبعی فقط مختص مجلس ششم نبود. در مجلس هفتم هم به کرات مشاهده شده است که الحمدلله در این زمینه آدم کم نداریم. مثلاً به نوشته یکی از روزنامه‌ها، چند روز پیش در آغاز جلسه علنی، رئیس محترم مجلس جناب حداد عادل خطاب به نمایندگان حاضر بر روی صندلی می‌گوید: «امروز رأی‌گیری‌های زیادی داریم و به همین خاطر، نمایندگان کمربندهای خود را ببندند و تا آخر پرواز از جای خود بلند نشوند!»

این خواهش ایشان البته ناظر به جلساتی بوده که به واسطه غیبت و تأخیر مکرر برخی از نمایندگان، یا برگزار نشده و یا با تأخیر برگزار شده.

نتیجه‌گیری آنی: در هنگام رفتن به مجلس، حتماً کمربند خود را همراه ببرید.، شل باشد، بهتر از آن است که نباشد.

البته روحیه طنزگویی آقای حداد عادل معطوف به سابقه است و سابقاً گاهی بر سبیل شوخی، سوژه‌هایی هم برای چاپ در هفته‌نامه گل آقا ساز می‌کردند که پس از اصلاح و تکمیل، با امضای مستعار «مکتبدار» به صورت کاریکاتور چاپ می‌شد.

فلذا حداقل ما یکی (نگارنده) با روحیات شوخ طبع ریاست محترم مجلس از سابق آشنایی داریم؛ ولی اینکه - بنا به نوشته همان روزنامه مذکور - آقای سیداحمد موسوی نماینده خوزستان و عضو هیاءت رئیسه مجلس، به جهت حفظ حدنصاب حضور نمایندگان در مجلس برای انجام راءی‌گیری، از جایش بلند شود برود مقابل در ورودی مجلس بایستد تا کسی از صحن علنی (به‌طور غیرعلنی) خارج نگردد، این یکی‌اش را دیگر تا به حال، نه دیده و نه شنیده بودیم.

توضیح پایانی: به حق چیزهای ندیده و نشنیده!

طنز برعکس

«اسدالله بادامچیان گفت: همکاری مؤتلفه با دولت آینده منوط به این است که خود دولت از ما تقاضای همکاری داشته باشد.»
- روزنامه شرق

ما تکبری نداریم... آنقدر منتظر می‌ایستیم تا از ما تقاضای همکاری شود!

صدایی که زیدان را به تیم ملی برگرداند

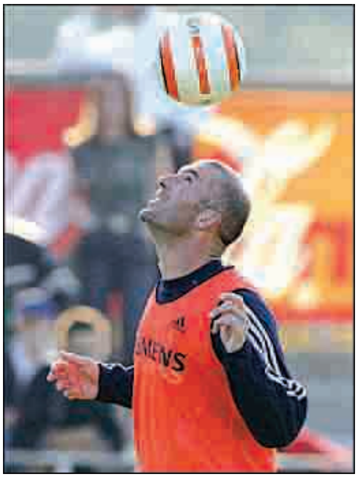

خبر بازگشت زین الدین زیدان به تیم ملی خیلی ها را متعجب کرد اما دلیل بازگشت او به تیم ملی را زیدان این گونه اعلام کرد که در ساعت ۳ بعد از نیمه شبی کسی به او گفت که باید به تیم ملی بر گردد و این صدا نه از جانب همسر او بوده و نه کس دیگر تنها یک صدا او را متقاعد کرده است! به محض اعلام این خبر بسیاری از گروههای افراطی مذهبی و غیر مذهبی فرانسه برروی این خبر شروع به مانور دادن کردند و...

شدت این مانور ها طوری بود که خود زین الدین زیدان را هم به واکنش واداشت تا سرانجام زیزو اعلام کرد که صدای مشکوک کذایی چندان هم مشکوک نبوده است، بلکه این صدا متعلق به برادر او بوده است!که به او توصیه برای بازگشت نموده است و با این حرف به نوعی سعی در توجیه حرفهای تقریبا عجیب خود داشت اما باز یک سوال باقی است برادر زیدان چرا ۳ نیمه شب با او حرف زده است ؟ آیا زمان بهتری برای صحبت در مورد بازگشت به تیم ملی وجود نداشته است؟

بازگشت باورنکردنی زیزو

مرد میانی رئال مادرید که پس از ناکامی فرانسه در رقابت‌های یورو ۲۰۰۴ از تیم ملی خداحافظی کرد، روز پنجشنبه به Canal plus گفت: بار دیگر انگیزه‌ام را که مدتی پیش آن را از دست داده بودم، به دست آوردم. اما به عنوان یک منجی باز نمی‌گردم، من زورو نیستم،

فرانسه در رقابت‌های انتخابی جام جهانی شرایط دلسردکننده‌ای دارد. قهرمان جام جهانی ۱۹۹۸ پشت سر ایرلند، سوئیس و رژیم اشغالگر قدس در جایگاه چهارم گروه چهار اروپا ایستاده است.

زیدان می‌گوید: برای این که در بهترین شرایط باشی باید همیشه زیر فشار باشی. این همان چیزی است که من میخواهم. عاشق پیراهن فرانسه هستم و دوست دارم به این گروه کمک کنم. زین‌الدین زیدان مطمئن است که تیم ملی کشورش می‌تواند در مرحله نهایی رقابت‌های جام جهانی ۲۰۰۶ جایی برای خود دست و پا کند. باید مثبت فکر کنیم و باور داشته باشیم که فرانسه صعود می‌کند.

احساس خوبی دارم. خوشحالم که تا دو هفته آینده بار دیگر در کنار دوستانم خواهم بود. بازگشت زیدان به تیم ملی فرانسه در روزنامه‌های این کشور بازتاب گسترده ومثبتی داشت. Le parisien سه صفحه نخست خود را به بازگشت بازیکنی که سه بار به عنوان مرد سال فوتبال جهان برگزیده شده است اختصاص داده بود. عنوان اصلی le parisien این بود: زیدان امید را در مردم زنده کرد. روزنامه محافظه‌کار le figaro نوشت: "بازگشت باورنکردنی زین‌الدین زورو"

دو منش در آخرین مصاحبه :با زیدان ما قهرمان جهان می‌شویم!

یاسر اشراقی

رایموند دو منش ولی تیم فرانسه کبکش خروس می‌خواند. او از بازگشت قدیمی‌ها شاد است و از قهرمانی در جهان سخن می‌گوید بهتر است. آخرین مصاحبه او را بخوانیم!

◇ **در مورد بازگشت زیدان، ماکالله و تورام چه می‌توانید بگویید؟**

◇ ◇ بازگشت قدیمی‌ها واقعا مرا شاد کرده است! من خیلی تلاش کردم تا بتوانم نظر مثبت این سه را جلب کنم ، حالا بسیار خوش بینم و با این خوش بینی از حالا تیم فرانسه را انتخاب شده برای جام جهانی و حتی شانس قهرمانی در این تورنمنت می‌دانم!

◇ **بازگشت این سه اسطوره چه تغییراتی را برای تیم ملی فرانسه پدید می‌آورد؟**

◇ ◇ این سه نفر، بلوغ تا کتیکی برای تیمهمان می‌آورند، آنها یک گذشته درخشان دارند و هنوز در بهترین باشگاههای جهان بازی می‌کنند و من از این بابت هم برای خودم و هم برای تیم ملی فرانسه شادمانم ! ما به آنها خیلی امیدواریم، این امید می‌تواند برای ما شانس بزرگی برای انتخاب شدن برای جام جهانی بوجود آورد!

◇ **چرا برای بازگشت آنها یک سال صبر کردید؟**

◇ ◇ اوضاع یک سال پیش خیلی فرق داشت. ما کلی رنج کشیدیم تا به این نقطه رسیدیم. من یک سال پیش هر گز فکر نمی‌کردم راهی برای بازگشت آنها وجود داشته باشد ولی با صرف زمان زیاد جهت متقاعد کردن آنها و شرایط نه چندان مناسب فرانسه سر انجام این سه نفر قبول کردند که به ما کمک کنند!

◇ **در مورد بازی دوستانه فرانسه در مقابل ساحل عاج چه نظری دارید؟**

◇ ◇ ساحل عاج یکی از بهترین تیمهائی است که می‌توانستیم در حال حاضر با آنها روبرو شویم و امیدوارم که آنها با تمام نیرو جلوی ما حاضر شوند و این می‌تواند بهترین آزمایش جهت ۴ دیدار باقیمانده ما در گروهمان برای صعود به جام جهانی باشد.

منبع: www football۳۶۵.fr

تاکید مجدد آنری بر ماندن در آرسنال

Soccer Net تیری آنری باز هم برتمایل خود برای ماندن در آرسنال تاکید کرده است. از اعتبار قرارداد فعلی آنری با آرسنال، دو سال دیگر باقی مانده و مذاکرات درباره تمدید قرارداد وی شروع شده است. هر چند آنری میگوید توافقات مالی در تمایل او برای ماندن، تاثیری ندارد. آنری ۲۷ ساله در این باره می‌گوید: "من حقیقتا از بودن در اینجا خوشحالم، همه چیز برای من به خوبی پیش میرود و اخیرا کاپیتان تیم هم شده‌ام. همانطور که بارها گفته‌ام، تا هر زمانی که آنها (مدیران آرسنال) مرا بخواهند، من می‌مانم".

احتمال بازگشت اوون به لیورپول

Tribal football

باشگاه انگلیسی لیورپول، احتمال انتقال مایکل اوون را به این باشگاه منتفی ندانسته است. گفته می‌شود با پرداخت ۷ میلیون پوند برای جذب پیتر کروچ از باشگاه ساوتهمپتون، لیورپول امکان مالی جذب اوون را عملا ندارد. اما با اعلام اینکه لیورپول در انتظارفروش میلان باروش مهاجم چک‌تبار خود می‌باشد، احتمال بازگشت اوون مجددا قوت گرفته است. برای فروش باروش مبلغ ۷ میلیون پوند درنظر گرفته شده است.

کاکاو تشکیل خانواده

باید امیدوار بود که کاکا در سال آینده به جرگه متاهلین بپیوندد. کاکا بازیکن زیبا و محبوب برزیلی تیم آث میلان هنگامی که به همراه کارولینا نامزدش قصد بازدید از فروشگاهی در سائوپائولو را داشت (البته در ایام تعطیلات تمرینات باشگاه آث میلان) با جمعیت مشتاق هوادارانش و خبرنگاران حاضر در محل روبرو شد. که البته این چیز شگفتی نیست و آن هم برای بازیکنی مانند کاکا. او همچنین بعد از ۲۵ روز استراحت در برزیل به همراه نامزدش به میلان برگشت تا برای تمرینات این تیم آماده شود.

نامزد کاکا کارولین نام دارد و ۱۸ ساله است. این زوج که یکی در برزیل ساکن است و دیگری در میلان هر از چند گاهی از طریق مسافرت هوایی به یکدیگر را می پیوندند. آنها دو سال است که همدیگر برای زندگی آینده شان برگزیده اند. کاکا تاریخ خاصی را برای ازدواجش مشخص نکرده است. اما آنطور که میگوید منتظر فرصت خوبی است تا جدا از مشغله ای که در میلان دارد در کلیسایی در سائوپائولو مراسم عروسی خود را انجام دهد. قبلا شایع شده بود که او قرار است در ایام بازیهای جام جهانی ۲۰۰۶ در آلمان این مراسم را برگزار کند. او ۴ آگوست در تمرینات میلان باید حاضر شود تا با دیگر بازیکنان برای بازی دوستانه در ۱۷ آگوست در کره آماده شود.

همه‌ی درها به روی ادب و نزاکت باز هستند

● فولر

پاورقی ایرانی

قسمت بیست و یکم

تابستان خوش

کافی شاپ

پس از تمرین، از پارک بیرون آمدیم و پیاده به طرف هتل لاله رفتیم. آرش کارت هزار آفرین را دستش گرفته بود و با لبخندی که بوی گریه میداد، آن را نگاه می‌کرد. چند بار کارت را به من و دو سه نفر دیگر نشان داد و ذوق کرد و آه کشید.

رامین کمی از ما عقب‌تر بود و دستش را پشت گردن غلام گذاشته بود. زیر چشمی ما را نگاه می‌کرد.

رامین خواست توی سر غلام بزند. غلام جاخالی داد. رامین، ناسزا گویان از ما جدا شد و توی تاکسی پرید و به طرف خانه رفت. یسنا گفت: به حساب من بریم کافی شاپ هتل لاله.

رفتیم و پشت میز ۱۸ نشستیم. آنجا بود که درباره علاقه آرش به گلشید، مطمئن شدم. آرش مدعی بود که جانش برای تارا در می‌رود و تشنه این است که یکی از عکس‌های او را ببیند. خلاصه نشستیم به گپ زدن و خوردن خوراکی‌های خوشمزه.

وقتی که همه چیز را خوردیم، گارسن آمد و صورت حساب را آورد. یعنی یا باز هم چیز بخورید، یا بروید. ما بلند شدیم که برویم. این را هم بگویم که قبل از این که به هتل بیاییم، آرش و راشد قرار گذاشته بودند باز هم روی سنگ‌های صاف و لیزِ هتل، چرخ تکنویی بزنند.

سر فاطمی از پسرها جدا شدیم. به سختی تاکسی گیر آوردیم.

دلم می‌خواست شتابان به اتاق کوچک و تاریک و خفه‌ام بروم و با امیدی واهی انتظار تلفنی را بکشم که هرگز به من نخواهد شد. به جان شما سوگند که سه سال گذشته و آن تلفن هنوز نشده.

حال عجیبی داشتم. قلبم چنان می‌تپید که انگار کبوتری هراسان زیر پیراهنم بود. دست‌هایم سست بود. انگار یک میکده شراب طهور نوشیده بودم. نوشِ جانم! تا باشد و از این شراب‌ها بنوشیم و در دریایِ اندوه غوطه بخوریم و چیز بنویسیم و انرژی بگیریم و با این که نزدیک به نیم قرن عمر کرده‌ایم، از صبح تا شب با جوان‌ها باشیم و کم نیاوریم.

اداره آگاهی

وقتی که به دخمه‌ام رسیدم، خسته بودم پس زود خوابیدم. خوب کاری کردم چون قرار بود صبح زود به آگاهی بروم. همین که بیدار شدم، شناسنامه و مدارکی را که لازم بود، برداشتم و به آگاهی رفتم. صف طویلی دیدم و در آخرش ایستادم تا نوبتم برسد. یک ساعت طول کشید و سرانجام داخل شدم و به شعبه موتورهای دزدی رفتم. آقای سرهنگی که رئیس آنجا بود، مرا با حوصله پذیرفت و پرسید: مهدی گلیاری پسر شماست؟ خندیدم و گفتم: نه ولی مثل پسرمه. از کار و بارم پرسید. جوابش را دادم. برایم چای سفارش داد. روی میزش هم شرینی بود. تعارف کرد. خوردم و لبخند زدم. کمی بعد مهدی و میثم را آوردند. میثم را تا آن روز ندیده بودم. هم قد و قواره مهدی بود: چهار شانه و کوتاه و ورزیده. گوش‌هایش هم شکسته بود و عضله داشت. بعداً که او را بیشتر شناختم، دانستم حتی سیگار هم نمی‌کشد و اهل ورزش است.

هر دو را پیش من آوردند. سرهنگ پرسید: اینارو می شناسی؟ گفتم: مهدی‌رو می شناسم. از مهدی پرسیدم: چرا خودت‌رو گلیاری معرفی کردی؟ خندید و گفت: آقا مگه شما نشدی آقای من؟ خب اگه شما آقای من باشی، منم میشم پسر شما. مگه نه؟

سرهنگ آنها را مرخص کرد و از من پرسید: ازش شکایت نداری؟ گفتم: شکایت؟ نه. گفت: آخه خودشو پسر شما جا زده. گفتم: اشکالی نداره. این جماعت طعم محبت نچشیدن به همین دلیل وقتی یه نفر بهشون محبت می‌کنه، بهش دل می‌بندن. حالا که من شکایت ندارم، آزاد میشه؟ گفت: اونش به حکم قاضی مربوطه. امروز می‌فرستیم‌شون دادگاه. احتمالاً از اونجا هم میرن زندون قصر. گفتم: آخه چرا؟ مگه مهدی مرتکب جرم شده؟ گفت: هنوز معلوم نیست. اینا مشکوکن. شاید زورگیر باشن. یه نفر به ما خبر داده که میثم توی خرم آباد دو نفر از مأمورهای پلیس‌رو کشته.

مغزم سوت کشید. باورم نمی‌شد. به قیافه میثم نمی‌آمد قاتل باشد. نگاهی محجوب و چهره‌ای آرام داشت. از سرهنگ پرسیدم: من می‌تونم براشون کاری بکنم؟ گفت: اگه دنبال کارشون باشی، زودتر آزاد می‌شن... البته به‌شرطی که مجرم نباشن.

از او خداحافظی کردم و به دخمه‌ام برگشتم. هنوز زیر کتری را روشن نکرده بودم که امیر آمد. پرسید: چه خبر؟ گفتم: رفتم آگاهی و مهدی و میثم‌رو دیدم. حالا تو بگو چه خبر؟ گفت: آقا از ما نشنیده بگیرین... صلاح نیست دنبال کار میثم باشین چون میگن دو نفر پلیس‌رو کشته و از خرم‌آباد فرار کرده اومده تهرون.

گفتم: از کی شنیدی؟ سینه‌اش را صاف کرد و پشت گوشش را خاراند و گفت: از همشهری‌هاش... راستی آقا؟ از مهدی نپرسیدین پنیراشو کجا گذاشته؟ گفتم: تو هم عجب حرفی می‌زنی! انتظار داشتی توی آگاهی از این چیزا بپرسم؟

گفت: راست میگین... کاش بذارین اینجارو بگردم و پنیراشو پیدا کنم. باور کنین آزاد کردن مهدی خرج داره. گفتم: پنیراشو با خودش برد. دماغش را بالا کشید و گفت: اگه برده بود، حالا کارش خیلی گیر بود. مطمئنم که باهاش نبوده. گفتم: شاید وقتی می‌گرفتن‌شون، انداخته دور. خواست جواب بدهد که تلفن زنگ زد. یکی از ستوان‌هایی بود که در آگاهی کار می‌کرد. پرسید: شما امیر فشنگ‌چی می‌شناسی؟ گفتم: آره... اتفاقاً همین جاس. گفت: بهش بگین فردا اول وقت بیاد اینجا.

گفتم: اجازه بدین همین حالا بهش بگم.

ماجرا را به امیر گفتم. رنگش پرید و آهسته گفت: چشم... حتماً میرم. ستوان گفت: بهش بگین اگه نیاد، مأمور می‌فرستیم دنبالش. گوشی را گذاشتم و پیغام را رساندم. امیر چهره در هم کشید و گفت: از دست این مهدی به چه درد سری افتادیم.... یکی نیست بهش بگه آخه نونت نبود، آبت نبود، با میثم راه رفتنت چی بود...؟ آقا جون مادرت اگه جای پنیرای مهدی‌رو می‌دونی، نشونم بده تا ببرم بفروشم و مهدی‌رو آزاد کنم. گفتم: خواهش می‌کنم دیگه در این باره با من حرف نزن. سیگاری روشن کرد و گفت: چشم.

چای خورد و سیگارش را کشید و رفت. دوباره همان آقای ستوان تلفن کرد و گفت: مهدی و میثم رو تا یه ساعت دیگه می‌برن دادگاه، همون که توی خیابون... بهتره شما هم برین اونجا تا درباره این که مهدی خودشو پسر شما معرفی کرده، توضیح بدین.

از او تشکر کردم و به دادگاه رفتم. آنجا هم بسیار شلوغ بود. در حیاط دادگاه، دو سه نفر را دیدم که دست‌شان را با دستبند به دست مأموری بسته بودند و با تلفن‌هایی که در حیاط بود، صحبت می‌کردند. اینها متهم‌هایی بودند که برای بازجویی به دادگاه آورده شده بودند و داشتند به وکیل یا آشناهای خود تلفن می‌کردند تا کسی دنبال کارشان باشد. کمی به کسانی که در حیاط بودند، نگاه کردم و به داخل ساختمان و به شعبه‌ای که پرونده مهدی آنجا بود، رفتم. اتاق بزرگی بود که یک قاضی و یک منشی در آن بودند. متهم‌ها به نوبت با مأموری که همراه‌شان بود، پیش قاضی می‌رفتند. قاضی پرونده را می‌خواند وچند سؤال می‌کرد و حکم می‌داد. حدود بیست دقیقه منتظر شدم تا مهدی و میثم را آوردند. آنها از دیدنم بسیار خوشحال شدند. به مهدی گفتم: اگه بی‌گناه باشی، حتماً خیلی زود آزاد میشی.

گفت: خدا از دهنت بشنوه. آقا شما خبر نداری که اینجا اون‌قدر متهم هست که دو ماه طول می‌کشه تا پرونده آدم‌رو باز کنن ببینن طرفو چرا گرفتن. بعدشم دو ماه طول می‌کشه تا حکم بدن طرف گناه کاره یا بی‌گناه.

خواستم جوابش را بدهم که قاضی ما را صدا کرد. پرونده را ورق زد و پرسید: مهدی کیه؟ چرا واسه خودت اسم جعلی گذاشتی؟ مهدی گفت: آقا اسم ما مهدیه، جعلی نیست. قاضی گفت: گلیاری چی؟ اونم جعلی نیست؟ چرا خودتو گلیاری معرفی کردی؟ گفت: آخه آقای گلیاری، آقای ماس.

قاضی به من نگاه کرد و گفت: تو گلیاری هستی؟ چرا ازش شکایت نداری؟ گفتم: برای این‌که مهدی‌رو درک می‌کنم و می‌دونم به دلیل محبتی که بهش کردم، منو مثل پدرش دوست داره. قاضی پرسید: تو

که آدم تحصیل کرده‌ای هستی، چه دلیلی داره با این جور افراد رفت و آمد می‌کنی؟ گفتم: من نویسنده هستم و دارم درباره دخترای فراری و خلافکارها و کارتن خواب‌ها تحقیق می‌کنم. از سال ۶۱ تا حالا دارم برای کتاب مستندی به اسم تاریخ فساد در تهران، یادداشت برمی‌دارم.

به حرفم جوابی نداد ولی پلک چشمش را دیدم که پرید. با انگشتش گوشه‌ای از پرونده را نشانم داد و خودکارش را به طرفم گرفت و گفت: اینجارو امضا کن.

روان نویس خودم را برداشتم و متن را خواندم. نوشته بود اینجانب مصطفی گلیاری فرزند عبدالله شناسنامه شماره فلان و صادره از بهمان، اعلام می‌کنم که هیچ شکایتی مبنی بر این که مهدی موسوم به مهدی پلنگ خودش را پسر من معرفی کرده است، ندارم.

زیرش را امضا کردم و پرونده را برگرداندم. قاضی چیزی روی پرونده نوشت و آن را به مأمور مهدی و میثم داد و گفت: ببرشون قصر. پرسیدم: کی آزاد می‌شن؟ گفت: هنوز کار داره.... باید درباره این دو نفر بیشتر تحقیق کنیم.

قاچاقچی

ناچار بیرون آمدم و به دخمه‌ام برگشتم. در را بستم و تلفن را از پریز کشیدم تا کمی فکر کنم. آیا اشتباه نمی‌کردم؟ آیا کمک کردن به مهدی درست بود؟ آیا این درست است که من به‌خاطر تهیه سوژه و نوشتن قصه، با خلافکارها رفت و آمد کنم؟ آیا بهتر نیست این جماعت را به حال خودشان بگذارم و دنبال کار خودم بروم؟ کار خودم چیست؟ آیا جز قصه نوشتن کار دیگری هم دارم؟ در این فکرها بودم که در زدند. امیر بود. سلام کرد و گفت: یه سوژه ناب براتون گیر آوردم. بیارمش؟

مثل این‌که او هم نقطه ضعف مرا پیدا کرده بود: سوژه ناب. پرسیدم: چه جور سوژه‌ای؟ گفت: دست اول. هر نویسنده‌ای آرزو داره با این سوژه روبه‌رو بشه... بیارمش؟ گفتم: بیارش. گفت: همین حالا پیش خودمه. پشت در.

در را باز کردم. کمی بعد امیر و جوانی که اصلاً شبیه کارتن خواب‌ها و خلافکارها نبود، به اتاقم آمدند. امیر گفت: آقا جناب بهرام تریپ‌رو خدمت‌تون معرفی می‌کنم.

نگاهش کردم. بلند قد و خوش لباس و تمیز بود. موهایش بور، چشم‌هایش آبی و درشت، دماغی موزون و لب‌هایی نازک داشت. شلوار جین و پیراهن قهوه‌ای پوشیده بود. سلام کرد و از این که مزاحم شده، عذر خواهی کرد. تعارف کردم، نشستند. امیر چای ریخت و شروع کرد به تعریف و تمجید از من. حرفش را بریدم و گفتم: گفتی سوژه ناب آوردی. درسته؟

چای‌ها را روی میز گذاشت و گفت: بهرام تریپ اصل سوژه‌س. راست کار خودتونه. امروز می‌خواد یکی از رازهای خلافکارهارو براتون تعریف کنه. از بهرام تریپ پرسیدم: کدوم راز؟ امیر به‌جای او گفت: راز قاچاق اسپید به ترکیه.

منظورش از اسپید، هروئین بود. این قسمت را می‌نویسم تا هم مأمورها بدانند ترفند قاچاق‌های کوچک چیست، هم پدر و مادرها مراقب باشند تا اگر فرزندشان یک هفته‌ای پولدار شد، خلافی در کارش هست. من آینه‌ام. به گفته سعدی تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال.

گفتم: سراپا گوشم و دوست دارم هنرهای بهرام تریپ‌رو بشنوم. گفت: این آقا بهرام دوست داره این موضوع‌رو عملی به شما نشون بده. گفتم: عملی؟ یعنی چی؟ سرش را خاراند و گفت:

این شانس گیر هر خبرنگاری نمیاد که با چشم خودش ببینه موادرو چطور قاچاق می‌کنن. گفتم: واضح‌تر حرف بزن. بهرام تریپ گفت: ببین داداش! اگه می‌خوای از این کار سر دربیاری، باید خودت نگاه کنی و ببینی. اگه طالب باشی، خودم نشونت میدم. گفتم: نشون بده ببینم منظورت چیه.

او به امیر نگاه کرد. امیر به من گفت: پس با اجازه.

بعد از جیبش کیسه پلاستیکی سیاه و بزرگی بیرون آورد و آن را روی تخت پهن کرد. بهرام تریپ هم از جیبش بسته‌ای بیرون آورد و آن را روی سفره پلاستیکی گذاشت و با احتیاط بازش کرد. صد گرم هروئین خالص بود. از جیب دیگرش بسته دیگری درآورد که پر از کاندوم بود. با خودم گفتم بهتر است دیگر چیزی نپرسم و این ماجرا را ببینم و بنویسم. تأکید می‌کنم که شاید این قصه برای پلیس‌ها هم خوب باشد و اگر آنها این ترفند قاچاق‌چی‌ها را نمی‌دانند، به این راز پی ببرند. با این خیال، وجدانم را راحت کردم و به تماشا نشستم.

بهرام و امیر کاندوم‌ها را از طول بریدند و از هر کدام، چهار تکه مربع شکل جدا کردند. بعد با پیمانه‌ای که پنج گرم ظرفیت داشت، در تکه‌های مربع شکل، هروئین ریختند و محکم بسته بندی و آب بندی کردند. وقتی که بیست بسته درست کردند، همه را در قابلمه‌ای که آب داشت و روی گاز می‌جوشید، ریختند تا حجم بسته‌ها کوچک‌تر شود. کارشان که تمام شد، بهرام تریپ یک نخود شیره خورد و نیم ساعت بعد همه آن پنجاه بسته را قورت داد.

امیر گفت:

امشب بهرام راهی ترکیه میشه. شیره‌رو خورد تا یبوست بگیره و بتونه موادرو تا خود ترکیه توی شکمش نگه‌داره. باید دزدکی و از بیراهه بره. از ایران تا اون طرف مرز ترکیه سه روز راهه. خیلی خطرناکه. اگه گیر مَأمورا بیفته واویلاس. اگر هم گیر خلافکارهای ترکیه بیفته، سرش به باد میره و شکمش‌رو پاره می‌کنن تا بسته‌هارو واسه خودشون ببرن.

بهرام تریپ گفت: ولی من کارم‌رو بلدم. تا حالا دو بار این راه‌رو رفتم و سالم برگشتم. وقتی که از مرز بگذرم، سوار دول میش یعنی اتوبوس میشم و میرم پیش دمیر خان. پرسیدم: دمیر خان کیه؟ گفت: خریدار. کارش درسته. اونجا که رسیدم، بهم یه چیزی میدن تا بالا بیارم. البته همیشه نصف این بسته‌ها از معده به روده رفته و باید مسهل بخورم تا بقیه‌شو دفع کنم. خلاصه وقتی که موادرو تحویل دمیر خان دادم، به یکی از صراف‌های ایرانی تلفن می‌زنه و میگه هفت میلیون تومن به امیر بده. من صبر می‌کنم تا امیر بره و پولو بگیره و به من تلفن کنه. اون وقت موادرو میدم و دوباره از راه کوه و کمر برمی‌گردم ایران.

گفتم: به‌نظر من شما خیلی بی‌خیالین. درسته که هفت میلیون تومن پول خوبیه ولی این جور پول‌ها برکت نداره و پرخطره. بدتر از همه پول قاچاق مواد مخدر از هر پول دیگه‌ای کثیف‌تره. ضمناً به‌قول معروف یه بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، سوم بار در کف دستی ملخک. بهرام تریپ بلند شد و گفت: زندگی ما همینه. خطر و بدبختی و آوارگی و ترس و اضطراب.... آقا اگه اجازه بدین، ما دیگه مرخص میشیم چون من امشب مسافرم و باید برم. ایشالا وقتی که برگشتم، با یه سوغاتی باحال میام خدمت‌تون. کاری نمی‌توانستم بکنم. جلوی چشمانم شاهد یک قاچاق عجیب بودم! تا اینکه خداحافظی کردند و رفتند. من هم کمی بعد از آنها رفتم. امروز تمرین نداشتیم و می‌خواستم بروم کوه. یادتان هست که خانم سینایی مرا به کوه دعوت کرده بود؟ حالا روز موعود است. ما با هم قرار گذاشته بودیم در تقاطع خیابان عباس آباد و ولی‌عصر همدیگر را ببینیم و به کوه برویم. کوه را دوست دارم. از گیاه نازکی که صخره را شکافته و پرچم سبزش را برافراشته، تا آن گردوی کهن سالی که سنجاب‌ها و دارکوب‌ها تنه‌اش را سوراخ کرده‌اند.

با این فکرها به شرکت ادهم رسیدم. ادهم مثل همیشه اسیر خیالات بود. مثلاً درباره یکی از همکاران جدیدش می‌گفت:

مصطفی می‌دونی چیه؟ این خانم خرمی یه جورایی دوست داره دل منو ببره. جون تو نمی‌دونی وقتی که با من حرف می‌زنه چه عشوه‌ای توی صدا و رفتار و کلماتش هست! گفتم: ادهم جان مثل این که خبر نداری که این روزا رسم شده که بعضی از دخترا همین جوری حرف می‌زنن ولی منظورشون عشوه گری نیست. می‌خوام بگم اینم یه جور لهجه‌س. اگه خوب دقت کنی می‌بینی مثل کلاه قرمزی و زی‌زی‌گلو و چرا و چند شخصیت عروسکی دیگه حرف می‌زنن. این عشوه نیست. رومن رولان توی قصه جان شیفته میگه ای مرد! چرا همین که می‌بینی زنی به تو لبخند می‌زند، فکر می‌کنی دلباخته تو شده یا با تو منظوری دارد؟ تو از کجا می‌دانی که او چرا می‌خندد؟ شاید مانند آنت باشد که در پیاده‌رو راه می‌رود و در خیال خود بهِ خواهرش سیلوی فکر می‌کند و لبخند می‌زند. چرا لبخند او را به خود می‌گیری؟

به این چیزها فکر می‌کردم که مهندس خرمی رفت. ادهم آهی کشید و گفت:

”شهری‌است پر کرشمه و خوبان ز شش طرف“... راستی مصطفی من با این همه محبوب چکار کنم؟ گفتم: دکترت‌رو عوض کن.

جوابم را نداد چون در باز شد و خانم سینایی آمد. بسیار مؤدبانه سلام علیک کرد. پدرش از کردهای صحنه است. مادرش شاهرودی است. خودش هم انگار تنها و در شهرهای مختلف بزرگ شده است. با این‌که چشم‌هایش از شادی می‌درخشید، حس می‌کردم اندوهی قدیمی زیر نگاهش پنهان شده است. ادهم وسط فکرهایم نشست و گفت:

مصطفی هیچ می‌دونستی که خانم سینایی کردی بلده؟ گفتم: واقعاً؟ خانم سینایی گفت: آره یه خورده بلدم. به کردی کرمانشاهی گفتم: من با همه لهجه‌های کردی آشنا هستم. به فارسی گفت: جداً؟ چه جالب! ادهم گفت: حالا که این‌طوره بریم آبدار خونه چایی بخوریم.... شما هم میاین خانم سینایی؟ با لبخند جواب داد متأسفانه کار دارد و باید برود دفتر آقای مهندس.

کیفم را برداشتم و با ادهم به آبدار خانه رفتم. دو فنجان چای خوشرنگ ریخت و گفت: مصطفی هیچ فکر کردی که با خانم سینایی ازدواج کنی؟ البته فکر نمی‌کنم قبول کنه. گفتم: پس پنجاه درصد قضیه حله! نخندید و گفت: ولی جدی میگم.... خوبه که روش فکر کنی.

ادامه دارد

برای عده‌ای آزادی عبارت از این است که حق داشته باشند مسلح شوند و به مردم زور بگویند ●مونتسکیو

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می‌دانم که مثل خیلی‌ها از پول و ثروت و اموال و دارایی زیاد لذت می‌برید و دائماً به این موضوع فکر می‌کنید، ولی متأسفانه این فکرها باعث شده تا از موضوع اصلی زندگیتان و ثروتهای واقعی که یکی از آنها سلامتی می‌باشد، به شدت غافل شوید و این غفلت می‌تواند مقدمه‌ایی برای از دست دادن عواملی باشد که برایتان از هر چیز گرانبهاتر می‌باشد. در ضمن شرایط و یا روزهای خوبی را پیش‌رو دارید و می‌توانید خودتان را به چندین ساعت آرامش درست و حسابی میهمان کنید و نباید منتظر تکرار چنین شرایطی بمانید. گذشته از تمام اینها من توصیه می‌کنم در این هفته اصلاً در مورد هیچ مسأله‌ای مغرضانه قضاوت نکنید و درونتان را مثل بیرونتان آراسته و شفافت سازید تا شرایط برای جذب انرژی مثبت مهیا گردد.

اردیبهشت

لازم است که قبل از هر موضوعی به شما تبریک و شادباش بگویم، چون به‌راستی که موفق و افتخارآفرین هستید و من نیز به نوبه خودم به شما نازنین می‌بالم! قبلاً هم گفته‌ام که شما همه خوبیهای دنیا را یکجا دارید و لازم است که همیشه شکرگذار باشید و صدقه دهید.

البته ممکن است که در این هفته روزها کاملاً مطابق میلتان نباشد، ولی درنهایت مثل همیشه همه چیز به سود شما تمام می‌شود. در ضمن توصیه می‌کنم مثبت اندیشی خودتان را حفظ کنید و نگذارید انرژی‌های منفی روی ریشه رفتارتان تأثیر بگذارد. خوردن صبحانه کامل به شما توصیه می‌شود که واقعاً برایتان ضروری است.

خرداد

ارتباط با دوستان بسیار پسندیده و دوست داشتنی است و رعایت تعادل در همه زمینه‌ها پسندیده‌تر از آن، پس دوست خوبم! وقتی می‌بینید که با این کار هم خودتان آرامتر خواهید بود و هم افراد خانواده از شما راضی می‌شوند چرا این دست و آن‌دست می‌کنید درحالی که خودتان هم می‌دانید شروع هر کاری سخت است و تکرار و تمرین آن را امری عادی خواهد کرد.

در ضمن با مسأله‌ای دست به گریبان هستید که باید تصمیم قاطعانه در موردش بگیرید و با این کار خودتان را برای همیشه آرام کنید.

شاید در شرایطی قرار بگیرید که مجبور شوید در جلسه و یا گفتگوی مهمی شرکت کنید و لازم است که تعارفات زندگی را کنار بگذارید و منطقی اظهارنظر نمایید.

تیر

در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است اعتماد دیگران و یک شخص بخصوصی را جلب کنید. آرامش خاطر را هدیه دهید تا بتوانید با اطمینان پیش بروید. در ضمن ممکن است که از جهتی خاص کارهایتان مورد بررسی قرار گیرد، ولی لازم است که شما نگران نباشید چون می‌بینم که با سعی و تلاش کارهایتان را حساب شده و اصولی انجام می‌دهید و بهتر است تا مدتی کارهای ریسک‌دار انجام ندهید و با توجه به اینکه کارهای زیادتری نیز برای انجام دادن دارید بهترین شیوه یاری گرفتن از دوست و یار همراهی که به او اطمینان دارید می‌باشد تا به نتیجه کار اطمینان یابید.

مرداد

در فکر خرید و یا انجام کار مهمی هستید که من پیشنهاد می‌کنم دست نگه دارید، چون شما در شرایطی نیستید که بتوانید تصمیم درست بگیرید. شخصی در نزدیکی شما وجود دارد که مرتباً احساستان شما را تحریک می‌کند و شما را از راه اصلی دور می‌کند و توصیه من این است که تعادل را در کارهایتان مدنظر قرار دهید و بلندپروازی نکنید، چون زیان آن فقط متوجه خودتان است و بس!

برای مشورت نیز از افراد آگاه کمک بگیرید و جزئیات کاریتان را برای هیچ کس بازگو نکنید!

شهریور

اگر در هفته اول شهریور ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

وجودتان پر از یک دنیا حرف نگفته است که نمی‌دانم آنها را برای کی و کجا نگه داشته‌اید که امیدوارم این کار باعث نشود تا آرامش و صبوری شما زیرسوال برود و بتوانید مثل همیشه به رفتارتان مسلط بمانید.

خبر جالب و هیجان‌انگیزی در انتظار شماست که می‌تواند جنبه مالی نیز داشته باشد که خبر از یک شانس خوب می‌دهد و امیدوارم برایتان مبارک باشد!

برای انجام کار مهمی فکر می‌کنید که شرایط آن مهیا خواهد شد، پس ذهنتان را بی‌دلیل اشغال نکنید و به مسائل اصلی بیندیشید.

شکر خدای را بجا آوردید که حضرت دوست بهترین یاور است.

مهر

خونسرد باشید و صبوری کنید و برای انجام هیچ کاری عجله به خرج ندهید، چون مرور زمان تمام مسائلی را که برای شما بغرنج به نظر می‌رسد حل خواهد کرد.

یادآوری گذشته و تکرار بعضی از موارد نامربوط آن شما را به شدت عصبی کرده که امیدوارم به توصیه یار و همراهتان گوش دهید و آنها را واقعاً به فراموشی بسپارید، چون امکان جبران آنها در آینده نزدیک وجود دارد.

دوست خوبم! گذشت از صفات نیک انسانی می‌باشد و در این روزها امکان این وجود دارد که کارهای متفاوت‌تر از همیشه انجام دهید و در محل کارتان ابراز وجود نمایید و در این گیرودار سعی کنید خیلی سخت‌گیر نباشید.

آبان

دوست خوبم! لازم است که در این هفته هوشیار باشید و آگاهانه عمل کنید، چون مسائلی پیش‌رو دارید که ممکن است غافلگیر شوید و رودست بخورید که در صورت بروز چنین اشتباهی خودتان را نخواهید بخشید. من توصیه می‌کنم که در این روزها از بحث و مشاجره دوری کنید و از در دوستی وارد شوید تا به آنچه که مطلوبتان است برسید. در ضمن در این هفته امکان دارد که به یکی از آرزوهای بزرگتان برسید و برای مدتهای طولانی شاد باشید، پس فرصت را از دست ندهید و برای بیان منظورتان مهربانتر رفتار کنید.

آذر

غصه و خودخوری هیچ مشکلی را از کسی حل نکرده که شما نفر دوم آن باشید! پس برای غلبه بر این دشمن شناخته شده راه اصولی را پیش بگیرید، به خودتان مسلط باشید و سعی کنید ابزار شادی که در اطرافتان است را بیابید. مهمان ناخوانده‌ای دارید که شاید خوشحالتان نکند، ولی حضور او برای شما تغییر و تحولی درپیش دارد که به‌طور یقین جالب خواهد بود. البته من پیشنهاد می‌کنم خرید هدیه و یا مهمان کردن دوستان به یک رستوران هم می‌تواند شما را آرام کند. پس خودتان را دریابید و با یک آمادگی خاص انرژی‌های مثبت کافی را به دست آورید. این هفته اصلاً به بازی سرنوشت که مدنظر شما می‌باشد فکر نکنید!

دی

ترس و دلهره را کنار بگذارید و محکم به پیش بروید، چون هدفتان پاک و اعمالتان شفاف است و مطمئن باشید که موفق خواهید بود و این را بدانید کسانی که از ترس نرسیدن می‌ایستند، هرگز به جایی نمی‌رسند و شما با شجاعت خاص خودتان می‌توانید تمام موانع را پشت سر بگذارید و اطمینان می‌دهم که موفق خواهید بود.

نمی‌دانم چراطی این روزها رنگ سفید را در اطراف شما زیاد می‌بینم که امیدوارم موضوع جدی درپیش نباشد، اما احتیاط شرط عقل است و باید دقت لازم را داشته باشید و از پیاده‌روی خودتان را محروم نکنید.

بهمن

در فکر شاد کردن عزیزی هستید که این کارتان باعث خشنودی خداوند منان هم خواهد بود و قطعاً نتیجه کار نیکتان را نیز خواهید گرفت. دوست خوبم! در این هفته بخصوص، کنجکاوی نکنید تا همه چیز را بدانید، چون در مورد بعضی مسائل اگر ندانید راحت‌تر خواهید بود و صلاح‌تان هم در این می‌باشد.

داشتن یک سرگرمی و یا انگیزه خوب برایتان توصیه می‌شود که امیدوارم به اندازه کافی آن را جدی بگیرید و اوقات فراغت خودتان را دچار شبه نسازید.

در ضمن اگر در مورد مسائل کاریتان دچار شبهه شده‌اید، آنها را با تمام جزئیات مورد بررسی قرار دهید تا بعدها عذاب وجدان نداشته باشید.

اسفند

سادگی و صداقت بهترین خصیصه‌ای است که شما آن را دارا هستید و باید در حفظش تلاش کنید و اجازه ندهید که مسائل جانبی آن را تحت پوشش قرار دهد و تغییری در آن ایجاد کند، چون این یکی از دلایل اصلی موفقیت شما در زندگی و ایجاد محبوبیت بین دوستان و عزیزان می‌باشد.

در ضمن مدتی است که والدین شما انتظارات خاصی دارند و شما نسبت به آنها کاملاً بی‌توجه هستید که بهتر است در صورت منطقی بودن آنها را برآورده کنید و یا حداقل مورد بررسی قرار دهید. دوست خوبم! در این روزها به هیچ وجه داوطلب انجام کارهای غیرضروری نشوید، چون توان انجام آن را ندارید.

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

آشقانه

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

چنـــان از عشـق رویـت بی‌قرارم
کـه شد سگـدو زدن هـر روز کارم
میـان کـوچـه‌هـا از صبـح تـا شب
همـه‌اش ویـلان و سیلان تـو یارم
تـو می‌گفتـی کـه: می‌میرم بـرایت
تـو را تـــا بـی‌نهـایت دوست دارم
گمان کردم، گمان کـردم که هستی
طـلای نـاب بیست و یـک عیـارم
گمـان کردم تـویی ویجینتی مـالا
و مـن هـم از برایت راج کمـارم!
ضریب هوشی‌ام از بس که کم بود
چـه ساده گـول خـوردم ای نگارم
تـو بـا آن عشـــوه‌هـــای آنچنـــانی
مـرا خـر کـردی و گـشتی سـوارم
نـــدانستم کـــه هستی عـاشق پـول
فـــریبم دادی و کـــردی شکـــارم
بـدانگـونـه مـرا دوشیـدی ای یـار
کـه در رفتـــه بـه جـان تـــو زوارم
نمودی تـا کـه خـالی جیب مـن را
زدی بـه چـاک و رفتـی از دیـــارم
عجب ماندم چنان از راه و رسمت
که کم مانده است شـاخی دربیارم
تو خیلی نـاکس و آرسن لـوپن بی
درآوردی دمـــــار از روزگـــــــــارم
بدانگـونه کچـل کـردی تـو من را
دگـر یـک دانـه مـو بـر سـر نـدارم
چنان گشته کنـون اوقـات من تلخ
کـه شیـــرینی نمـی‌آیـد بـه کـارم
پـریشـــانی، بـدهکـاری و افـلاس
ز عشقت مـانـــده اینهـا یـادگـــارم
همان بهتر دهم پایـان بـه این شعر
چرا، چـون مثـل بـرج زهـرمـارم!

کریم‌خان زند!

محمد جامی - تایباد

روزگـاری است کـه روح فقرا دربند است
دور از حلقـــه لـب منحنـــی لبخنـــد است
پـول و مـولی چـو بـه قلک نبـود یـا کیسـه
کس نپرسد که عمو این خرک تو چند است؟
قــرص نـــان کپکی، اشکنــه‌ی شب مـانده
اغنیـــا را همـه زهـر و فقـــرا را قنـــد است
باور کس نشـــود هرچــه کنـــد نـــاله و آه
سند صدق کلامش دو سه تـا سـوگند است
غـم فـرزنـد و زن و مـــادر پیـــر و پـــدرش
بر دل شرحـه‌ی او ثقـل دوصد الـوند است
«خط بکش دور خلاف و خلف صالح باش»
آنچه در گـوش گـرسنه نرود این پند است
وعده‌ای را کـه دهـانش بچشـد طعـم پنیـر
بر تشک پاره‌ی خود همچو کریم زند است!

از «مجموعه شعرهای ممنوعه» نترسید!

اسم درخت ممنوعه که به میان می‌آید، لرزه بر اندام هر بنی‌آدمی می‌افتد (حتی شما!). حالا این وسط، آدم باید خیلی اهل بخیه باشد که دقیقاً بزند توی خال و دور و بر چیزهای ممنوعه پرسه بزند. که چی؟ که مثلاً: «رقصی چنین میانه ممنوعم آرزوست»! (جعل شعر از نگارنده است!).

«علی اصغر دلیلی صالح» هم چون از «رنود» عالم است، برداشته با استفاده بهینه از تئوری جهانی «الانسان حریص علی ما منع»، اسم اولین دفتر شعر طنزش را گذاشته: «مجموعه شعرهای ممنوعه!»

رندی به این می‌گویند! او با این کار، یحتمل می‌خواسته عده بیشتری را - آنهم در این کسادی بازار شعر - به سمت خود بکشاند. ما که «حلقه دار» این جمع رندان می‌باشیم، به تار موی سبیل از بناگوش دررفته تمامی رندان بی‌سروپای این خراب‌آباد سوگند که از این عمل رندانه «دلیلی صالح» خوشمان آمد. همین یک فقره، «دلیلی» قرص و قایم بر «صالح» بودن او در جرگه رندان سینه‌سوز است. پس دمش گرم!

«مجموعه شعرهای ممنوعه» حاوی اشعار طنز و قطعات منظوم پراکنده‌ای است که در طی سالیان ماضی از این شاعر خوش‌ذوق خراسانی در مطبوعات مختلف سراسر کشور (و از جمله همین اطلاعات هفتگی خودمان) به چاپ رسیده است. پس حق اوست اگر برایش مفت و مجانی تبلیغات کنیم. چطور او سالها برای ما (و امثال ما) همینطور مفت و مجانی شعر سروده و فرستاده، آن وقت ما برایش همین اندازه ناقابل هم مایه (و بلکه بیشتر!) نگذاریم؟ زکی مروت و مردانگی و انصاف! حالا سایر چیزها به کنار!

«علی اصغر دلیلی صالح» را سالهاست که از دور و نزدیک می‌شناسم. دانشجویی اهل مطالعه و آشنا به مباحث روز و موضوعات دینی است و سالهاست که طنزسرایی را جدی گرفته است. متولد سال ۱۳۵۷ در ولایت جوین سبزوار (شهر سربداران) است و هر از گاه که به تهران می‌آید، ما را نیز از محبت دیدار خویش بی‌نصیب نمی‌گذارد. یکی از حسرت های من این است که به دلیل مشغله‌های بیخود نرسیدم بر دفتر اشعار خوب او مقدمه‌ای بنویسم. شاید وقتی دیگر!

کتاب حاضر در ۱۱۲ صفحه و با قیمت تعاونی ۶۰۰ تومان از سوی «نشر دستور» در مشهد چاپ شده است. بنده که این دفتر شعر را مطالعه نموده‌ام، به شمای خواننده نیز توصیه می‌کنم که حتماً آن را تهیه و مطالعه نمایید. از ما گفتن!

نشانی برای مکاتبه و تهیه کتاب به قرار زیر است:

مشهد، صندوق پستی ۱۳۸۸ - ۹۱۸۹۵ تلفن ۰۹۱۵۳۱۴۸۲۷۷ مقابلاً به تازه‌ترین سروده دلیلی صالح که اخیراً برای من فرستاده است، توجه بفرمایید تا بعد.

دفتر اول از:
مجموعه شعرهای ممنوعه
علی‌اصغر دلیلی صالح

سرود مرغانه!

علی‌اصغر دلیلی صالح

به بهانه سال مرغ و قاطی شدن بعضی از دوستان به جمع مرغ‌ها!

آشنـــا و رفیـــق و بیگـــانـه
بشنـویـد ایـن سـرود مرغـانـه
قـد قـدا! قـد قـدا! بلنـد شـده
از لـب مـــرغهـای پـرچـانـه
نشنـاسـد خـویشتـن را هیچ
افـه هـی می‌رونـد شـاهـانـه
پارتی مرغ‌ها کلفت شده است
همـــه دارنـد سهم مـــاهـانـه
ســابقـاً گـر دو تخـم می‌دادند
بی‌قـر و نـاز و عشــوه روزانـه
می‌گـــذارنـد حـالیـا بــا نـــاز
دو سـه تـا تخـم ساده سـالانـه
همه پرفیس و پـرافـاده شدنـد
همـــه دارنـد علـم رایـانـه
گاهی از روی کبر و خودخواهی
کـارهـا مـی‌کننـد گـاوانـه!

○

الغرض که در این میان جمعی
دسته جمعی بـه شکل جانـانه
قـــاطی جمـع مـرغ‌هـا گشتنـد
نـــرم و آرام و تمیـز و رنـدانه
تا که در سایـه سـار الحـاقـات
بستـــاننـد وام و یـــارانـــه
نان به نـرخ شبـانه‌روز خـورند
وقت شـام و نـاهـار و صبحـانه
گـرد شمـع وجـود زن گـردنـد
لااقـــل مثـل تسمـه پـروانـه
بـــی‌خیـــال مســـائل دنیـــا
شـاد بـاشنـد مثـل دیـوانـه

○

ای رفیقـــان و آشنـــایـــانم
گـرچـه گفتم سـرود مـرغـانه
لیک هنگـام خـواندنش گیـرید
ژست‌هـای خفـن خـروسـانه
نشـدم تـا کـه غیـرتـی بـایـد
برم این شـرّ و ور به پایـانه!

خوش خلقی یکی از بهترین جامه‌هایی است که انسان می‌تواند در جامعه به تن کند ●ویلیام ـ تاکری

نقاشی های شما

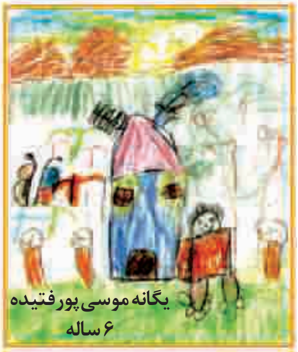
یگانه موسی پورفتیده
۶ ساله

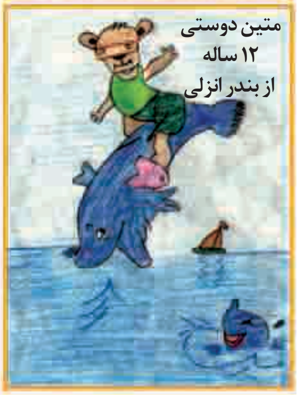
متین دوستی
۱۲ ساله
از بندر انزلی

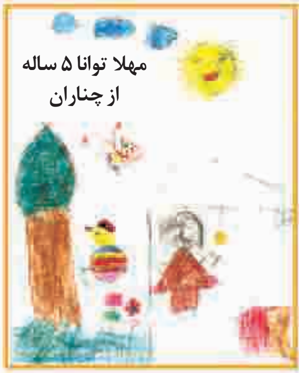
مهلا توانا ۵ ساله
از چناران

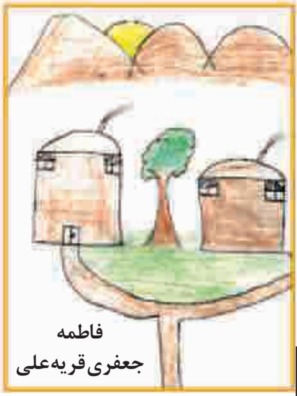
فاطمه
جعفری قریه‌علی

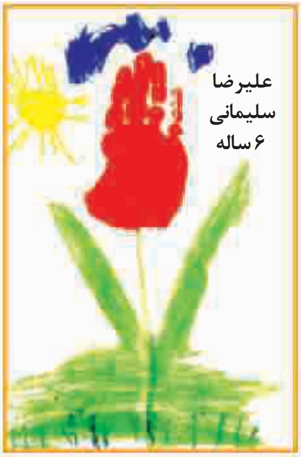
علیرضا
سلیمانی
۶ ساله

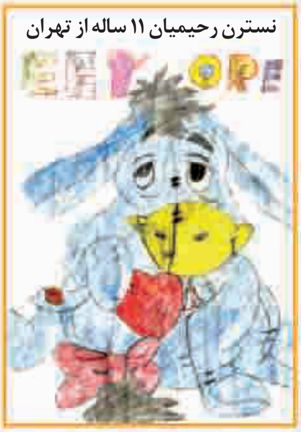
نسترن رحیمیان ۱۱ ساله از تهران

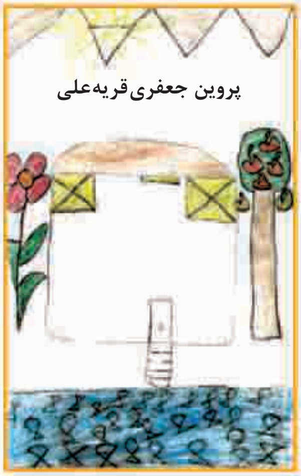
پروین جعفری قریه‌علی

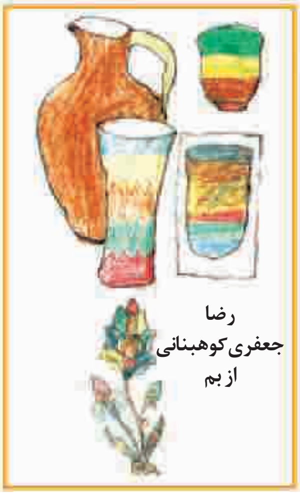
رضا
جعفری کوهبنانی
از بم

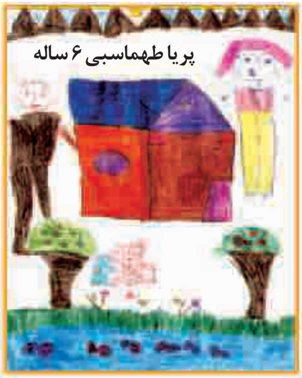
پریا طهماسبی ۶ ساله

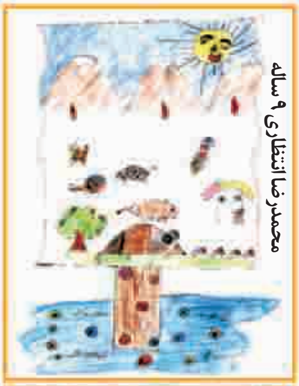
محمدرضا انتظاری ۹ ساله

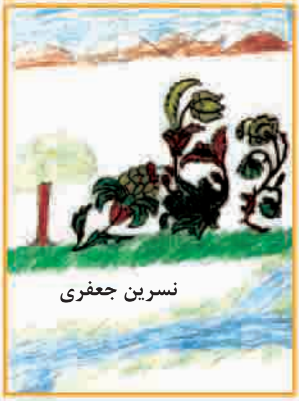
نسرین جعفری

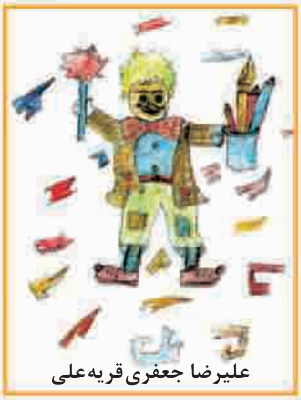
علیرضا جعفری قریه‌علی

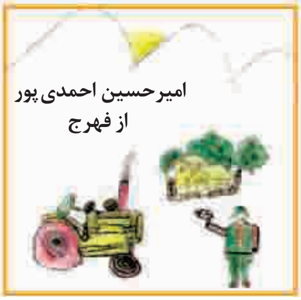
امیرحسین احمدی پور
از فهرج

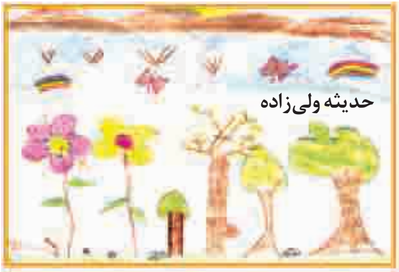
حدیثه ولی‌زاده

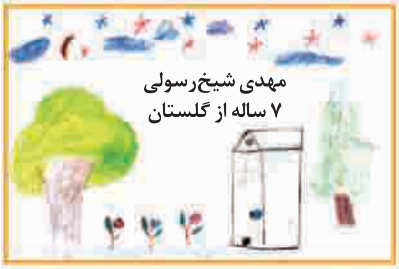
مهدی شیخ‌رسولی
۷ ساله از گلستان

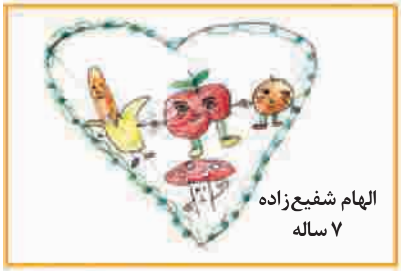
الهام شفیع‌زاده
۷ ساله

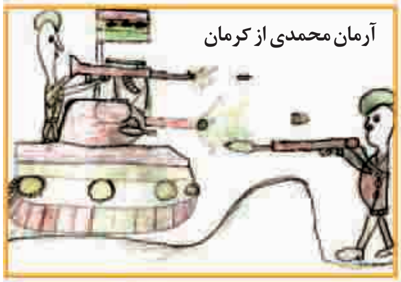
آرمان محمدی از کرمان

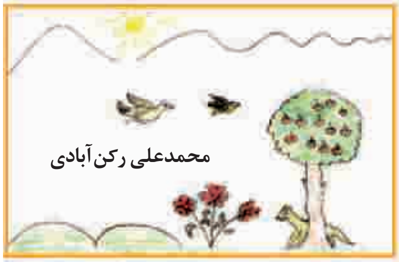
محمدعلی رکن‌آبادی

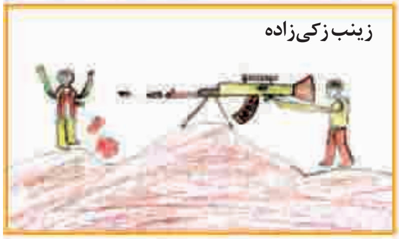
زینب زکی‌زاده

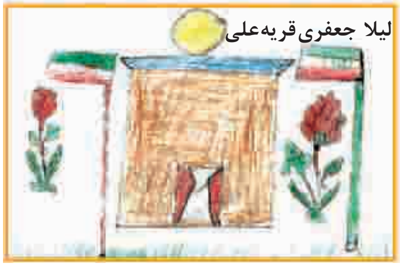
لیلا جعفری قریه‌علی

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۵۳۰۰-۷۹/۴/۹

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل۸۴) را بطور تمام اقساط و باپیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه و سندخودرو به نام خریدار تنظیم می گردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷٤	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۶۶۵-۱۱۳۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۳/۲۰۷

به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید.

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵ و۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:.............. نام خانوادگی:.......................... نام پدر:.................شغل:..................

نشانی کامل:...

شرکت برای عموم آزاد است کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم‌هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرو مجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده‌است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

کرم موبر پتی

Pati

savis
ساویز

همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
Pati
depilatory cream
90gr.
Pati

savis
ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

+FAKOOR 84-2-2